

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب اخلاق محسنی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر
۲۶۳۹۲
۸۱۵۱
خطی «فهرست شده»
۸۱۵۱
بازدید شد
۱۳۸۲


بازرسی شد
۲۷ - ۴۳
۲۸۶۲

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عزت کلمته وجلت عظمته که منشور دولت
سلطان المرسلین و متمم اخلاق المختبین محمد النبی الامین را صلی الله
علیه و آله اجمعین بطغرای غرای وانک لعلی خلق عظیم مرصع و مزین گردانید
زیرا که حسن خلق نوریست از انوار حکمت الهی و سری از اسرار عزت
پادشاه که بدان نور شریف دیده بصیرت منور گردد و بدان سر عز معرفت
حسن صفات میسر شود و از مضمون حدیث بزرگوار بعثت لاتمم
مکارم اخلاق مفهوم میشود که فایده بعثت سرور عالم صلی الله علیه
وسلم به تتمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن اوصاف است لاجرم زبان
معجز بیان آنحضرت بکلمه تخلقوا باخلاق الله ناطق شد تا ارباب
عالی همت دانند که تحقق بدین تخلق امریست لازم و ارتقا بدین
درجه علیا فرضی است متحتم و اول چیزی که در میزان قیامت سنجیده

شود

شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و در حدیث آمده است
که بدرستیکه مومن بواسطه خلق نیکو در می یابد کسانی را که قایم اللیل و
صایم النهار باشند و حکما گفته اند که خوی نیک راهی است روشن
که جز با نتهاج ان منهاج بسر منزل شرف و سروری نتوان رسید و جز
بسلوک آن طریق رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک انسانیت نتوان
کشید ‎ هر که در و سیرت نیکو بود ‎ آدمی از آدمیان او
بود ‎ نیکی مردم ز نکو روئی است ‎ خوی نکو مایه نیکوئی است ‎ و
اخلاق ستوده و اوصاف پسندیده از همه افراد ادمیان زیبا
و مستحسن است خصوصا از جماعتی که تحکم و ربک یخلق ما یشاء و یختار زمام
اقتدار بقبضه اختیار ایشان باز داده اند و بمفتاح عنایت بی نهایت
تؤتی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده
خوبی اخلاق کان دنیا و دین راز یور است ‎ با فقیری
خوش بود با پادشاهی خوشتر است ‎ و الحمد لله که حضرت پادشاه
دین پناه مظهر انوار السلطان ظل الله دارای جمشید فر فریدون
خورشید منظر صاحبقران سکندر مکان مرکز دایره امن و امان ممهد
القواعد السلطنة الباهره مشید قواعد الخلافة الظاهره

ابو [illegible]

ان شاه صاحبقران که داده است دوران بدستش عنان جهاندار جم
قدر گیتی پناه که خورشید ملک است ظل اله معز لوری مالک انجا
قین شهنشاه افاق سلطان حسین خلد الله تعالی ظلال خلافته وابد نوال
عاطفته علی کافة الانام الی قیام الساعة القیام و اولاد و احفاد
کامکار نامدار ان حضرت که هر یک مظهر سپهر دولت و جهانبانی و سینا
اوج سلطنت و کشورستانی اند از اخلاق حسنه و اوصاف رضیه مرضیه
بقسمی اجزل و سهمی اشمل بهره یافته اند و عنان همت عالی بصوب
اکتساب محامد و معالی تافته هر یکی در مکارم اخلاق شده
چون افتاب عالمگیر علی الخصوص حضرت شاهزاده عالمیان
و نقاوه زمره ادمیان گوهر یکتای دریای عصمت و بختیاری اختر نور
فضای آسمان ابهت و شهریاری فرازنده اعلام دین و دولت فروزنده
رخسار ملک و دولت واضع ناصیه سرکشان تیغ زن تارک
لشکرکشان شاه ابو الحسن معین ملک و دولت کافتاب در علو
در مقام احترام از زمره خدام اوست شهسوار عرصه رفعت که در میدان
قدر ابلق ایام رام رایض احکام اوست چون نشان دل نشان توقیع
انابت زد رقم لاجرم امروز منشور شرف بر نام اوست خلد الله تعالی

ملکه

ملکه واجری فی بهار السلطنة فلکه که آوازه توبه و انابت و انصاف
و معدلت او باسماع اقاصی و ادانی رسید و صیت مکارم اخلاق و تعریف
اوصافش در اطراف افاق شایع گشت بهر طرف که نهی گوش
مدح او شنوی و از جمله صورتی که موجب سرافرازی و نیکنامی دنیا
و سبب ازدیاد کرامت و سعادت عقبی تواند بود استرضاء جانب
حضرت سلطنت پناهی است بوقتی که موجبات وحشت و اسباب
رعیت و دهشت بجهت وقوع بعضی وقایع و حالات غایم بود و
وصول او بملازمت عالم پناه بارگاه حضرت اعلی بغایت مستبعد مینمود
و بجهت اشارتی که از حضرت جم جاهی ظل الهی شرف صدور یافت
آنحضرت از دار الملک هرو که مستقر عز و اجلال بود توجه نموده باندکی از
خواص خدم بدهشتی و وحشتی عازم پای سریر خلافت مصیر گشت و سخن
جمعیکه در صدد اباء و امتناع بوده باشند بسمع قبول اصغا ننموده طاعت
والد بزرگوار رفیع المقدار را که بحکم ان اشکر لی ولوالدیک مقرون
بفرمان برداری حضرت باری است بر همه اشیاء اختیار فرموده و بعد از
مدت متمادی مفارقت چون دیده یعقوب کنعان بنور جمال آن
یوسف مصر عزت و جلال روشن شد صدای تهنیت و ندای مبارک

از هر گوشه بگوش گردون رسیدن گرفت   فیاض ازل ز
فیض بی اندازه انداخت ز مقدمش بشهر آوازه   شد باغ مراد از آن
بشارت خرم   شد گشت امید از آن رسیدن تازه   و چون شاهزاده
بدین صفت از سایر اقران صفت امتیاز یافت بانظار عواطف سلاطین
ملحوظ و از آثار مراحم بیکران خاقانی محظی و محفوظ گشت مژده این
داستان بمسامع عالمیان رسید و نسیم بهجت و مسرت از ریاض نشاط
و راحت بر صدور امیدواران وزید   شکر خدا که شام امید زمانه را
صبح طرب ز مطلع عز و شرف دمید هر ناوک دعا که لب گشادند اهل
راز از بازوی نیاز همه بر هدف رسید اصاغر و اکابر زبان بدعای
جاندرازی آن سرو چمن سرفرازی گشودند خواص و عوام بادای
ثنای و آفرین آن مهر سپهر عزت و تمکین توجه نمودند فقیر الحقیر
الحسین الکاشفی نیز احرام طواف حریم بارگاه سدره اشتباه
آنحضرت بسته بسعادت تقبیل و انامل دریا مفاصل مستسعد گشت
و بعد از عرض دعا چون لمعات اخلاق ربانی که از صفحات احوال
زبده نوع انسانی لامع و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نموده
خواست که بطریق دعاگوئی و دولتخواهی دو سه کلمه از اخلاق ستوده

و اوصاف حمیده ملازمان آنحضرت بر ورق بیان مسطور گرداند
و دستور العمل اولاد سلاطین و ابنا خواقین باشد پس بتحریر
این رساله که باخلاق محسنی مسما گشته اقدام نمود و التوفیق من الملک
المعبود و قبل از شروع بمقصود عرض میرساند که چون آدمیان
مدنی بالطبع اند یعنی ایشان را از اجتماع و ایتلاف بایکدیگر
چاره نباشد و امزجه و طبایع مختلف اند هر مزاجی را اقتضای
و هر طبعی را مقتضای هست پس در میان انسان قانونی باید
که بدان قانون بایکدیگر معاشرت کنند و بهیچکس حیفی نرود و آن
قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بوحی الهی باشد
و واضع آنرا پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی نهد کسی باید که
آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت نماید و نگذارد
که کسی را از حد آن تجاوز کند و این کس را پادشاه خوانند
پس درجه پادشاهی تلو مرتبه نبوت است چه نبی واضع شریعت است
و پادشاه حافظ و حامی و از اینجا گفته اند الملک والدین توا
مان و در این معنی فرموده اند   نزد خرد شاهی و پیغمبری چون
دو نگین اند و یک انگشتری گفته نهانست که آزاده اند کین دو ز یک اصل و فر زاده اند

و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر اطاعت خود و طاعت پیغمبر خود بفرمان برداری
ملوک و سلاطین فرمود قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس
پادشاه باید که متخلق باخلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود شریعت بشرایط
آن تواند ادا کرد و دیگر باید که تأمل فرماید که چون حق تعالی درباره وی این چنین
کرامتی ارزانی فرموده و او را بر طایفه از بندگان خود حاکم ساخته و رایت عظمت
او را در ساحت تعز من تشاء برافراخته ارادت ازلی افسر اختیار بر فرق اقتدار او
نهاده و ثبت لم بر زمام امر و نهی جمعی از آفریدگان بقبضه تصرف او باز داده
هر آینه باید که ذات عالی خود را بصفات پسندیده و سمات ستوده موسوم و موصوف
گرداند و آنچه پادشاه را رعایت باید کرد در چهل باب آورده شد بعبارت پارسی خالی
از تکلف منشیان و تصلف مترسلان و در هر باب از روایات و حکایات
آنچه وقت اقتضا فرمود و زمان بدان مسامحت نمود رقم ثبت یافت و من الله
عازم

باب ۱ در عبادت و آن پرستش حق سبحانه و تعالی باشد
بادای فرایض و واجبات و ترک قبایح و محرمات و انقیاد
اوامر و نواهی و اتباع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم و مقرر است که عبادت حق سبحانه و تعالی در دنیا
واسطه سلامت است و در عقبی رابطه نجات و کرامت

سرمایه سعادت دنیا عبادتست
پیرایه کرامت عقبی عبادتست

5

پس پادشاه باید که صحیفهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خدای تعالی
بدو او را آنچه در دنیی و آخرت شاید و بکار آید و فرمان بردار
خدای بر حسب فرمان و دستور خود لازم باید شناخت و روزها
بکار مردم و شبها بکار خود باید پرداخت آورده اند که حضرت
مرتضی علی علیه السلام در زمان خلافت خود روزها بساختن
مهمات خلایق مشغول بودی و شبها بعبادت و طاعت خالق اشتغال
نمودی گفتند یا امیر چرا این همه رنج بر خود روا میداری نه بروز
آسایشی و نه بشب آرایشی داری فرمود که اگر روز بیاسایم رعیت
ضایع مانند و اگر بشب بیارامم فردای قیامت من ضایع مانم پس روز
مهم مردم می‌سازم و شب بکار حق می‌پردازم یکی از سلاطین
هرات از شاه سنجان قدس سره التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه
فرمود که اگر نجات دنیی و درجات آخرت میخواهی شبها بر درگاه
الهی داد گدایی میده و روز بر درگاه خود بداد گدایان میرس

چون بندگان حق همه فرمان بر تواند — تو نیز بندگی کن و فرمان حق ببر
هر پادشه که خدمت حق را کمر ببست — بندند خلق هم ز پی خدمتش کمر

و چون خوی رعیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم

پس

پس هرگاه که پادشاه بتحصیل طاعت و عبادت کنند رعیت نیز بدان کار رغبت
مایل شوند و برکات عبادات رعایا نیز بروزگار دولت
پادشاه عاید گردد باب ۲ در اخلاص و آنکه پاک ساختن عملست
از ریا و غرض و سایر علل و راست کردن نیت با خدای عز و جل

بیت
مخلصان وقت قدم میزنند — عیسی وقتیست که دم میزنند

می‌باید که در هر کاری که سازد نیت او طلب خشنودی حق تعالی
و نفس خود را در آن دخل ندهد که غرضهای نفسانی عملها را حبط و
باطل کند آورده اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود
تا پاپیاده در معرض سیاست داشته تازیانه میزدند آن شخص در اثنای
آن حال زبان بوقاحت بگشاد خلیفه را دشنام داد خلیفه امر کرد
تا دست از وی باز داشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص درگاه خلافت
پرسید که در محلی که تادیب آن شوخ چشم لایق تر بود زیادت بایستی
سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را از برای خدا
ادب میکردم چون مرا ناسزا گفت نفس را مدخل دادم که این صورت
از شائبهٔ غرض خود بخلاص دور است و صاحب عمل غرض آمیز از فضیلت
صوابیک محروم و مهجور گردد و از نتیجهٔ آن [illegible] شد

کار الهی چو غرض آمیز شد | داعیهٔ نفس خود شد
معنی اخلاص نماند اندر او | کار گر از اخلاص نشد بهرور
گر که جهان کار رسد زارتر

باب ۳ در دعا

عرض نیاز است بدرگاه الهی و در خواستن مرادات از مفیض فیض نامتناهی و هر صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آینه بوعده ادعونی استجب لکم در اجابت بروی گشاده میشود و دعا یا برای تحصیل منفعت یا برای دفع مضرت و بلیه از هر دو نوع چاره نیست یکی جر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است و هر آینه آن از ابزاری نیاز از حضرت غنی کارساز درخواست باید کرد تا بفراغت بر سریر ابهت متمکن تواند بود در مسند نازکی نشیند
آنکس که ره نیاز بر دل نکشد دوم دفع مکاره و مضار که هجوم خصم و غلبهٔ دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام و آن نیز جز بتضرع و گریه و زاری و دعا منمند دفع نگردد چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرموده

ای که خواهی کز بلا جان واخری | جان خود را در تضرع آوری
کین تضرع را بر حق قدرهاست | وان بها کانجاست زاری را کجاست
با تضرع باش تا شادان شوی | گریه کن تا گل دهان خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست | ای همایون دل که آن بریان اوست
آخر هر گریه آخر خنده ایست | مرد آخربین مبارک بنده ایست

در اخبار آمده که دعای پادشا با دل مستجابست بهتر دعا که سلطان محبت شعار بر کمان نهاده بنشست در سمت اخلاص بگشاید بی شک هدف نشانه استجابت میرسد آورده اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز متصل باران آمد بمثابه که کار بر مردمان دشوار شد راه آمد شد فرو بسته گشت منزلها روی بویرانی نهاد و ذغدغه در خاطر خورد و بزرگ افتاد جمعی از اهل تنجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال می توان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت باران خراب خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتند جزع و فزع در خلایق افتاد چون کار از حد در گذشت و طاقت خلایق شد رجوع بسلطان نمودند و او مردی عاقل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داده خود بخلوت درآمد روی نیاز بر خاک نهاده گفت بارخدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصور ایشان را باطل کنی و آثار قدرت بخلاف آنچه در خیال ایشان میگذرد

ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب پدید آمد

و دلیل روشنست که چون پادشاه ... حال ضعفا بود و دل او با رعیت ...

باشد هر دعا که در باب خود و ... ایشان کند بشرف اجابت ا...

می یابد پادشاهی که ... از لطف ... بر سریر فرمانروائی نشست

هر چه میخواهد از او خواهد که ... دهد هر چه از وی میخوا...

در شکر و آن سپاس و ستایش باشد

بر انعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمتهاست پس پا...

باید که پیوسته بشکرگذاری و سپاسداری این نعمت قیام نما...

و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح اما شکر

آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده

از فیض بی غایت و لطف بی نهایت دوست اما شکر زبان آن

که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد لله بسیار گوید که گفتن این

کلمه و ذایست شکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت

در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا بطاعتی

بدان مخصوصست مشغول گرداند مثلا طاعت چشم آنست که

در مخلوقات بعبرت کند و در علما و صلحا بنظر حرمت

و در ضعفا و زیردستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش

استماع کلام الهی و اخبار نبوی و قصص اکابر دین و مواعظ و نصایح

مشایخ اهل یقین است و طاعت دست احسان با فقرا

و محتاجانست و طاعت پای رفتن بمساجد و معابد و مزارات

اولیا و تفقد درویشان خالص و زیارت گوشه نشینان متقی

و علی هذا و چون لئن شکرتم لازیدنکم شکرگذاری سبب زیادتی

نعمتست حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیاده گرداند

شکر سوی شهر سعادت برد   هر که کند شکر زیادت برد

آورده اند که سلطان سنجر ماضی انار الله برهانه میگذشت خرقه پوشی

بر سر راه افتاده بود و سلام کرد سلطان چیزی میخواند سری در جنبانید

و بزبان جواب وی نگفت درویش گفت ای شاه سلام کردن سنت

من سنت بجای آوردم تو جواب آن که فرض کردی سلطان از روی

انصاف و سلامت عنان باز کشید و با عذار در آمد و فرمود که

ای درویش بشکرگذاری مشغول بودم از جواب تو غافل گشتم درویش

گفت که اما شکر میکنی گفت خدا را که منعم مطلقست و همه نعمتها

داده اوست و همه عطاها فرستاده او از ماه تا ماهی از عرش تا ...

بر ذروه فاز وشده مستغرق نعم   درویش پرسید که بچه نوع شکر میگفتی
گفت بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرجست
درویش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس داری نمیدانی
و وظیفه شکر گذاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان
نعمت الهی و تفاوت موهبت نامتناهی باشد که روزگار دولت
ترا حاصل و ایام شوکت ترا شامل است و شکر نعمتی باشد که بحکم
عندلیب نغمه سرای زبان بر گلبن الحمد لله مترنم سازی بس شکر سلاطین
که در حضرت مالک الملوک موقع قبول یابد و بدرجه الشاکرین مستحق المزید
مسترق شود آنست که بهر جا دادی شکری که مناسب آن باشد بجای
آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بران مطلع گردان درویش گفت
که شکر سلطنت عدلیست بر عموم عالمیان و احسان با جمیع آدمیان و شکر
فسحت مملکت در عرصه ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت
و شکر فرمان روایی خدمت فرمان بران شناختن و شکر بلندی
بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک مذلت و ادبار رحم کردن
و شکر معموری خزانه صدقات و ادرارات جهت اهل استحقاق
مقرر داشتن و شکر قوت و قدرت بر عاجزان ضعیفان بخشودن و شکر صحت

... می باشد این فزع و اضطراب برای آنست که اگر با کسی
... ی کرده ام می نگرم که کاشکی نیکی زیاده کردمی و از من نسبت
... ی بدی صادر شده می اندیشم که کاشکی بدی نکردمی بیت
چون دید نیست نیک و بد خلق را جزا   ای کاش نیکی از همه کس بیشتر کردمی
دوازدهم ... از رجوع خلق و تردد مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات
با ایشان گره بر پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیارند هر جا
این صفت ظهور کند از ملازمت خلقان چاره نیست حکایت آورده اند
که فضل بن سهل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمدن مردم
به تنگ آمده ام و از بسیاری گفت و شنود با داد خواهان
ملول گشته آنکس گفت ای وزیر بالش اعزاز از پس پشت خود بردار
مسند وزارت را درهم پیچ در عهده من که دیگر هیچکس را بکار تو
و در هیچ مهمی کسی بتو رجوع نماید بیت پیش آنکس که اختیار بدست
خلق بی اختیار می آیند   سیزدهم دوستان خالص
پیدا کند که از همه نعمتها احباب یکدل یکجهت نیکوتر باشد و گفته اند
دست مخلص به از گنج زر خالص چهاردهم از عمال خاین و ظالم غافل
نشود پیوسته به تفحص و تجسس احوال ایشان اشتغال نماید و ظالمان

آزارنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگرداند و چون ستم و خیانت کی
از ایشان ظاهر شود او را بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران
گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مساهله نکند پانزدهم از عمال
رشوت نگیرد که تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدیگری
رشوت دهد و چون وزیر برشوت فریفته شد اجازت برشوت
ستدن آنکس از مردم و رشوت دادن و ستدن حرامست و دیگر
رشوت گیرنده زبون رشوت دهنده می باشد و زبونی وزیر مناسب
نیست شانزدهم اگر بر کسی حاسدی و دیگر مفسدی یا غمز و سعایت
معاندی وقوف یابد چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست
و نزد سلطان خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان
گردد و اگر در مقام جواب سوال مناظره و جدال افتد باید که از روی
وقار و حلم گوید خفت و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب
حلیم می باشد هفدهم خود را بسلطان چنان نماید که باندک کلمه و کمتر
اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال همگی جهات خود را بذل خواهد کرد
که چون چنین کند مال او از شاه ایمن شود چه آنرا از خود داند
و همان در تصرف خود شناسد هیجدهم کسی را که عمل میدهد باید که از روی

تامل و فکر بسیار باشد و تا بارها نیازماید بر وی اعتماد نکند تا در آخر
کار نفعل و شرمسار نگردد نظم بنقاش باید نخست آزمود
بقدر هنر پایگاهش فزود ٭ بایام تا بر نیاید بسی
نشاید رسیدن بغور کسی ٭ نوزدهم در کاری که رفتن
در آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که بزرگان
گفته اند بیت تو هیچ که در آی [illegible] ٭ رخنه بیرون شدنش کن درست
اما ارباب قلم که دبیرانند و تعلق بسلطان دارند و دیوان
انشا تعلق بدیشان منسوب دارد و ایشان امین می باشند و معتمد
و کافی و خوش طبع و تند ذهن و از اصطلاحات باخبر از حکیم
ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب او فرمود که
حاجب جزو اوست و کاتب کل او اگر دبیر لطیف [illegible]
نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایرانی عادت داشت که در
حربها فوجی از خیاره لشکر را سیاه جامه پوشیدی و چون جنگ
سخت شدی بفرمودی تا پیش رفتندی و آن جنگ را بسر بردندی
وقتی اتفاق افتاد که پادشاه تورانی که پنجاه هزار مرد داشت
مصاف کشید چون هر دو لشکر در مقابله یکدیگر بایستادند شاه

شاه ایرانی با بعضی از خواص خود بر بلندی ایستاده بود چون استعداد
خصم و کثرت لشکر او بدید خواست که آن روز حرب نکند بدست خود
بر کاغذی نوشت که سپاه داران را بگوید تا باز پس ایستند
دبیر مرد عاقل بود دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی شود و امکان
دارد که ظفر یابد فی الحال قلم برداشت و نقطه در زیر سیاه
داران زد تا سپاه داران شد چون خط بسپاه داران که امرای
لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مدد رسیده باعتماد
تمام لشکر را پیش کردند و خود از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر
خصم از آن جرأت و صولت عجب داشته منهزم شدند و بمدد سپاه
داران [illegible] نیامد دبیر صورت حال بعرض رسانید شاه او را
[illegible] و گفت دبیر چنین باید که بیک نقطه هزار مرد را از مهلکه
دهد و دیگر در باب دبیران حکایتی هست که پادشاهی بپادشاهی
نوشته بود که پیش از آنکه تو خود را بر من زنی من خود را بر تو خواهم
ارکان دولت فرو ماندند که در جواب این سخن چه نویسند وزیر
سلطان مرد خوش سخن بود گفت من جوابی نویسم که همه ثنا را
پسند افتد پس نوشت که من و تو شیشه و سنگیم خواه سنگ

بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را
پسندیدند بیت سخن کان از سر دانش نویسند * بنزد عاقلان مقبول باشد
دیگر عملداران‌اند و ایشان متعلق بوزرا می باشند و عامل باید
که نیک نفس و خوش خوی باشد از حرص و طمع بر کران بود نوشیروان
فرموده که عامل باید که دو چیز بسته باشد و هم دست کشاده یعنی
به نیکی دست بگشاید و از خیانت دست به بندد و دیگر باید که رسم
بد [illegible] قانون نامحمود [illegible] که هم پادشاه را بدنامی آرد
و هم خود را بغرض خلق گرفتار کند حکایت آورده اند که وزیری
عاملی بجایی فرستاده بود آن عامل نوشت که اگر فلان کار بکنیم نفع
بسیار حاصل میشود وزیر در جواب نوشت که بازار عوانان در شهرها
بسیار کاسد است و زبان ایشان بسیار گنگ و دستهای ایشان
بغایت کوتاه بهیچ روزی که در کاری چنان مکن که سبب بدنامی
و واسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور کنند که اگر پادشاه
یا امیر یا وزیر از و راضی نه جانب رعیت سهلست زیرا که کسی را
که [illegible] خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود علی الاکثر
[illegible] بود باشند طرف پادشاه سهلست حکایت آورده

یکی از خلفا شخصی را بعمل واسط فرستاد او برفت و چندین رسمهای
نیک برانداخت و قاعدهای بد بنهاد و مال بسیار حاصل کرد چون
پیش خلیفه آمد خلیفه ازو برنجید و مصادرها فرمود و مدتی در
زندان انداخت بعد ازان فرمود تا بر سر عمل رود ... و ...
سال گذشته مال بیارد آن عمل ... پیش ...
مشاورت کرد شیخ فرمود که قبول کن باکی نیست اما امسال
نیک بنه و بد عتها برانداز و رضای رعیت حاصل کن و دعای
درویشان و ادرارات و اقطاعات تمام بده و باز ... عهده من که
هیچ آفت بتو نرسد رفت و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرد چون
باز آمد ده دینار بسال گذشته را هشت دینار باز نیاورد و با وجود
این رأفت و عاطفت از خلیفه بنسبت وی واقع شد آن عامل سبب این
دو صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته کفایت بسیار کردم
و مال وافر آوردم عقوبت کشیدم و درین سال مال کم آوردم و تربیت
دیدم شیخ فرمود که دران نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه
داد و درین کرت این همه مردم شفیع تو اند چنین ثمره رسید بیت
جهد کن که درین کشت زار زوال ... بداس دهر تمان بدروی که برز ...

ندما چون بدولت مجالست سلطان مشرف شده اند ایشانرا از رعایت
اعاداب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آنست که آنچه نزدیک
پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار آن کنند که مقبول سلطانست و اگرچه
مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کنند که در بندگی خدای
خدمت ... هیچ چیز سودمندتر نباشد از ترک حظ نفس خود و چون این معنی
... محقق گردد و در هر معامله دقیقها ورزد که میان او و سلطان افتد و خویشرا از آن
... ببیند ترک خود گیرد و از ان تجنب نموده حظ خود پادشاه را مسلم دارد
ثمره خیر ... فایده هم عاید بدو شود و اگر اول باستیفای خود مشغول گردد کار
و حالی از خللی نباشد و چون اورا انبساط و گستاخی باشد باید که در هیچ کار جزوی سلطان
... نکند و اگرچه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح ازوی دریابد بهیچ جا
... وید و اگر بنادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند و اگر چند آن چیز بسلطان
رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیارست و اگر میان پادشاه و وی حالی افتد
و قبح آن عاید یکی از هر دو تواند بود جهد کند درانکه آن قبح با خود گرداند و برارت ساحت
سلطانرا ازان ظاهر کند و چون سلطان بری الساحه شود حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که
آن قبح ازو بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و پشت و دل و زبان بفرمان او باشد
... بیت پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت فرمان در چشم بره باید داشت

بر نیکوی زبان روان باید کرد و از بد دل و دیده را نگه باید داشت حکایت

روزی نزدیک یکی از خلفا رفتم او را دیدم بر تخت نشسته دو دختر پنج ساله تخمینا در کنار
وی قرار گرفته … گفت این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر
پسر منست برو و به بر گرفتن وی … گفتم اگر خلاف امر کنم عقوبت کنی
و اگر جرات نمایم … غیرت … دارد که مرا برنجاند پس آستین بر آن
دختر نهادم … و بر آستین … بوسه دادم خلیفه از آن ادب …
و گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت … محروم … پس … هزار
دینار انعام کرد و من شکرانه آنرا که از آن ورطه خلاص یافته بودم … صدقه
دادم و در آداب ندما آورده‌اند که یکی از … حکایت صاحب جمال
رخی چنانکه رخ خورشید و ماه … مشک …
روزی ندیم … گفت این جوان زیبا … و دلکش … گفت آری
بغایت صبیح و ملیح … لطیف … سلطان گفت تو او را دوست
میداری گفت … چرا گفت … پادشاه را دوست میدارم …
میدارم سلطان را از آن ادب خوش آمد سخن او را پسندیده …
هر گرانمایه ادب دادند که بجای … عجب نبود … چون … از حسب حکمت
حسن … از او نبود و چون این رساله بحد اطناب پیوست ادب اقتضای

بیچارهٔ ستم رسیده را از قانون عدل شفا بخشی کلی ارزانی فرمودن و کرم
بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان … مسلمانان باز داشتن
لشکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت مثال کرده منازل رعیت را
از نزول خدم و حشم معاف داشتن و خلاصه شکرگذاری آنست که
در خشم و رضا جانب … رضا جانب حق فرو نگذارند و آسایش خلق را
بر آسایش خویش مقدم دارند — نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس — سلطان را ذوق سخنان درویش
خواست که از مرکب فرود آید و ویرا زیارت کند چون درنگریست
درویش را ندیده کس از وی نشان نداد بفرمود تا این کلمات را بنوشتند
و دستور العمل روزگار خود ساخت — پند حکیم صیقل آیینهٔ دولت
مقصود هر دو عالم از آن پند حاصلست

باب ۵ در صبر

و آن شکیبایی باشد بر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد
و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضیست و منقبت صبر همین بس که ان الله
مع الصابرین عون الهی در دین با ایشانست و بفحوای انما یوفی الصابرون
اجرهم بغیر حساب مزد ایشان در عقبی بسیارست و بی پایان در خبر
آمده که حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که ای داود متکلف …

۱۳

اما اخلاق مرا پیرایه روزگار خود پنداری و از جمله صفات پسندیده من
یکی آنست که صبورم (بیت) صبر بهتر مرد را از هر چه هست
تا بیابد بر مراد خویش دست (بیت) هر که در تیر باران حوادث
سپر صبر در روی کشد هر چند زودتر خدنگ امیدش بهدف
مراد رسد زیرا که صبر مفتاح فرج است و در خانه راحت جز بدین
کلید نگشاید (بیت) کلید در گنج مقصود صبر است / در بسته آنکس که بگشود صبر است
چه خارای کوه و چه دیبای گردون / لباسی که هرگز نفرسود صبر است
در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب با امرای خود
گفت که بهیأت و هیکل مردان خود و ابهت و شوکت ایشان
فریفته مشوید و بلافی که زنند و دعوی که کنند مغرور مگردید
تا وقتی که ایشان را بصبر و پایداری تجربه کنید اگر بر محک صبر
تمام عیار ند ایشان را بمردی و مردانگی اعتبار کنید
(نظم) نه بدعویست قدر و قیمت مرد / قیمت مرد صبر داند کرد
آورده اند که یکی از امرا پیش پادشاهی ایستاده بود و پادشاه
با او در مهمی مشاورت میکرد قضا را کژدمی در پیراهن امیر
افتاده و در ساعت امیر را نیش میزد و ضرر میرسانید چنانکه

نیش وی از کار بماند هر زهری که داشت بکار برد از پادشاه مطلقا
دران مشاورت قطع سخن نکرد و تغییری در وی ظاهر نشد و سخنش
از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا آنکه آمد و آن
کژدم را از جامه بیرون کرد و این خبر بپادشاه رسید متعجب و متحیر
گشت روزی دیگر که امیر بملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر
از نفس واجبست تو چرا دی روز آزار عقرب را از خود دفع نکردی
جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را باندک
المی کژدمی ترک کنم و اگر امروز در مجلس بزم بر نیش کژدم صبر نتوانم کرد
فردا در معرکه رزم بر تیغ زهرآلود دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را
این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند گردانید و بدان مقدار صبر
که فرمود بمراد و مقصود رسید (نظم) گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان
بلا بگردد و کام هزار ساله برآید باب ششم در رضا و آن
خشنودی باشد بهر چه از خدای تعالی به بنده رسد بباید دانست
که تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست هر که سر بر آستان
رضا و تسلیم نهاد زود بر صدر [illegible] بفیروزی و سرافرازی متمکن تواند
نشست رضی الله عنهم و رضوا عنه مؤید این حالتست و منقبت رضا

بالقضاء و تا سبب شد الله الاعظم مؤکد این مقال بعد تقدیر بر جو سابق تقدیم 14
روایت است که یکی از انبیاء علی نبینا و علیه السلام در مناجات خویش
گفت الهی مرا راه نمای بعملی که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید
که خشنودی من از تو موقوفست بخشنودی تو از قضای من چون از
قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم ■ هر که راضی شد از قضای خدا
بهره می‌یابد از رضای خدا ■ دلی که بنور ریاضت روشن شد
از روی مقدرات الهی رو نپیچد و با مقتضیات قضا الفت
گیرد و هر چه از اقتضای قدر برو رسید بخوشدلی و رغبت تمام پذیرد
و هر آینه بدین سبب از وی ملال و چیزی که ضد خاطر او نگردد و پیوسته
خوشدل و شاد کام گذراند ■ هر عزیزی که با رضا خو کرد
فرح و عیش روی با او کرد ■ خویش در آویز از صفای ضمیر
با قضا و قدر چو شکر و شیر ■

باب هفتم ۷

در توکل و آن
دل بر داشتن است از اسباب و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن
و کفایت کارهای خود از حق سبحانه و تعالی طلبیدن و هر که کار خود
بحق تفویض نماید هر چه پیش آید اعتماد بر کرم الهی کند همه کارهای او
دلخواه ساخته و پرداخته گردد ■ تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

و پادشاه الا ولیست در همه حال که پیشه توکل فرو نگذار و تمامی امور
الهی کارهای او را چنانکه بباید و شاید بر آورد و باز آورده‌اند که روزی
پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیزست گفت
در دو چیز یکی ادای نماز و دیگر توکل بر کرم کارساز پادشاه بنای
کار خود برین دو چیز نهاده این دو خصلت را کرده تا که از اقدار دشمنی
پدید آمد و با لشکر گران و سپاه بیکران روی بمملکت او نهاده او نیز
با سپاهی که داشت متوجه خصم شد و چون نزدیک بیکدیگر رسیدند
و مهم بر حرب قرار گرفت در شبی که روز آن مصاف مقرر بود
آن پادشاه همه شب نماز میگذارد یکی از ندیمان دولت گفت
ای ملک زمانی بیا سپاهی که فردا روز مصافست گفت سخن ما
کار خداست چون فردا شود کار بکار خداست هر چه خواهد
کند مرا با آن هیچ کار نیست و در آن هیچ گونه اختیار نه
گفت پس تهیه اسباب حرب کن و معرکه قتال را آماده باش
گفت زره توکل پوشیده‌ام و کار خود بوکیل لطف حق باز گذاشته
کار خویش بخداوند کارساز ■ بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
علی الصباح که مصاف راست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف

بر کشیدند الطاف الهی از عرصه ... نزل ... در رسید
تا محققان دلیلکت غیب پرچم نامدی چون چشم سپاه خصم بر جبروت
پادشاه متوکل افتاد عنان الهی را از قبضه اقتدار ایشان بیرون
هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حربی واقع شود کار بزاری
روی بگریز نهادند و شر دشمن کفایت شد · صبح ظفر از مشرق ... برآ
و اصحاب غرض را شب سود آمد **باب هشتم** در حیا و آزرم
خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم حیا را شاخی از درخت ایمان فرموده که الحیاء شعبة من الایمان
و حیا از شرایط نظم عالم است اگر صفت شرم از میان برافتد هیچکس
هیچکس شرم نباشد مناظم جهان خلل پذیرد و مصالح خلایق از کار
فرو ریزد اما صفت حیا نمیگذارد که هر کس هرچه خواهد بکند
ضعف شکن قلب منافی حیاست · بداه ز ... تحصیل ملای حیاست
و یکی از اقسام حیا حیای جنایت است یعنی کنه کار از کرده کار خود شرم
دارد چنانچه حضرت آدم صفی علیه السلام چون در بهشت گندم خورد
و لباسی که داشت بازستد او فرو ریخت آدم بجیب ... منکر
و در ... حضرت پنهان می شد خطاب رسید که ای آدم ... بگریزی

...ت فی بار خدایا از تو چگونه گریزم که بتوان کم بجست لهذا از خطای خود شرم
...رم اگر گناه بخشند شرمساری هست · و قسمی دیگر حیای کرم است
...کریم شرم دارد که خواهنده از درگاه او خجل زده باز گردد و در حدیث
...ده حق سبحانه بصفت حیا و کرم موصوف است چون یکی از بندگان او دو
...ست خود را در دعا بحضرت او بردارد شرم دارد که دستهای او را
...ضل و رحمت خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد در کف آرزوی اند
بیت اگر سر بر زمین در نهی · که باز آیدت دست حاجت تهی
...امیت کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار باز نگرداند چنانچه
...خبار آمده است که در عهد یکی از خلفا اعرابی بود در شورستانی
و ... نا یافته جز آب شور و تلخ ندیده و نچشیده · مرغی که خبر ندارد از
... عادت به آب شور دارد همه سال · ... در قبیله او تنگی و قحطی پدید
... بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد
... از شورستان درگذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک پاکش
... قابل زراعت بود و غدیری ... از آب باران در وی جمع شده
... خس و خاشاک را از وی دور ساخته آبی در غایت صفا و لطافت
... نظر وی در آمد عرب هرگز آب بر روی زمین ندیده بود تعجب بسیار شد

درپیش آمد قدری ازین آب بچشید دریافت عجب خوشگوار و
باخود گفت من شنیده ام که حق سبحانه در بهشت آبی داده شیرین و
که طعم او هرگز متغیر نگردد فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط
تنها رفقه و فاقه من بخشود و بمرد گرسنگی و بیچارگی من این آ
بدینی فرستاد مصلحت در آنست که قدری ازین آب بردا
خلیفه روزگار برم و او مرا ازین در مقابله این خدمت در بار
احسان فراز نماید و من و اهل و بیت من برکت انعام خلی
قحط باز رسیم پس آن مشک که همراه داشت از آن آب پر
راه بغداد پیش گرفت هنوز به بغداد نرسیده بود که کوکبه
و دبدبه عظمت خلیفه رسید اعرابی معلوم کرد که خلیفه است
شکار دارد فی الحال بر سر راه آمده زبان بدعاگویی و ثناخو
بگشاد خلیفه متوجه او شده گفت ای اعرابی از کجایی و از کجا می
گفت از فلان بادیه می آیم که اهل آن بادیه بغصه قحط و بلای
درمانده اند گفت بکجا میروی گفت بدرگاه تو می آیم و دستی
نبستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی
از دامن وصال او نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوقی بدان

خلیفه متعجب شد گفت بیاد تا چه داری اعرابی مشک آورد و
گفت ای خلیفه هذا ماء الجنة این آب بهشت است که در عالم
ندیده و نچشیده آب گوشیره شاخ نبات
مزه همشیره آب حیات خلیفه رکابدار را فرمود تا قدحی
ازین آب نزد وی آورد آبی دید بدرنگ و بدبوی و بدمزه مشک
اعرابی نیز در او اثر کرده قدری از آن بچشید بفراست دریافت
صورت واقعه بجبلت شرم کرم رخصت نداد که پرده از روی کار
برداشت گفت ای اعرابی راست گفتی این آب عجب و شربتی
لطیف است این را بهر کس نتوان داد پس رکابدار را فرمود تا آن
آب را در مطهره خاص بریخت و مشک آبرا در راه بیانداخت
در لطافت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی با عرابی
کرد و گفت یا وجه العرب تحفه زیبا و تبرک پسندیده آورده حاجت
بیک وجه بدعا داری گفت یا خلیفه المسلمین مردم من از
بی نوایی در معرض تلف اند امید بفضل خدای دارم و بکرم
خلیفه فرمود تا هزار دینار حاضر گردند و گفت ای اعرابی این زر را بگیر
و از همین جا بازگرد و روی بوطن خود نه اعرابی زر را گرفته بوفور شاد
گشت

یکی از خواص او پرسید که حکمت درین که ازین آب کسی را نچشانیدی
و اعرابی را از همین موضع بازگردانیدی چه بود خلیفه فرمود
آن آبی بود ناخوش طعم و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان
پرورش یافته بود او را آب بهشت می نمود شایستی که چون یکی
از شما قدری ازان آب بخوردی بر کار او رسیده اعرابی را ابرام و
ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره منفعل شدی و اگر او را
از همینجا باز نگردانیدمی شاید که پیشتر رفتی و آب دجله را دیدی
و ازان آب عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل گشتی
ما شرم داشتیم که کسی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید
گرد خجالتی بر صفحه حال وی نشسته باز گردد سخن را شرم می آید که بیاید
خجل از در که او باز گردد قسمی دیگر حیای ادب است یعنی با آنکه عملی
باشد بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب او را از آن اشتغال
بدان مانع شود چنانچه نوشیروان در خانه که گل نرگس بودی با کنیزان
خود مباشرت نکردی که نرگس بچشمهای نگرنده می ماند و بتحقیق این
صورت که از نوشیروان واقع شده حیاییست زیرا که حیا آنست که
ناشی از ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه صورت ادبیست که رعایت

...ده و چون ملوک اسلام مثل این صورت مرعی دارند از آن
...ادب باشد دل که پر از وصف حیایی می شود
...ینه نور حق از او پیدا می شود دیده بی شرم پسندیده نیست
در نظر عقل خود آن دیده نیست **باب نهم** در عفت و آن
احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوات حرام و این از
جمله مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد یکی
با ملایکه که بدان نسبت قابلیت بعلم و عمل و دیگری با بهایم که بدان نسبت
حریص است بر اکل و شرب و شرط عقل آنست که تا می توان نسبت
ملکی را قوت دادن میل بجانب نسبت بهیمی ننماید
از ملایک بهره داری و ز بهایم نیز هم بگذر از حظ بهایم کز ملایک بگذری
پس هرگاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی میان حلال و حرام فرق
نکند و همچنین بوقت غلبه شهوت میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید
پس عفت عبارت ازانست که بوقت غلبه شهوت عنان نفس
باز کشیده دامن همت از لوث حرام پاک دارد و جز بوجه شرع بر آن
صورت اقدام ننماید و نظر از عملهای ناشایست فرو بندد و
درهای صلاح و خیر و فیروزی و فلاح بروی کشاده گردد و چون پادشاه

بصفت عفت آراسته باشد هر آینه ظلمت فسق و فجور از عرصه [illegible]
و غایلهٔ عار و بد نامی نخیزد [illegible] کس نرسد
عفت آنجا که [illegible]
دل و دین را تمام بنوازد — نفس ازو نیک خوار و زار شود
روح مقبول کردگار شود
والحمد لله والمنه که این شاه کامکار عالی مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد
ز خوی خوب ستوده و کمال هنر و دانش پاک — لاجرم همت پاکان و عالم پاک

باب دهم فصل در ادب [illegible] از صیانت نفس است

از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و مردم را در پایه
نگاه حرمت داشتن و آب روی خود و دیگران نا ریختن و حقیقت ادب
آنست که در جمیع احوال متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم نماید ادیب کامل اوست چه در مکتبخانهٔ ادبنی ربی [illegible]
[illegible] کسی مانند او مودب و مهذب نشده
ادب آموز از [illegible]
چه ادب از حضرت خدا آموخت — [illegible] کسی خوان سبق که در همه حال
سبق از لوح [illegible] آموخت — و ادب از همه کس نکو نماید خصوصا
از [illegible] که جهاندار و سلاطین بزرگوار چه هر گاه ایشان رعایت ادب
نگاه داشته فرزندان ایشان نیز رعایت ادب لازم باشد

بدین واسطه رعایا با هم [illegible] شوند که از طریق ادب انحراف ورزند پس
امور ملک منتظم گردد و مصالح اهل عالم از ذوق حکمت مهیا باشد
بیت
از خدا جوییم توفیق ادب — بی ادب محروم گشت از فضل رب
از ادب پر نور گشتست این فلک — وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
و اکابر گفته اند که بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه مر اولاد آدم را
بتخصیص پادشاهزادها را ادب است حکایت در اخبار آمده که سلطان مصر
با پادشاه روم طرح مواصلت انداخته هم دختر او را از بهر پسر خود خطبه
خواند و هم دختر خود را از عقد پسر او در آورد و بسبب این وصلت
رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و بواسطه اتفاق این دو صاحب دولت
هر دو مملکت یکدیگر آراستگی پذیرفت و در امور کلی و جزوی مراجعت با
یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم شروع نفرمودندی
روزی ملک عرب بقیصر روم پیغام فرستاد که پسران زبدهٔ حیات
و عمدهٔ زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان [illegible]
بیت
زنده است کسی که در تبارش — ماند خلفی بیادگارش
پس همت بر انتظام حال و فراغ بال ایشان معطوف باید داشت و
و من جهت پسر خود چندین دعا [illegible] نموده [illegible] دستور [illegible]

مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای در چه حسن اهتمام بکار
جه اقتضا فرموده است جون این پیغام بسمع قیصر رسید تبسم
و گفت مال یار بی وفا و محبوب ناپایدار است از و حسابی نباید
و بمتاع دنیوی فانی فریفته نباید شد من لشکر خود را بحلیه ادب
بیار استه ام و خزانهای مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام
مال در معرض فنا و زوالست و ادب ایمن از تغیر و انتقال جون
این خبر بملک عرب رسید گفت راست میگوید که الادب
خیرٌ من الذهب **مثنوی** ادب بهتر از گنج قارون بود
فزونتر ز ملک فریدون بود ۞ بزرگان نکردند پروای مال
که اموال را هست رو در زوال ۞ عنان سوی علم و ادب تافتند
که نام نکو از ادب یافتند

باب یازدهم در علو همت

در خبر آمده که ان الله تعالی یحب معالی الامور حق سبحانه و تعالی
مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بندگی را بنظر قبول
مشرف میسازد و رفعت ارجمند با همت بلند بود ذی ... و
که جدا شدن ایشان از یکدیگر محالست **نظم** مرغ همت جو بال بگشاید
بر ذروه اقبالش آشیان باشد ۞ پیش جوکان همت عالی ۞

کمترین

کمترین گوی آسمان باشد ۞ سلاطین را همت عالی ملکگار ست
کافی و مددکار است و ایشانی هر کرا از ایشان همت بیشتر است تقدم
شوکت از دیگران بیشتر است **بیت** همت بلند دار که نزد خدا و خلق ۞
باشد بقدر همت تو اعتبار تو ۞ یعقوب لیث را در مبدا جوانی
یکی از پیران قبیله گفت خاطرم بحال تو نگرانست چه درین
سن که توی هنگام استیلای شهوت و غلبه نهمت است دست پیمانی
کسب کن تا از برای تو کریمه از خانواده بزرگ بخواهیم یعقوب گفت
من خوش کرده ام و دست پیمان او آماده است پیر گفت آنرا بر من عرض
کن تا ببینم که جیست و از عروس نشان ده تا بدانم که کیست یعقوب بخانه
رفت و شمشیر بیرون آورد و گفت من پس ممالک شرق و غرب را
خطبه خواهم خواند و دست پیمان آن تیغ جوهردار است و شمشیر خوش گهر **بیت**
با بخت نیک هیچ کسی را ستیز نیست ۞ مهر عروس ملک به از تیغ تیز نیست
و هم درین معنی این بیت مشهور است **بیت** عروس ملک کسی در کنار گیرد چست
که بوسه بر دم شمشیر آبدار دهد ۞ آورده اند که در وقتی که اسکندر
میخواست که رایت جهانگیری از سر حد روم بر عزیمت ضبط عرب
و عجم برافرازد و رکاب همایون بتسخیر بر و بحر عالم حرکت دهد اتفاقا

اندیشه ناک و ملول بود

اندیشناک و ملول بود ارسطاطالیس حکیم که وزیر آنحضرت بود
علامت فکر و اندیشه حیرت بر جبهه حال و ناصیه اقوال او ظاهر دید
ای شاه جهان اسباب دولت مهیا و آماده و حشم و خدم
بندگی و فرمان برداری ایستاده خزانه معمور و ممالکت موفور
بصورت استدامت آراسته و نهال دولت بثمرت استقامت
پیراسته اقبال کمر موافقت بسته جاه و جلال بر آستانه
دولت خدمتکاری نشسته تورع ضمیر انور و تفرق خاطر از مر...
اسکندر جواب داد که تامل میکنم که عرصه جهان بغایت مختصر
و مساحت روی زمین بسیار محقر شرم میدارم از برای این مقدار
ملک سوار شدن و توجه بر تصرف و تسخیر آن نمودن بیت
گرامی آن بکند طول و عرض هفت اقلیم ٭ که من به نیت تسخیر آن سوار شوم
هزار عالم اگر زین بود دستور بکشند ٭ که تا بعزم تصرف بدان ...
ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این مایه ...
لایق همت تو نیست و در خور نهمت ارجمند تست عرصه ممالکت ابد
با آن ضم کن تا همچنانکه بضرب تیغ جهانسوز ساحت سرای فانی
در اقتدار ضبط می آری برکت عدل عالم افروز ملک سعادت ...

هم در قبضه استحقاق تو آید تا این نقصان به کمال ... پذیرد
و این اندک بزیب آن بسیار رونق گیرد مثنوی ملک عقبی خواه کان خرم بود
قدره زان ملک صد عالم بود ٭ جهد کن تا در میان این بهشت
عرصه آن عالمت آید بدست ٭ اسکندر بدین سخن تسلی یافته
حکیم آفرین فراوان کرد و امروز شاهبازیست عقل ... در هوا
ثنای اسکندر بهمت آن پرواز میکند که تمام جثش با پشه ای
ریزه دنیی سر فرو نیاورده بیت تو باز ساعد شاهی با پشه چون همنفس
همای همت خود را بلند ده پرواز باب دوازدهم در عزم
و آنچه پیش رو و قوافل مرادات و کفایت کننده امور و مهمات است
هیچکس را از سلاطین بی مدد عزم و بدست زمام تسخیر ممالک در
قبضه اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی تیغ بر سر پر شهریاری
و مسند جهانداری نرسیده بیت بی عزم درست سعی کامل
کس را نشود مراد حاصل ٭ و عزیمت درست آنست که
چون بعزم کاری کمر بندد و بساختن مهمی اشتغال نماید بمنع هیچ
مانعی ممتنع نگردد و قصور بعزم خود راه ندهد و از حکیمی پرسیدند
که عزم ملوک در چه محل نیکو میباید و در چه وقت کار ساز آید

فرمود که در دفع اعادی مملکت بغایت پسندیده است بیت چه هر گاه که پادشاه
از روی توکل فاذا عزمت فتوکل علی الله پای همت در رکاب عزیمت
آرد هر اینه لشکر فتح و ظفر دو اسبه باستقبال او متوجه می شوند زیرا که
عزم درست نشانه غلبه و نصرتست بیت شه چو بعزم درست پای کند در رکاب
دل شکند خصم را وز کفش افتد عنان * یکی از ملوک بگل خوردن معتاد شده
بود و چند آنکه حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آن را باز مینمودند
از آن کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدن وی آمد و او را
بغایت زار و نزار یافت و رخساره ارغوانی او را زعفرانی دید
زیرا که تاب و توان او را در عقده ناتوانی گرفتار شد و صورت حال
استفسار نمود سلطان حقیقت واقعه باز نمود که مرا از جهت گل خوردن
پای حیرت در گلست و دست حسرت بر دل درویش فرمود
که چون میدانی که ازین مرض ضرر بتو میرسد چرا ترک نمی کنی گفت چند آنکه
جهد می نمایم با خود بس نمی آیم درویش گفت کجاست آن عزم که پادشاهان را
می باشد که بهیچ نوع ایشان را از آن باز نتوان داشت سلطان
ازان سخن متاثر شد و عزم کرد بر آنکه دیگر گل نخورد و ببرکت عزیمت
از آن مرض خلاص گشت نظم عنان عزم بهر جانبی که بر تابی

بسم الله الرحمن الرحیم

مکن بدست تردد عنان خود را سست * که کس بمنزل مقصود ره نمی یابد *
مگر بسعی تمام و مگر بعزم درست * هر آنکه پای طلب در طریق عزم نهاد *
بتختگاه بزرگی نهاد گام نخست باب سیزدهم در جد و جهد
جد سعی کردنست در تحصیل مطالب و جهد رنج بردنست در اکتساب مقاصد
و مآرب وجد و جهد از اخلاق ملوک جهانگیر و سلاطین کشورستان است
و این صفت تابع همت می باشد هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در
طلب مقصود بیشتر و باید که مرد همت بلند از تحمل مشقت نترسد چه
حال از دو بیرون نیست اگر بجهد دامن مقصود بدست آمد فهو المراد
و اگر در حجاب توقف ماند عذر او نزدیک عقلا واضح است
و علو همت او در طلب مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح بیت
در طلب می کوشم ار یابم زهی بخت بلند * ور نیابم عذر من باشد بزرگان را پسند
در امثال حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بر میان بسته بود
و از توده خاکی که نقل آن از آدمیان به تکلیف میسر میشد ذره ذره
بر میداشت و بطرف دیگر میریخت مرغی بر وی گذر کرد شخصی دید ضعیف
و نحیف که بنشاط تمام دست و پای میزند در نقل کردن آن خاک
جدی تمام و جهدی لا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف نحیف بگو

این چه کاریست که پیش گرفته و این چه مهمیست که دران خوض کرده مور
زبان حال گشاده گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست چون طلب وصال
او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه
و این تودهٔ خاک را ازین راه بردار حالا مستعد آن کار شده ام و میخواهم
که بدان شرط اقدام نمایم و از عهدهٔ آن عهد بیرون آیم مرغ گفت
این گمان که می بری بقدر آرزوی تو نیست و این کمان که می کشی بقوت
بازوی تو نی مور گفت من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جد و جهد
پیش نهاده اگر از پیش ببرم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت

مثنوی

من طریق سعی می آرم بجا ❁ لیس للانسان الا ما سعی
دامن مقصود اگر آمد بکف ❁ از غم و اندوه ماندم بر طرف
ور نشد از جهد من کاری بکام ❁ من دران معذور باشم والسلام

افریدون زاد در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در ریاض
سعادت دمیدن داشت و ریاح شادمانی از مهب کامرانی وزیدن
اندیشه تسخیر بعضی از ممالک در تصرف جمعی از متقلبان بود پدید آمد
کفاف نفس اگر چند اندکیست ولی ❁ جهان بتیغ گرفتن ز همت عالیست
این معنی را با ارکان دولت مشاورت فرمود جمعی گفتند ای ملک ملکی داری

آراسته

آراسته و مبانی بتجمل و خواسته پیراسته بی ضرورت غبار فتنه انگیختن
و آتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید از انجه همت تمتعی در دار
و ارتکاب مخاطره فرو گذاشت بیت در فراغت کوش و در لذت گذر
آرزو را هیچ پایانی پدید ❁ افریدون گفت قناعت مقتضای
طبایع بهایم است و نشستن در کنجی از اقتضای دنائت همت عاجز
از کار و اماندهٔ فرصت وقت را که چون خیال سحاب گذرانده است
غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از زد و کوب اهوال اندیشه نباید کرد
کمر سلطنت نباید بست ❁ هر کرا رغبت تن آسانیست ❁ از مشقت کجا گریز باید
هر کرا همت جهانبانیست ❁ آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده
بود خبر آوردند که ملک زاده کار در راه زره از بر بیرون نمیکند و دوش
در یک منزل خیمه اقامت میزند پدر بدو نوشت که ای پسر حق تعالی
عزت را بیافرید کلفت و مشقت را با آن قرین ساخت و ذلت را
که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عزت را
بملوک داد و ذلت را برعایا حفظ پادشاه عز مملکت است و قسم
رعیت امن و استراحت و این هر دو بخش یکجا جمع نشود لاجرم پادشاه
باید که آسایش را وداع نماید و راحت را با رعیت گذارد و اگر نه خفتن

سرافکنده

نمیکند با سر راحت در پی باید پاخت و از غم مملکت اعراض می باید نمود
لذت شاهی ترا بس راحت دیگر مجوی   با وجود سلطنت سرمایه دیگر مخواه
[illegible] در بدایت حال خود را در مهالک افکندی و خطرهای
کلی را مرتکب شدی و از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن
مشقتها [illegible] تا سودها با وی گفتند تو مرد ردی گری ترا باعث
بر جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک افکندن چیست گفت مرا
دریغ می آید عمر عزیز خود را در اصلاح مس در روی صرف کردن روی با
[illegible] که در ان شریک بسیار باشد آوردن جد من در ان است
و جهد من برای انکه خود را بمرتبه رسانم که از ابنای جنس من با من
کسی شریک نباشد گفتند این مهمی بغایت صعب و کاری بسیار
مشکل است گفت من دانسته ام که شربت مرگ چشیدن [illegible]
ناکشیده اگر در کار بلند تلف شوم بهتر از انکه در مرتبه
پست بمیرم لاجرم بدین جد و جهد رسید بدان منصب که رسید

مثنوی

[illegible] بجد و جهد در کار * دامان طلب ز دست مگذار
هر چیز که دل بدان گراید * گر جهد کنی بدست آید

فایده • چنانکه بجد و جهد [illegible] که [illegible] یابد بضاعت

بضاعت

که بطالت و کسالت اساس دولت و شوکت درهم می شکند یکی را
از آل طاهر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما
چه بود جواب داد که شراب شب و خواب بامداد یعنی از کار ملک غافل
ملک پرداختیم و از کسالت رسم جلادت برانداختیم لاجرم
سفینه اختیار ما در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امید ساحل
مراد نرسید بیت بنای دولت خود آنکسی خراب کند * که شام می خورد
و صبحگاه خواب کند

باب چهاردهم

در ثبات و آن [illegible]
باشد در کفایت مهمات و مداومت بر دفع مکاره و ملمات [illegible]
ثبات مثمر میامن و برکاتست و منتج فواید فلاح و نجات و هیچ زمره را
از طوایف خلق بصفات ثبات آنمقدار وابستگی نیست که ملوک را
چه تا ثبات پادشاه بر رعایت فرمان برداران و دفع و قمع متمردان
و بدکرداران نزدیک خاص و عام روشن نگردد چشم و خدم سر بر خط
اطاعت ننهند و اهل بغی و فساد از مواد عصیان و عناد احتراز ننمایند
پس ملک را به ثبات استظهارست و ملوک را ازو استمداد و استعانت
هر سر که یافت افسری از گوهر ثبات * [illegible]
حکیمی گفت که هر که خواهد اساس سلطنت او از انهدام ایمن شد باید که

بنای کار خود را بر ثبات دو قاعده نهند **بیت** بنای کار نه بر ثبات [illegible]
که هر بنا که بر اصلیت پایدار بود ‧ مرد ثابت قدم آنست که از
در روش خود بدغدغه هیچ مهندس روی نگرداند و از [illegible]
طریق خود بوسوسه هیچ موسوس انحراف نورزد که مدد [illegible]
نجات جز در طریق ثبات روی نمی نماید چنانچه حکیم الهی میفرماید **مثنوی**
[illegible] نجات [illegible] ‧ هیچ [illegible] از ثبات [illegible]
میل دارای برفعت درجات ‧ [illegible] ثبات [illegible]
ونشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه هر کاری که شروع نماید
اتمام آن بر ذمه اهتمام خود لازم داند **حکایة** آورده اند که نوشیروان
از قیصر روم پرسید که بقای پادشاهی در چیست گفت حسن [illegible]
کار [illegible] نفس داریم و هر مهمی که بدان امر کنم باتمام رسانم قیصر
فرمود که حکمای یونان همین فرموده اند **مثنوی**
هر طرح که افگنی چو مردان ‧ جهدی بکن و تمام گردان
یعنی علمی که برفراختی ‧ باید که دگر نگون نسازی
علامت دوم آنست که سخنی که بر زبان او جاری شود تا ممکن
باشد نقض آن حکم نکند چنانچه در تاریخ مذکور است که روزی

سلطان محمود در میدان غزنین میگذشت حمالی دید که سنگ گران برداشته
جهت عمارت او میبرد و در بردن آن رنج بسیار می کشید سلطان
چون مشقت او مشاهده نمود از روی رافت جبلی و عاطفت فطری که
داشت فرمود که ای حمال این سنگ را بنه حمال آن سنگ را
درمیان میدان انداخت مدتی آن سنگ دران میدان افتاده
بود و اسپان چون بدانجا میرسیدند رم میکردند و بدان جهت [illegible] می نمودند
جمعی از خواص بوقت فرصت بعرض رسانیدند که فلان حمال بنابر امر عالی
سنگی که بر پشت داشت درمیان میدان انداخته و اسپان از آن
رم میکنند و کسی غیر آن حمال آن را برنمی تواند داشت اگر فرمایید
آن را برداشته راه را خالی سازد مناسب می نماید سلطان فرمود
که بر زبان ما گذشته که بنه اگر گوییم بردار مردم آن را بر بی ثباتی
حمل کنند گو سنگ هم آنجا باش **نقلست** که آن سنگ آخر
عمر سلطان دران میدان افتاده بود و بعد از وفات او
نیز جهت مراعات سخن او سنگ را از آنجا دور نکردند **قطعه**
سخن شاه شاه سر تخت ‧ همه حال پاس باید داشت
تا کلمه را نقیض آن ظاهر ‧ باید از آن [illegible]

باب پانزدهم در عدالت عدل شحنه ایست ملک آرای
و لمعه ایست نور افزای و ظلمت زدای حق سبحانه و تعالی بندگان را
بدین صفت فرموده حیث قال ان الله یأمر بالعدل والاحسان
عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی
بر جگر مجروحان نهند. و در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه
در پله میزان طاعت راجح است از عبادت شصت ساله زیرا
نتیجه طاعت جز بعامل نرسد و فایده عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ
واصل گردد و مناهج ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک
و ملت به برکت آن قایم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب
افزونست و از حیز قیاس بیرون حکایة آورده اند که یکی از سلاطین را
داعیه آن شد که حج خانه خدای بگذارد و بقدم حرمت طواف حرم
عزت بجای آرد و بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا
ممتاز و سرافراز گردد بیت هست طواف حرم کردگار
در دو جهان واسطه اقتدار ❀ اشراف مملکت و ارکان دولت
بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج امنیت طرق
و سلامت طریق است دشمن بسیار باشد اگر با خیل و حشم عزیمت نمایی تهیه ایشان

درین راه دور و دراز تعذری تمام دارد و اگر باندک ملازمی
توجه فرمایی خطرات کلی متصور است و دیگر آنکه سلطان در بلد حکم جان
دارد در جسد وقتی که سایه دولت این حضرت از مفارق
رعایا دور شود هرج مرج پدید آید و تمام مهام خواص و عوام از
سلک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این سفر میسر نمیشود
حیلتی کنم که ثواب حج دریابم و از میمنت این طاعت بهره مند گردم
گفتند درین ولایت درویشی است که مدتها مجاور حرم بوده
و شصت حج با شرایط بجای آورده و حالا در کنج عزلت نشسته و از
آمد شد بر مردمان بسته بیت گشته ز غوغای خلایق ستوه
پای کشیده است بدامان کوه ❀ شاید که ثواب حجی از وی توان
خرید و از میمنت آن بحظی کامل توان رسید پادشاه از صدق
عقیدتی که داشت بخدمت درویش شتافت و در اثنای سخن گفت
که مرا آرزوی حج از ضمیر سر بر زده است و ارکان ملک و ملت
صلاح در توقف می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیار است
چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو بنوای و من بثواب رسیم
درویش گفت من ثواب همه حجها بتو می فروشم شاه [illegible]

بچند معز مسیفرهای گفت هر گامی که برداشته‌ام در حجی تمام دینی هر چه بود گفت
سلطان گفت که از دنیا و متاع دنیا مقدار اندک در تصرف من بیش
نیست و این بهای یک قدم نمی‌شاید پس چگونه توانم خرید
و برین تقدیر بهای همه حجها در خیال چون توان گذرانید درویش
گفت شاها ثمن همه حجهای من پیش تو آنچنان نیست پادشاه گفت
چگونه گفت در قضیه مظلومی که عدل کنی و یک ساعت بمهم دادخواهی
بپردازی ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج خود را بتو
بخشم و هنوز صرفه برده باشم و درین سودا سود بسیار کرده
پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرایض و سنن هیچ
طاعت واجبتر از اشتغال بمصالح بندگان خدای و بصفت
نصفت زیستن و بنشر عدالت در بندگان خدای کریم نیست
چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار
از ضعفا بر آرند و چون ضعفا هلاک شوند اقویا بر جای نمانند
چه معیشت خلایق بیکدیگر باز بسته است و انتظام احوال مردم
جز بعدل ممکن نیست **بیت** عدل نوریست کز فلک منور گردد
وز شمس همه آفاق معطر گردد ۞ عالم بتو شد روح مراد دل درویش از

ما را هر چه مراد است میسر گردد ۞ و از فضیلت عدالت همین نکته
بس که عادل محبوب مردمانست و اگر چه از عدل او فایده بدیشان
نرسیده باشد و ظالم مبغوض همه جهانیان و اگر چه اثر ظلم او ضرری
بدیشان لاحق نشده باشد ۞ و مصداق این حال و مقوی این
این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالم است بدانجهت
آنکه نوشیروان کافر بوده آتش‌پرست و حجاج بوقت اسلام
بوده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کنند بدو
آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج کنند همه نفرین کنند
بواسطه ظلم او **مثنوی** داد کردن شرط جهانداریست
دولت باقی ز کم آزاریست ۞ مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل تو گیرد قرار ۞ هر که درین خانه شبی داد کرد
خانه فردای خود آباد کرد **حکایت** عبد الله طاهر پدر را
گفت آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند پدر در جواب گفت که
مادام که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد **بیت**
تا پای پادشاه بود بر بساط عدل ۞ بر فرق او نهاده بود تاج خسروی
چون دست او ز آستین تغلب کند برون ۞ باشد نصیب گردن او طوق بندگی

در اخبار وارد است که پادشاه سایهٔ لطف خدایست در زمین که پناه
میگیرد بوی هر مظلومی و مقرر هست که هرکرا از تاب آفتاب رنجی رسد
جهت استراحت پناه بسایه می برد تا رنج او براحت مبدل گردد
همچنین مظلوم نیز از تاب آفتاب و حرارت ظلم بتنگ آید پناه
بسایهٔ الٰهی که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد
ظالمان ببرکت آن ظل ظلیل در امن و امان و آسایش و آرامش باشد
و در مثنوی مولوی گفته **نظم** شاه عادل سایهٔ لطف حقیست
هرکه داد و عدل نور مطلقست ∴ خلق را در سایهٔ خود جای ده
و ز شرف بر فرق گردون پای نه **حکایت** حکما گفته اند عدل سویت
نگاه داشتنست میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد
و هر طایفه را در پایهٔ او بدارد و خدام سلاطین در اصل چهار گروه‌اند
اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بمثابه آتش‌اند
دویم اهل قلم چون وزرا و کتاب و این گروه بمثابه هوا‌اند
سیم اهل معامله چون تجار و محترفات و ایشان بمنزله آب‌اند
چهارم اهل زراعت و ایشان بمثابه خاک‌اند ∴ پس همچنانکه از
غلبه یکی از ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبهٔ یک گروه

ازین

ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک روی بتباهی آرد و صلاح
عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و نامنتظم ماند **قطعه**
هریکی را از خلق مرتبه ایست ∴ پیش ازین از دور بایست تعیین
هرکس از حد خویشش درگذرد ∴ فتنها خیزد از دنیا و دین
هرکسی را جایگاهی در شان ∴ پس بدولت جای خود بنشین
دیگر از فضیلت عدل آنست که خاک از اجزای پادشاه عادل تصرف
نمیکند آورده اند که یکی از علما در مجلس یکی از خلفا حدیثی روایت
کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی‌شود و اجزای ایشان از
یکدیگر نمی‌ریزد خلیفه فرمود که مرا در صدق حدیث نبوی صلعم
شایبهٔ ریبی نیست اما داعیه دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع
مظهر عدل بوده و بر زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل
پس عزیمت [illegible] چون برسید فرمود تا رخنه نوشیروان را
باز کردند و بر آنجا در آمد و دید تازه در خاک خفته چنانکه
شخصی در خواب باشد و یک انگشتری در دست داشت بر نگین
هر یک پندی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دویم

ازین اص
چهارگانه

درکارها بی مشاورت خردمندان شروع منمای سیم رعایت رعیت فر
و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زر بر سر وی آویخته بود و بر آن لوح
که هر که خواهد که ملک وی بسیار شود گو صفت عدل خود را بیا
خلیفه فرمود که آن پندها بنوشتند و آن خاک را بعطر آلوده ساخته
بپوشیدند. حکایت نقلست که در ان زخمه یکی از ندمای خلیفه اجازت
سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را خاصیتی است که بعد
وفات ضرر خاک از کافر عادل باز میدارد و اگر پادشاه عادل بسعادت
اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش از و باز دارد
خلیفه این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل این وصایا ثبت کردند
والله اعلم بیت عدل در دین نکونامی کند   در قیامت خوب فرمند
اندرین عالم معظم سازدت   چون بدان عالم رسی بنوازدت
و از جمله ارکان عدل اصغای کلام دادخواهست یعنی گوش بسخن مظلوم
کردن و در وی عاطفت بساختن مهمات ایشان آوردن و از آنکه بسیار
گویند به تنگ نیامدن زیرا که پادشاه حکم طبیب دارد و مظلوم بمثابه
بیمار است و مریض میخواهد که تمام احوال خود پیش طبیب باز گوید
پس اگر طبیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی مطلع نشود ولی

اطلاع

اطلاع بر مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد مصرع تو طبیبی و منت بیمارم
حال خود از تو چه پنهان دارم   روزی یکی با بزرگی حال خود باز
گفت گوش نکرد دیگر باره باز گفت التفات نفرمود سیم بار عرضه
کرد گفت چند درد سر میدهی گفت سر توئی درد کجا برم آن بزرگ را
خوش آمد و حاجتش روا کرد نظم سر برآر روی بدولت پای مردی
کن بلطف   وین تن ز دست خدا افتاده کار زار و دست گیر
یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیز را زکوتیست زکوة
سلطنت چیست جواب داد که زکاة پادشاهی جهانداری آنست که
اگر مظلومی دادخواهی نماید و متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را
اصغا فرماید و با او بمدارا و مواسا سخن کند و جواب درشت
باز ندهد و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارد که مکالمه با خوردان
از خصال بزرگانست چه سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در موکب
سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرمود بیت
نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید   سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش
آورده اند که پادشاهی بود در دار الملک چین بزیور عدل آراسته
و نهال آمالش بصفت نصفت پیراسته بیت ستم را زبان عدل او ازو

خدا را ضی و خلق خشنود از و ناگاه افتی بحس سامعه او راه یافت
و گرانی در گوش او پدید آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگریست
که جمله حاضران بر حال وی بگریه آمدند و از برای تسلیه او حیلها انگیختند
و بپند پیرها کردند ملک فرمود که شما گمان مبرید که بر فوت حس سمع می گریم
چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور بقوی و حواس راه خواهد
یافت پس سلطان چنین چیزی مرد خردمند چه گونه اندوهگین شود اما گریه من
از برای آنست که ناگاه مظلومی دادخواهی بر در بارگاه فریادی
و صدای استغاثه او بگوش من نرسد داد مظلوم باز کرده و من عند الله
شرمنده باشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایید تا درین دیار
منادی کنند که کسی غیر دادخواه جامه سرخ نپوشد تا بدان علامت
بر حال مظلومان اطلاع یابم و داد ایشان از روی راستی بدهم بیت
داد مظلومان بده مقصود محرومان بر آر
دین و دنیا را بدین داد و دهش معمور دار
ربع یا بوده که بیک داد که داده اند و بفریاد مظلومی رسیده از
عقوبت عقبی رانجات یافته اند چنانچه در اخبار آمده که سلطان
ملکشاه سلجوقی روزی بر کنار زنده رود شکار میکرد زمانی
بجهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از ملازمان او غلامی

که حاجب خاص بود بدیهی در آمد گاوی دید که برکنار جوی می چرید
بفرمود تا آن گاو را بگرفتند و بکشتند و قدری گوشت از وی کباب
کرد و آن گاو از آن عجوزه بود که معیشت او با سه یتیم که داشت از
شیر او حاصل می شد چون ازین واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت و از
زمانی که بحال خود آمد برخاست و برفت و بر سر پلی که گذرگاه سلطان بود
منتظر بنشست تا کوکبه دولت ملکشاهی برسید برجست و عنان رکاب
سلطان بگرفت همان غلام حاجب تازیانه بر آورد و خواست که بزند
و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره می نماید تا ببینم که ظلم
او چیست و داد او از دست کیست پس روی به پیرزن آورد که سخن گوی
پیرزن بحکم آنکه گفته اند مصرع مظلوم دلیر باشد و خیره زبان زبان بگشاد که
ای پسر الب ارسلان اگر داد من بر سر پل زنده رود دادی بعزت و جلال
احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود از تو نستانم دست مخاصمت
از دامن تو کوتاه نکنم نیک اندیشه کن که ازین دو سر پل کدام اختیار میکنی
بیت انصاف خود از من امروز بده بدی بیاران بذله ستان بنشین
سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت زینهار ای مادر من
طاقت آن سر پل ندارم بر کوهی تا که بر تو ستم کرده است تا در مقابله

بستانم پیرزن گفت ای ملک همین غلام که بحضور تو ایستاده است
و تازیانهٔ عقوبت بسر من کشیده چشمهٔ عیش مرا مکدر ساخته است
و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیر او حاصل شدی بکشته و کباب
کرده ملکشاه فرمود تا غلام را سیاست کردند و عوض یک ماده گاو
هفتاد ماده گاو از حلال ترین وجهی بدو دادند و بعد از چند گاه که سلطان
وفات کرد و پیرزن هنوز در حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد روی
نیاز بقبله دعا آورده گفت الهی این بندهٔ تو که در زیر خاکست وقتی
دستگیر من بود و داد من بگرفت و حالا او در [illegible] است تو بکرم خود
دستگیری او کن و او با عاجزی مخلوقیت خود بر من بخشود این زمان
او بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر وی بخشای یکی از عباد
و خدمت ملکشاه را بخواب دید پرسید که خدای با تو چه کرد گفت اگر
دعای آن پیرزن دادخواه بفریاد من نرسیدی از چنگال عقاب عقوبت
خلاص ممکن نبودی بیت گفت که بر رهگذر آن گنبد پیر

گر بدعایم نشدی دستگیر | بی نظر رحمت [illegible]
[illegible] تو وی تباه | [illegible] من او [illegible]
[illegible] رحمت شود | [illegible] حکم آلهی است

در فاکس است

یعنی دادی که بر سند مطابق شرع باشد و در خشم و رضا جانب حق
فرو نگذارند که حکم او بالای همه حکمهاست هر که سر از حکم حق نه پیچد
هیچکس از حکم او سر نه پیچد بیت هرجا که پادشاه و سلاطین [illegible] رفت
محکوم آستان در کبریای اوست حکایت نقلست که یکی در ایام یکی
از خلفا گناهی بزرگ کرده بود و فرار نموده برادر او را گرفته پیش خلیفه
آوردند حکم کرد که برادر خود را حاضر کند و اگر نه او را بقتل رسانند
آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد که کسی را بکشد و تو بدو نشان
درستی که [illegible] آن کس را بگذار و یا نی گفت بلی بگذارد گفت پس
من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بعنایت او حاکمی که مرا بگذاری
گفت [illegible] گفت این آیة که خدای تعالی میفرماید و لا تزر
وازرة وزر اخری یعنی هیچکس را بگناه دیگری نگیرند خلیفه
متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارند که حکم حکم و شان مرحوم آورده
است که الا له الحکم و هو خیر الحاکمین نظم حکمی که آن ز بار کبریا بود

بالاتر از مقوله چون و چرا بود | حکمی که هادیت ز دیوان [illegible]

خود [illegible] آن گرا بود حکایت آورده اند [illegible]
[illegible] صاحب غرضی مجبوس ساخت [illegible]

لیت حکم

نوشته بسر راه عمرو لیث آمد و بایستاد و چون او برسید پیرزن
بتعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمرو دهد مرکب عمرو تند بود دررمید
و عمرو متغیر شد بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا درگذشت
بار دیگر عجوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو بازگشت و تظلم نمود
عمرو پرسید که این عجوزه چه کس است گفتند مادر فلان محبوس است
عمرو از و متغیر بود روی بگردانید و ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک
حکم تو درباره پسر بیگناه من چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش
سیاه کنند و گرد شهر بگردانیده ندا کنند که هرکه در سلطان عاصی
شود سزای او اینست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این
حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که تو هر حکم که خواهی کنی از هیبت
این سخن لرزه بر عمرو افتاد و بیهوش شد چون بهوش آمد بفرمود
تا محبوس را از زندان بیرون آوردند و خلعت خود را در وی پوشانیدند
بر مرکب خاص سلطانی سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانند
و منادی کنند که هر حکم که خدای کند عمرو لیث که باشد که خلاف
آن در خاطر گذراند بیت او حاکمست و ما همه محکوم حکم او
ما را چه اعتبار بود حکم حکم اوست ٭ رکنی دیگر خلوص نیت است

نظی علی د ۱

درباره رعیت و بنیکخواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه در بر(کات)
اثر تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر نعوذ بالله
بخلاف این باشد برکت از همه محصول برود و عقد جمعیت رعیت گسیخته
شود و شیخ مصلح الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده
درآن کوش تا هر چه نیت کنی ٭ نظر در صلاح رعیت کنی ٭
که سلطان اگر نیت بد کند ٭ مهم جهانی بهم بر زند ٭
آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد و هوا
گرم شد و او از تشنگی بیطاقت گشته هر طرف می نگریست و بیابان
و سر چشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بآن طرف
راند خیمه کهنه دید در میان بیابان زده و پیرزنی با دختر خود در سایه
آن نشسته چون قباد برسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش
گرفته فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر کرد قباد تناول
فرمود و آبی بیاشامید خواب برو غلبه کرد و چون از خواب درآمد
بیگاه شده بود شب هم آنجا اقامت کرد نماز شام گاوی از صحرا
درآمد و دختر که پیرزال آنرا بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه
قباد در عجب ماند و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرا

نشسته اند تا کسی بر اسرار ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی
می گیرند اگر در هفته یکروز بسلطان دهند مال ایشان را نقصانی
نمی رسد و خزانه را توفیری می شود نیت کرد که چون بشهر رسد آن
مرا صفه را بر رعیت نهد ... دختر گاو را بدوشید فریاد برآورد
مسکین و در دوید که ای ... پادشاه ما نیت ظلم کرده است
قباد تعجب نموده گفت ... گفت هر بامداد گاو ما بسیار
شیر میداد امروز قطره شیر پیش نداد هرگاه که پادشاه نیت بد کند
حق سبحانه برکت را بردارد قباد گفت راست گفتی و آن نیت از
دل دور کرد گفت برو باز پس گاو شو پس دختر برخواست و دیگر باره
گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد بار دیگر پیش مادر دوید و مژده
نیکوئی پادشاه بادی رسانید و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است
از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی فرماید نظم

بران نم گر از بهاران بود | در اندیشه شهریاران بود
چو بیدادگر شد اندیشه پادشا | نیابد زمین نم بوقت از هوا
چو عادل بود شه ز سختی منال | که عدلش بهست از فراخی سال

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در هوای گرم در باغی

رسید

رسید پسری که باغبانی میکرد آنجا حاضر بود گفت ای پسر درین باغ
انار هست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب انار بیار پسر در باغ
رفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده ... بیرون آورد بهرام در کشید
و گفت ای پسر سالی ازین باغ چند ... سیصد دینار گفت
چند خراج میدهی گفت پادشاه ... نمی گیرد از درختان
عشر میگیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار در
هر باغی درختی بیشمار هست اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان
دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیانی نمی رسد بعد ازین
بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر
آب انار بیاور باغبان رفت و پس از مدتی مدید قدحی آب انار
بیاورد بهرام گفت ای پسر آن نوبت رفتی و زود باز آمدی و این کرت
انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پسر ندانست که آن سوار
بهرامست گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت
نیت خود را تغیر داده و اندیشه ظلم کرده لاجرم برکت از میوه برفته
من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و این کرت از ده انار برابر
آن آب حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر شده آن اندیشه را از دل

بیرون کرد و گفت ای پدر مقدار دیگر آب انار بیرون آور پدر در باغ رفت
و بر درختی بیرون آمد خندان و قدحی مالامال از آب انار بدست بهرام داد
و گفت ای سوار عجب حالتیست که باز پادشاه ما نیت ظلم را تغییر داد که فی الحال
اثر برکت ظاهر شده که از یک انار این همه آب حاصل شد بهرام صورت حال
با پیر دهقان در میان نهاد و وقت [illegible] نیت خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن
از آن پادشاه دولتمند بر صفحه روزگار یادگار ماند تا سلاطین
ازین سخن پندپذیر شوند و نیت بر حال رعیت مصروف سازند بیت
هر شاه که او نیت خود راست کند ... دنیا بدر آید آنچه درخواست کند
حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم زشت ترین رذیلتی
نتیجه عدل بقای ملک و رفعت مملکت است و معموری خزاین و آبادانی
قری و بلاد است و ثمره ظلم زوال ملک است و خرابی ممالک حکایت در قصه های
هوشنگ بن سیامک که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید
که رایت ظلم را منکوس و آیت جور را منسوخ داری و از ناوک آه مظلومان
ستم دیده و ناله محرومان محنت کشیده بپرهیزی که بزرگان گفته اند بیت
آنچه یک پیرزن کند بسحر ... نکند صد هزار تیر و تبر
از سوز خاتمت و وخامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن که جور

بسبب

بسبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایمال هر کس
و دست فرسوده هر خس است با رعیت مناقشه منماید که بی شایبه
شک و غایله شبهت بیت از رعیت شهی که مایه ربود
بن دیوار کند و بام اندود و ارباب حکمت درین باب
مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر آن را حکایتی ساخته که سلطان
محمود با ارکان دولت خود گفت کسی را پیدا کنید که ابلهترین مردمان
باشد ایشان حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان را باطراف
و اکناف فرستادند و ایشان متوجه شده باستعلام اینچنین کس
مشغول بودند و در استکشاف احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند باخر
شخصی را دیدند بر سر شاخ درختی نشسته و بن آن را می برید تا آنکه
گردد معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر آینه آن شخص از سر آن شاخ بلند بر زمین
افتد و اگر هزار جان داشته باشد یکی را بسلامت نبرد همه اتفاق نمودند
که این شخص ابلهترین مردمانست او را گرفته بسته و سلطان آوردند و صورت
حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از وی ابله تری هست گفتند که
حضرت سلطان بیان فرمایند گفت حاکم ظالم که بجور و تعدی
رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و پریشان حال سازد

٣٤

رعیت چو بیخند و سلطان درخت ٭ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

تبر بر بن آن درختی مزن ٭ که بالای شاخش گرفتی وطن

که چون سست گردد بیخ درخت ٭ ز پای اندر آید بیک باد سخت

کسی کو جفا و ستم میکند ٭ یقین است کو بیخ خود میکند

حکایت در ایام خواجه امام که خطیب مدنی گفتندی مذکور است
[illegible] پسر قندی ظالمی بود که خلایق از جفای او در عذاب و از تعدی
بی نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او
در درگاه آفریدگار عز اسمه بسیار شد شبی در غرفه بر تخت خفته بود
تیری از هوا درآمد بر سینه وی چنانچه از پشتش بگذشت و فی الحال هلاک
شد صباح آن تیر را از سینه او بیرون کشیدند بر آن تیر نوشته بود که

ان للمتقی سهام منتظر ٭ تنفذ فی الاضلاع و من خرالابر

یعنی ستم میکنی و برای ستمکار تیرها مقرر است که در اعضا زودتر
نفوذ ازان فرو میرود و بزرگی این معنی را برین سیاق نظم کرده

نظم ٭ ای نهاده تیر جفا در کمان ظلم

ایمن مشو ز ناوک دلدوز اهل دین ٭ کز تیر آه ز جوشن فولاد بگذرد

تیر آه بگذرد از کوه آهنین ٭ و حکیم خاقانی گفته

بترس از تیرباران ضعیفان در دل شب ٭ که هرگز ضعف نالان قوی تر زخم پیکانش

بترس از آه مظلومی که پیداست خون بارد ٭ تو خوش خفته به بالین تو آسیب بالا نشانش

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت گنه کار است در حال
قادر بودن بر انتقام و این خصلت بر جمله خصال فایق است و حق سبحانه
پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله و سلم بدین صفت امر فرموده که خذ العفو
یعنی فرا گیر سیرت عفو را و تجاوز کن از گناهی که نسبت تو کرده باشند
و ازین جهت بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح
همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد
کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشان را بمژده عفو شاد کرد آنچه که لا
تثریب علیکم رباعی ما عادت خود بهانه جویی نکنیم ٭ جز نیکویی و نکویی نکنیم
وانها که بجای ما بدیها کردند ٭ ما با ایشان بجز نکویی نکنیم
حکما گفته اند که هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو کننده زیاده
تر است حکایت آورده اند که یکی از گنه کاران نزدیک ملکی از ملوک
عرب آمد و حال آنکه جمعی کس را از اقربای آن ملک کشته بود ملک
گفت این چه حالت است که با وجود گناهان بزرگ که از تو نسبت من خویشان
من صادر شده از عقوبت نترسیدی و نزدیک من آمدی جواب داد

که جرأت من بحضرت تو و نارسیدن از عقوبت تو جهت آنست که میدانم
هر چند گناه من بزرگست عفو تو از آن بزرگترست ملک سخن او را پسندید
و گناهان او را عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی
از محرمان حکمت از وی سؤال کرد که بر چنین خصمی قادر شدی و از وی انتقام
نکشیدی بسخن و فریفته گشتی گفت نه چنین است با خود تأمل کردم
که اگر انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او
شاد شود و مرا ثوابی حاصل آید دانستم **ع** در عفو لذتیست که در انتقام نیست
حکایت از یکی از خلفا منقولست که اگر مردمان بدانند که مارا چه لذتیست
در عفو کردن وجه تقرب ایشان بما جز گناه کسی دیگر نبودی مرا یقین تحفه درگاه ما
جز گناه نیارند **نظم** مجرم گر این دقیقه بداند که دمبدم
ما را چه لذتیست ز عفو گناه کار ❊ همواره ارتکاب جرایم کند بعمد
پیوسته نزد ما کند آن را وسیلتی **حکایت** اسکندر از ارسطو پرسید
که در باب فلان گناه کار چه گوئی گفت ای ملک اگر گناه نبودی
صفت عفو که بهترین فضیلتی است از کسی ظاهر نشدی پس گناه آینه
عفوست و گناهکار صفت ظهور آن گشته در باره او آن معنی باید
نمود **بیت** گناه آینه عفو و رحمتست ای شیخ ❊

مبین بچشم حقارت گناه کاران ❊ اسکندر گفت عفو در چه وقت
نیکوتر گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکرگذاری
ظفر کرده باشد **حکایت** در حکایات آمده که پادشاهی بر دشمن
خود ظفر یافت و او را اسیر کرده در معرض خطاب در آورد پادشاه
از وی پرسید که خود را چون می بینی جواب داد که خدای چیزی که او دوست
میدارد که آن عفوست و تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفرست
پس حضرت عزت ظفری که دوست میداشتی بتو ارزانی فرمود عفوی
که او دوست میدارد تو نیز بجای آور پادشاه این سخن را پسندید
و او را آزاد کرد **پس** پادشاهان را باید که ترک مجازات بدی کنند
و شکرانهٔ قدرت بر انتقام کنند که از نخلستان زده را بشارت عفو
بنوازند که عادت سلاطین کشورگشای و طریقهٔ پادشاهان عالی رای
عالم آرای چنین بوده **بیت** ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه
از بزرگان عفو بوده وز فرودستان گناه **حکایت** آورده اند که یکی از
مقربان پادشاه گناهی کرده بود و در معرض تعذیب و تادیب
افتاده در حضور پادشاه یکی از خواص در باره آن مجرم مشاورت
کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی او را ...

روی شاه گفت اکنون چون بجای من نیستی کردار من باید که بر خلاف کردار

[تو] باشد من ازو عفو کردم چه اگر گناه ازو بد بود عفو از من نیک نماید

بیت گر عظیم است از فرودستان گناه ٭ عفو کردن از بزرگان اعظمست

و هر گاه که کسی در گناهانی که از وی صادر شده تأمل کند و داند که بعفو

خدای محتاج است باید که عفو خود از کسی دریغ ندارد تا خدای نیز

از وی عفو خود دریغ نفرماید **بیت** اگر توقع بخشایش از خدا داری

بندگی عفو و کرم بر گناه کار بخش **حکایت** آورده اند که پادشاهی یکی را

بعملی فرستاده بود و از وی طوری که پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد

پادشاه او را عزل کرد و فرمود تا بند کرده بپای تخت آوردند و آغاز

عتاب و خطاب کرد آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا

در موقف عتاب نزد رب الارباب باز خواست خواهند داشت و تو در آن

وقت چه چیز دوست میداری گفت عفو الهی گفت پس در حق من عفو

فرمای که عفو الهی باز بسته است بعفو پادشاهی **بیت** من پیش تو مجرم و تو پیش خدا

گر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند ٭ پادشاه را این سخن پسند افتاد

و بند از پای او برداشت و باز بر همان عمل فرستاد **نظم**

عفو نمودن مبارک خصلتی است ٭ هر که ارد عفو صاحب دولتی است

دل

دل ز نور عفو روشن می شود ٭ وز نسیمش سینه گلشن می شود ٭

دوست دارد عفو را پروردگار ٭ آنچه ایزد دوست دارد دوست دار ٭

و عفو در حدی از حدود الهی نمی شاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید

مثنوی بلا را حد شرعی بجو پیداست ٭ که عفو و در آن اجرای حد است

اگر آن جرم را حدیست شرعی ٭ نباید داشت آنجا عفو مرعی ٭

باب هفدهم در حلم که یکی از اخلاق الهی حلم است کما قال

الله تعالی ان الله غفور حلیم و جمله انبیا و اولیا را ازین صفت

نصیبی داده اند تا بقوت آن صورت غضب را که تفرقه ایمان

و لشکر شیطان است شکسته اند و در حدیث آمده که قوی ترین

شما نه آنکس باشد که در غضب مردمان را بیفکند و از پای در آرد

قوی تر آنکس است که در حال غضب خود را بیفکند و مالک نفس خود

باشد **بیت** مردی کمان که بر زور است و پر دلی ٭

با خشم اگر بر آئی دانم که کاملی **حکایت** در کتاب انجیل مذکور است

که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند بحلم و رام سازند

در فرمان برداری تا هرچه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد

در خشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست که هر چه

طبع ایشان اند اگر خشم زیردست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری
نبود بهر قولی و فعلی خشم گیرند و هر آینه مردم مستأصل شوند و کار را
رونق نماند **مثنوی** بردباری خسروانه حرزیست * هرکرا حلم نیست دیو دوست
دیو بند است حلم اگر دانی * غضب از دست اوست زندانی
حکایت مرد حلیم آنست که سیلاب غضب با آنکه چون کوه شامخ
بود اگر در مهم او افتد او را از جا نبرد و نایره خشم با وجود
... که از التهاب و در خطرست در وی تصرف نتواند کرد و بی مدد
حلم آتش خشم هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاونت بردباری هیچ
حاکمی گفت و گوی رعایا نتواند پس پادشاه عادل آنست که حلم را
... روزگار خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد
چو حلم اندر آمد غضب گشت پست * غضب را همین بردباری شکست
ستون خرد بردباری بود * سبک سر همیشه بخواری بود
حکایت از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت روزی در خدمت
یکی از خلفا بودم نگینی از یاقوت دیدم طول آن چهار انگشت و عرض
او دو انگشت در صفا و روشنی چون خورشید تابان و ناهید درخشان
بود پس زرگری را بخواند و گفت خاتمی بساز که این یاقوت نگین آن

بود زرگر یاقوت برگرفت و برفت قضا را روزی دیگر نیز مجلس او در خدمتم
از آن انگشتری یاد کرد بفرمود تا زرگر را بیاوردند چون زرگر حاضر
شد دیدم که رعشه بروی افتاده است و چون بید میلرزید خلیفه پرسید
که سبب تغییر حالت چیست گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر
نگین بیرون کرد چهار پاره شده گفت ای خلیفه انگشتری خاتم میخواستم
که به نگین دان برم از دست من بر سندان افتاد و چهار پاره شد
خلیفه تبسم کرد و گفت برو و از این چهار انگشتری بساز و ترا درین هیچ
گناهی نیست و این صورت که از خلیفه صادر شد غایت حلم و نهایت بردباریست
مثنوی حلم سرمایه کمال بود * سبب عزت و جلال بود * حلم شادی فزای جمعیت
مومیای شکسته دلیست * نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست
گفت حلم نمک خوان اخلاقست چه حروف او را که بر گردانند
ملح شود چنانچه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی بی حلم جمال ندارد
نوشیروان گفت علامت حلم کدامست گفت حلم سه نشان دارد
یکی آنکه اگر ترش روی سخت گوی با او سخن تلخ در میان آرد در برابر
آن جواب شیرین بر زبان راند و اگر بفعل تیر آزار بجانب او اندازد ...
احسان نماید **قطعه** باز گویم که چیست غایت حلم * هر که زهرت دهد شکرش ...

کم مباش از درخت سایه فکن ❊ هر که سنگت زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر بجفا ❊ همچو کان کریم زر بخشش

و علامت دویم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه زدن گیرد و صولت غضب و سطوت او بنهایت رسد خاموش گردد و این دلیل [illegible] دل و تسکین روحست و درویشان سالک علاج غضب بدین نوع کرده‌اند [illegible] نشانه سیم فرو خوردن خشم است از کسی که فی الواقع مستحق عقوبت بود **حکایت** آورده‌اند که روزی نوباوه بستان ولایت [illegible] سبط نبی [illegible] حسین بن علی علیهما السلام با جمعی مهمانان از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بود خادمش کاسه آش گرم بمجلس در آمد و از غایت وحشت پایش بحاشیه بساط در آمد کاسه از دستش [illegible] بر سر شهزاده افتاد و آشها بر رخسار مبارکش فرو ریخت شاهزاده از روی تادیب نظر [illegible] تعذیب در وی کرد خادم بر زبان آورد که والکاظمین الغیظ شاهزاده فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس حسین گفت عفو کردم خادم تمام آیت برخواند که والله یحب المحسنین شاهزاده فرمود که ترا [illegible] آزاد کردم و [illegible] بر خود لازم گردانیدم **مثنوی** بدی را نکو کردن [illegible]

که بر اهل صورت بود خرده‌ای ❊ بمعنی کسانی که پی برده‌اند
بدی دیده و نیکویی کرده‌اند **حکایت** در اخبار آمده که حضرت عیسی را صلوات الله علیه سوال کردند که سخت‌ترین چیزها چیست جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب خدای ایمن توان شد فرمود که بترک غضب خود و حضرت مولوی در مثنوی اشارت بدین فرموده است

مثنوی

گفت عیسی را یکی هشیار سر ❊ چیست در هستی ز جمله صعب‌تر
گفت ای جان صعب‌تر خشم خدا ❊ که از آن دوزخ همی لرزد چو ما
گفت ازین خشم خدا چبود امان ❊ گفت ترک خشم خویش اندر زمان
ترک خشم و شهوت و حرص آوری ❊ هست مردی و رگ پیغمبری

و باید دانست که غضب در بسیاری از مواضع از حلم بهتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر یا خویشتن [illegible] بود مذمومست اما برای اعلام معالم دین مبین و جهت حفظ مراسم [illegible] بسیار ستوده و پسندیده است مثلا اگر کسی از جناب [illegible] حرمان حرم خود حلم ورزد عقلا و شرعا مذموم بوده از نظر اهل مروت ساقط شود چون غیرت بی غضب نیست نه همه کار مرد دانست که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند تا هر جا آنچه مناسب [illegible]

قهر و لطف اندر محل خود نکوست ٭ جای گل گل باش و جای خار خار ٭

باب سیزدهم در خلق و رفق مراد از خلق خوش خوییست و غرض از رفق
نرمی و دلجویی یکی پاره کاری باشد بمواسا و ملاطفت و یکی کار بسازی باشد
بمدارا و ملایمت اما خلق نیکوترین و زیباترین خصلتی است چون حق تعالی
ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حق جلت عظمته او را بنیکوخویی
و سخاوت عزیز ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت
ده حق سبحانه او را بتندخویی و بخل قوت داد و در حدیث وارد است
که بهشت نرسد بخیل و تندخوی بیت ٭ من ندیدم در جهان جست و جوی ٭
هیچ اهلیت به از خلق نکو حکایت روزی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
میگذشت ابلهی با وی دوچار گرد و از حضرت عیسی سخن پرسید بر سبیل
تحقیق و تلطف جواب شنید باز داد آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت
کرد چندانکه او نفرین کرد عیسی تحسین می نمود هرچند او از در مجادله در می آمد
عیسی طریق ملاطفت رعایت می فرمود عزیزی بدانجا رسید گفت یا روح
الله چرا زبون این کس شده هرچند او قهر میکند تو لطف می نمایی
با آنکه او جور و جفا پیش می برد تو مهر و وفا پیش میبری فرمای حضرت
عیسی گفت ای رفیق موافق کل اناء یترشح بما فیه ع از کوزه همان برون تراود که در اوست

ازو

ازو این صورت بر آید و از من این سیرت می آید من از وی در غضب
نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود من از سخن او جاهل نمیگردم
و او از خلق من عاقل میگردد مثنوی چون نشوم من ز وی افروخته ٭
او شود و از من ادب آموخته ٭ من که نه ام مایه ده جاهلان شدم با
این صفتم داد خدا ازان شدم ٭ خلق نکو وصف پیمبر بود
خصلت بد مرکب مفاجا بود ٭ حکما گفته اند نشان خوش خویی ده
چیز است اول با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن دویم از نفس
خود انصاف دادن سیم عیب مردم ناجستن چهارم چون
ذلتی در وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنهکاری عذر
خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان روا کردن
هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خلق
روی تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن بیت
با همه خلق جهان خلق پسندیده نمای ٭ که سوی خلد برین راه برین خوی بود
و چه زیبا گفته است بیت خوشست عالم آرایی و خوش خویی ٭
بدین مقام درآ گر بهشت میجویی ٭ آثار رفق چه از کارهای دارا باشد
و در خبر آمده که رفق بهیچ چیز نه پیوندد الا که آنرا زینت دهد و نه از کاری

مقترن نشود الا که آنرا بر هم زند و ناخوش گرداند و حضرت عزت
حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم تعریف میفرماید فبما رحمة
من الله لنت لهم یعنی فرشت بسبب قطعیت و نرمی و ملایمت وسیلهٔ مودت
و جمعیت بیت به شیرین زبانی و لطف و خوشی ✽ توانی که پیلی بموی کشی
اردشیر بابک که سریر سلطنت را بزیور حکمت آراسته بود فرزند خود را
دید جامهٔ قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را جامه باید پوشید که
در هیچ خزانه نباشد و بعکس مثل آن نتوانند پوشید مثل این جامه که تو پوشیده
یافت میشود و هر کس می تواند پوشید پسرش پرسید که اصل آن جامه چه چیزست
گفت تارش از نیکخویی و نیکوکاری و پودش از سازکاری و بردباری
و اگر کسی درین کلمه تأمل کند داند که جامع همه اقسام خیراتست قطعه
پادشاهان و شهریاران را ✽ همه آفریدگان خدایی
کارسازی نکوست در همه وقت ✽ سازکاری خوشست در همه جائی
حکایت حکیمی را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت
گفت بلطف و بردباری گفتند دشمنان را بچه چیز حل توان کرد
گفت بملایمت و سازکاری و درین باب گفته اند قطعه
مهمی که بسیار مشکل بود ✽ برفق و مدارا توان ساختن ✽ توان ساختن کار بگرمی چنانش

که نتوان بتیغ و سنان ساختن حکایت جمشید از وزیر خود سوال کرد
که سلاطین را اتصاف بکدام صفت از جمله ضروریاتست فرمود که برفق
و نرم خویی و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفت دعاگوی پادشاه گردند
و لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعای
رعیت و رضاجویی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال
مجرم بر وجهی می توان داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه
آورده اند که یکی از ملوک بسمت رفق و تلطف موسوم بود مطبخی خود را
گفت که برای وی فلان طعام بپزد و در آن تکلف بسیار بجای آورد
مطبخی آن طعام را ترتیب داده بانواع دیگر از اطعمه منظم در آورد
سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر انداخت مگسی دید دست
برداشت و هیچ نگفت آنگه لقمه گرفت در وی نیز مگسی بود دور کرد لقمهٔ
دیگر هم مگسی دید دست ازان طعام بازکشید و از طعام دیگر
تناول فرمود و چون خوان برداشتند مطبخی را طلبید و گفت این خورش
که ساخته بودی بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما بشرطی که
مگس بسیار نباشد حاضران تعجب نمودند که مطبخی را شرمساری آید که
تغذیبی همراه ننمود بیت چو در مقابل جرم لطف بیند کس ✽ شود خجل ز دو این خجالت

باب نوزدهم در شفقت و مرحمت

شفقت بر عامهٔ رعایا و مرحمت در حق کافهٔ برایا بر ملوک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازمست
چه ایزد سبحان ودایع آفریدگار را که با اهل اختیار و اقتدار سپرده تا
برعایت ایشان احوال عجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقترن بود
و دلهای شکسته باهتمام رعایت و مرحمت گستری از هجوم بلای
جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه باید که بامید رحمت
الهی ارحموا ترحموا بر عاجزان ببخشاید و رخسارهٔ سلطنت را بجمال زیبای
الشفقة علی خلق الله بیاراید مثنوی در شفقت هر که علم بر فراخت
کار خود و حال خلقان بساخت ❀ از شفقت هر که سرافراز شد
دیدهٔ دولت بر خش باز شد ❀ سعادت آخرت و سلامت دینی
برحم و اشفاق باز بسته است حکایت آورده اند که سبکتکین که
پدر سلطان محمود غزنوی است در اوایل حال که ملازم سیمجور بود یک سر
اسب بیش نداشت و اوقات او بغایت بعسرت میگذشت هر روز
بعزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی
آهوی دید که با بچهٔ خود در صحرا می چرید سبکتکین اسب بر انگیخت
آهو گریخت و بچهٔ او خورد بود و از مادر باز ماند سبکتکین آهو بچه را

بگرفت و دست و پایش بسته در پیش زین نهاد و راه شهر بر گرفت آهو چون
بچهٔ خود را گرفتار دید بازگشت و در پی میدوید و فریاد میکرد و می نالید
سبکتکین را بروی رحم آمد دست و پای آهو بچه را باز کرد و بگذاشت
مادر آمد و او را پیش گرفت و روی بآسمان کرده بزبان بی زبانی مناجات
کرد و روان شد ع آنی که زبان بی زبانان دانی ❀ سبکتکین بدست
تهی بشهر باز آمد شبانه حضرت رسالت را بخواب دید که با وی
میگوید که ای سبکتکین بواسطهٔ آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود آمد
و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بیچارهٔ بی زبان بسته کردی
بحضرت حق قرب تمام یافتی و ما از تو خشنود شدیم و حق سبحانه
ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر همه کافهٔ خلق خدا نیز بهمین نوع
شفقت بجای آری و در بارهٔ رعیت خود بیشتر ترحم و مرحمت فرو نگذاری
حکایت بزرگی فرموده که چون بواسطهٔ شفقت بحیوانی پادشاهی این
جهان فانی می یابند اگر بجهت مرحمت بر انسان سلطنت ملک باقی یابند
عجیب و غریب نباشد مثنوی دست رعایت ز رعیت مدار ❀
کار رعیت برعایت سپار ❀ مرحمتی کن که جگرخسته اند
در کرم و لطف تو دل بسته اند ❀ حکایت حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت

صلی الله علیه و آله

سلطان آنست که جان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را
وهرچه بر خود نپسندد بر ایشان نیز روا ندارد تا ایشان هم مال و جان خود
از او دریغ ندارند وهرچه دارند فدای وی کنند و همه همت خود را
بر درازی عمر و زیادتی دولت او گمارند وچندانچه او را رحمت و شفقت
بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را نظر مرحمت بر او بیشتر بود مثنوی
ببخشا تا ببخشایند بر تو * دری از غیب بگشایند بر تو
اگر رحمت ز حق داری تمنا * تو هم بر دیگران رحمت بفرما
حکایت اردشیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد کن
تا بشفقت عام و مرحمت لاکلام رعیت خود را [illegible] بدرجه
دوستی رسانی با دلها از آن تو شود که چیزهای دیگر تابع دلست
حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری مر پادشاه را کدامست فرمود
که صید دلهای رعیت کردن خوبتر شکاریست زیرا که چون دل ایشان را
بخود مایل دادی دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه
در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمی‌کنند بیت
ملک مبنی طلبی از روی دلها * لشکرت گر نبود ملک مسلم نشود
ودیگر از شفقتها اینست که چندانچه توانند مردمان را بزراعت و عمارت تحریص کنند

ودر اجرا

ودر اجرای کاریزها واحداث جویبارها ایشان را مددگاری نماید
حکایت آورده اند که نوشیروان بعامل خود نوشت که اگر در ولایت
تو یک قطعه زمین نامزروع یابند بفرمایم تا ترا بر دار کشند و حکمت
درین آنست که فایده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار بود
که مملکت آبادان بود و آبادانی نشود الا بزراعت و با رعیت
مسامحت نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور نرسانند زراعت
میسر نشود بیت مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار * وز سر ایشان [illegible]
در زمان سلطان ابوسعید خدای بنده امرای او با رعایا زیادتی
میکردند و مصادره از ایشان چیزی میگرفتند روزی سلطان
با امرا گفت که من از امروز جانب رعیت میگیرم بعد الیوم این
رعایت از طرف خواهم کرد اگر مصلحت میباید همه را عمارت کنید
و هیچ چیز از امتعه و غیران بدیشان مگذارید اما بشرط آنکه دیگر از ایشان
علوفه و رسوم نطلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماسی از من کند
او را بسیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و رسوم چگونه
توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت ترتیب
مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت و زراعت و [illegible]

چون ایشانرا غارت کنیم ازیشان چنین توقعات از که توان کرد شما امید کنید
که اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و غلات ایشان بخورید ایشانرا بضرورت
ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند و محصولشان نباشد شما چه خواهید
خورد امرا چون این سخنان استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند

شنیدم از بزرگان سخن سنج — که سلطانرا رعیت بهتر از گنج
گران خرج از شمار آخر سر آید — وزین هر لحظه دخلی نو در آید

و از جمله شفقتها آنست که هر روز بار عام دهد و بخود تفحص احوال دادخواه
کند تا هر کس سخن خود با وی گوید و از نفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف
یابد و جواب بی حجاب تواند بعرض و طمع بر کسی حکم کردن   آورده اند
که اکابر حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا از پدر و سلطنت ترا نشاید
که نایبان و متعلقان تو بمردم ظلم میکنند و انواع جور و ستم ازیشان
صادر میشود او در جواب نوشت که از آنجا که شما می گویید من خبر ندارم دیگر
باره خبر فرستادند که عذر تو از گناه تو بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا
جواب باید گفت بدیگران حواله مکن مهمات رعایا بر ذمه خود گرفته ترا بوقت
سوال از عهده جواب بیرون می باید آمد بیخبری و غفلت در میان بکار
دارد و این عذر که از تو خواهند شنید و کی قبول خواهند کرد یکی از خلفا

کو

گفته که در ولایتی که بمن تعلق دارد اگر پلی ویران باشد و ره گوسفندی بران
بگذرد و پای گوسفندی بسوراخی فرو رود هر آینه بوی رسد فردای قیامت
از من خواهند پرسید و مرا از عهده آن بیرون می باید آمد پس هر که
منصب سلطنت قبول کند و پای تمکن بر سریر حکومت نهد باداء
حقوق این امر قیام باید کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت
و نیکخواهی رعیت بجای باید آورد   و از تخت حکومت نشستن آسان نیست
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد.   مراد عاجز محنت رسیده باید داد
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد   **باب بیستم** در خیرات
و مبرات تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبانی مبرات بر همت بلند
صاحب دولتی واجبست چه یکی از اعمال که بعد از انقضای حیات آثار
فیض و برکت او بروح عامل میرسد صدقه جاریه است چون مساجد و معابد
و مدارس و خوانق و رباطها و حوضها و امثال آن از ابواب البر که مادام
که اثر آن باقی باشد هدیه ثواب بروح بانی آن میرسد

شعر

هر که خیری کرد چون محمل برآن عالم کشید — روح او را از پس فیضی که کرد آمد پدید

و هر عاقل هشیار که بصیقل انابت زنگ غفلت از آینه خاطر زدوده باشد داند
که جاه دنیا و مال و متاع آن در معرض زوال و انتقال است مراتب این معنی را

درخواهد یافت که حاصل آن از آیندگان و روندگان باقی نخواهد ماند
و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان
دولت و توانگران هر مملکت واقع شده اثر آن بر جراید روزگار و صفحات
ادوار لیل و نهار مثبت و مسطور است و نام ایشان بنزد همه ارباب
عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور است
بیت
چون نماند جهان چه بهتر از   نام نیکو که ماند یادگار
خصوصا که رقم مبانی خیر هیچ نوع از الواح ایام محو نمیشود و حدیث
بقاع خیر که از متقدمان واقع شده متسلسل بسمع متاخران میرسد
شعر
ان آثارنا تدل علینا   کسری نماند و قصر ایوان و نما
نعمان برفت و ذکر خورنق بجاست . بزرگان گفته اند که چون همای
توفیق و تایید از آشیان ولدینا مزید سایه دولت بر فرق کامکاری
فکند و بال بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودانی
جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادتمندی آرام گیرد لایق
حال آنست که صحایف احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم
بیاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم آخرت از تقدیم خیرات و مبرات
در ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه

مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف رسد و در مرزها
و مرزبانی ثنا و آفرین او جاری باشد شعر بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند   و در حدیث آمده که چون آدمی بمنزل
آخرت رود همه عملهای او از وی منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه جاریه
دویم علمی که بدان نفع گیرند سیم فرزند صالح که او را بدعای خیر
یاد کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان
منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پل و رباط و حوضها
و مانند آن پس از والیان خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه
خلافت چنان زیبد که معمار همت ایشان اولا در تعمیر مساجد و
معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان آن
واقع شده سعی نماید چه در حدیث آمده که هر که برای خدای مسجدی
بنا کند حق سبحانه در بهشت برای او خانه بنا کند و مساجد کهنه را
نیز عمارت کردن همین حکم دارد بعد از عمارت مسجد امام و موذن تعیین
باید نمود و اسباب معیشت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی فراغت
بمهم خود قیام توانند نمود و بجهت طلب قوت از اقامت این امر باز
نمانند و دیگر مدارس مرتفع بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب

و علما و فضلای افاضت انتساب تعین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند
و برکات و ثواب آن بروزگار دولت ایشان برسد و دیگر خوانق
پاکیزه با صفا جهت صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت
انتمای الاولیا رابطه ترتیب باید داد تا طالبان حقایق و قاصدان
مینا من انفاس شریفه ایشان بمقاصد و مطالب برسند و آثار
ملوقات و احوال ایشان ضمیمه دولت صوری و معنوی گردد و وظایف
مواید و ادرارات ارباب مدرسه و خانقاه نیز متعین باید تا طلبه از مطالعه
علوم و درویشان از اوراد و اذکار خود باز نمانند ❁ و دیگر احداث
مزاودها که در آن برای فقرا و محتاجان راتبه چاشت و شام از قلور
و نان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر و صفای باطن میشود
و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه
و اغذیه و اشربه و آنچه ضروری باشد وسیله صحت و سلامت
و رابطه عافیت و کرامت میگردد و دیگر ساختن رباطها
باستحکام که ملجا مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده
باشد ثمره بسیار و نتیجه بیشمار دارد و دیگر بستن قنطرها آنجاها
تنند و بسیار که مسافران از مرور بر آن آسیبان باشد بغایت پسندیده است

چه در اخبار آمده که هرکه پلی بنا کند برای تا مسلمانان بر آن بگذرند
خدای عز و جل گذشتن صراط بروی آسان کند و عمارت
حوضهای بزرگ و حفر چاهها که در محلها راهها که آب کمی میکند سبب ایمنی
باشد از تشنگی قیامت و منقولست که یکی از صحابه بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که میخواهم برای روح
مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مراد از آن چه فرمایی حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین تصدق آبست آن صحابی
چاهی بخرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن را بروح مادر خود بخشید
و دیگر تعمیر مشاهد متبرکه و ترویج مزارات مقدسه سبب
آن میشود که ارواح مقدسه آسوده گان آن مزارات ممد روزگار
سعادت آثار عامر و مروج گردند و از جمله خیرات کلیه آنکه
موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست تاکله و متغلبان
انتزاع نموده بمردم امین متدین بسپارند تا محصول آن را بارباب
وظایف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند
و اعمال وقف را اعمال با دیانت پاکیزه معاش تعیین نمایند و بر آن
اعتماد نفرموده بهر چند وقت تفحص امور مباشران وقف مشغولی کنند

دور مهم وقف اصلا قطعا مباهله و مسامحه روا نیست چه مشیت این معنی
تقویت شریعت است هر که مهم وقف را بدستور شرع فیصل دهد بحکم الدال
علی الخیر کفاعله در اجر و ثواب با فاعل شریک باشد خیر کن با دلیل خیر باش
تا ترا هم درین ثواب بود و آنکه در باب خیرات اطنابی

حکایت

رفته نظر برانست که مثوبات صدقات جاریه بی پایانست
نقل بوده اند که یکی از بزرگان را که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود
بعد رحلت ازین مرحله فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند
و از حالتی که او را بعد از وفات واقع شده پرسیدند فرمود که مدتی
در شکنجه عذاب گرفتار بودم که ناگاه پروانه نجات الهی رسید
و حق سبحانه گناهان مرا بیامرزید سایل از و استفسار نمود که هیچ دانستی
که سبب آمرزش چه بود و بچه وسیله صورت خلاصی روی داد جواب
داد که آنکه در بیابانی رباطی ساخته بودم که درویشی در گرمای
روز تابستان بدان پناه آورده بود و زمانی استراحت کرده چون مشقت
گرما براحت مبدل شده بود از روی نیاز زبان بدعا گشوده برین وجه
گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز فی الحال تیر دعای او بنشانه
اجابت رسیده مرا بیامرزیدند و از حفره جحیم بروضه نعیم رسانیدند

اجنه

هرچند بروی کار درمی نگرم نیکیست که نیست دیگرانرا هیچ است

باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامیست
و احسان موجب دوستکامی و فرخنده فرجامی و هیچ صفت آدمیانرا
خصوصا اشراف و امجاد ایشانرا به از جود و سخا نیست

شعر

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

عدمش به

حکایت

در خبر آمده است که سخا درختیست در بهشت و بتحقیق
نهالیست بر کنار جویبار خشنودی حق سبحانه رسته و شاخ او
در سرافرازی با علی علیین پیوسته شکرانه او نیکنامی دنیا است میوه
او کرامت و فضیلت عقبی این سخا شاخیست در باغ بهشت
وای آن کین شاخ را از کف بهشت از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع
هنرها بدان مخفی ماند چیست جواب داد که بخل باز پرسیدند که هنری
که همه عیبها را بپوشد کدامست گفت سخا

نظم

هنر سخاوتست که جمله درو افزاید
اگر به انگشت خویش صد هنرست بیقین بایدانست که تا ترا

مثنوی

از قید امساک مطلق نگردانند توسن مفاخر و معالی بقید در نیارند
تجربه کردم ز هر اندیشه نیست نکوتر ز سخا پیشه
خاص ز بهر کرم آمد درم این کند قافیه اینک کرم

اسکندر از ارسطو پرسید که سعادت دین و دنیا در چه چیزست گفت
در جود و کرم اما سعادت دین آنست که حق سبحانه میفرماید که
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که یک حسنه بیارد او را ده
حسنه کرامت کنیم بیت آنکه ترا توشه ره میدهد از تو یکی خواهد و ده میدهد
بهتر ازین مایه سودا نیست سود کن آخر که زیانیت نیست
اما سعادت دنیا آنست که مرغ دل خلق را بحکم الانسان عبید الاحسان
بکرم صید توان کرد و چون دل که سلطانست در قید کسی افتاد قالب
بتبعیت قلب در دام می افتد و چون کریم مالک قلوب جمعی شد
ابواب سعادت بروی او گشاده و اسباب مرادات برای او
مهیا و آماده شود حکایت در اخبار آمده که خسرو پرویز را سپه سالاری
بود بلشکرکشی و دشمن کشی معروف و مشهور و بمتانت رای و قوت
عزم در اطراف مملکت موصوف و مذکور مقرب ملک و عمده ممالک
بودی و خسرو از تدبیر صواب دید او عقده دل گشودی نظم از و تازه گلشن خسروی
بنازدی او پشت دولت قوی وقتی صاحب خبران بسمع ملک
رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد
ورزید و بسبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوک

خواهد داشت پیش از آنکه آن صورت را از قوت بفعل آرد بتدارک
و تلافی آن اشتغال باید نمود علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست خسرو ازین اندیشه مند شد و گفت
اگر او عنان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند
بسیاری از اعیان لشکر و سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند
و ممکن که از آوازه یاغی شدن او قصوری در ارکان ملک پدید آید
و از دیدن یاغی گری و طاغی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد
بیت مبادا برآرد به پیدا و سر که در ملک پیدا شود شور و شر
پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمود و آخر
همگنان بران متفق شد که او را بنواز باید کرد خسرو بر حسن تدبیر ایشان
آفرین گفت و روز دیگر آن امیر را طلب کرده بموضعی بالای معهود بنشاند
و ذکر محامد و مفاخر و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیده او
بر زبان راند و از نفایس خزاین و نقود دفاین خویش زیادت از
استحقاق وی بدو عطا فرمود مشیران نیکو رای که صلاح و صواب
در بند کردن او دیده بودند در محل فرصت عرضه داشتند که سبب
تکلف از مقرر عزیمت همایون او و شاه تبسم نموده گفت که من برای شما

خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نورزیدم شما گفته بودید که او را
بند باید کرد من خواستم که او را محکم‌ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی
قوی‌تر از قید احسان ندیدم و دیگر تأمل نمودم که محل هر قیدی عضوی
معین است و بندی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی باشد
خواستم که بند بر دلش نهم که دل سلطانست و اعضا و جوارح خدم و حشم
ویند چون اصل بقیدی مقید گردد هر آینه تمام اعضا و جوارح
که تبع ویند بسته گردند و دیگر بند آهنین که بر عضوی نهند بسوهان
سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهاده به هیچ چیز فرسوده نشود و در امثال
آمده که مرغ وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را با احسان و انعام صید توان کرد

کرم پیش کن کادمی زاده صید — به احسان توان کرد و وحشی بقید
عدو را بالطاف گردن ببند — که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود — نیاید ازو هیچ بد در وجود

همچنانچه بخاطر خسرو رسیده بود آتش مخالفت بآبی که از سرچشمهٔ احسان
پادشاهی مترشح شده فرو نشست و بیخ نهال کینه از صمیم سینهٔ او
بقوت سرپنجهٔ کرم بکلی منقلع و منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان
صاحبقرانی نیز بحکم حظ و بیت کمر جانسپاری بر میان خدمتکاری بسته

بقیهٔ عمر از منهج فرمان برداری روی برنتافت **نظم**
زان روز که سرکشی ازو رفت — بعد از آن روی برنتافت ازو
و درین باب این رباعی نیکو افتاده است

با هر که کرم کنی از آن تو شود — و اندر همه وقت مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی — شک نیست که یار و مهربان تو شود

و از فضیلت جود یکی آنست که دلهای خلایق جوانمرد را دوست دارند
هرچند که از احسان او بهره بدیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم
خراسان بشنوند که در عراق مرد کریم جوانمردیست همه او را دوست خواهند
داشت و بر وی آفرین خواهند کرد بلکه اگر کریمی را که در قید حیات نباشد
یاد کنند همه کس ثنای او گویند چنانچه حاتم طای را که تاریخ تا حال
این رساله که سنه ۹.. است از وفات او قریب ... سال گذشته
هنوز بهار ذکرش ریاحین آفرین آراسته است و چمن نیکنامی

به پیرایهٔ تحسین و ثنا پیراسته

نماند حاتم طایی ولیک تا ابد — بماند نام بلندش به نیکویی مشهور

حکایت آورده‌اند که چون آوازهٔ جود
حاتم از جزیرهٔ عرب تا دار الملک یمن فرو گرفت و صیت سخاوتش
بولایت شام و مملکت روم رسید والی شام در حکم امیر روم پادشاه
روم بعداوت او برخاستند چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت

کردندی و لاف جوانمردی زدندی و ذکر حاتم بر زبان اهل زمان جاری بود و پیشتر
و طنطنهٔ کرم و جود وی در همه اطراف سایر و سیار حکایت

ابر دریا دل ز دست جود او در انفعال || مال عالم زیر پای همت او پایمال

پس از ترتیب این شایان با او بطریقه سلوک کردند اولاد پادشاه شام خواست
تا او را بیازماید کسی فرستاد و از وی صد شتر سرخ موی سیاه
چشم بلند کوهان طلب کرد که مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد
و اگر یافت شود بغایت گران بها باشد و فی الواقع در آن وقت
این نوع شتر در رمهٔ حاتم نبود و آن ایلچی پادشاه شام بحاتم رسید
و پیغام و ابلاغ گذرانید حاتم دست قبول بر سینه نهاد و در جواب او
سمعاً و طاعة بر زبان راند بیت

بهر چه امر بود چاکریم و دولتخواه || بدانچه حکم شود بنده ایم و خدمتکار

پس ایلچی را منزل نیکو فرود
آورد و اسباب ضیافت چنانچه فراخور او بود مهیا کرد و بفرمود
تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که مثل این شتری بیارد بهای
تمام ازو بخرم و دو ماه دیگر بها بدو رسانم بدین طریق یکصد شتر قرض
کرده بسلطان شام فرستاد و چون ملک شام برین اطلاع یافت
انگشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ما این اعرابی را می آزمودیم



و او خود را بواسطهٔ ما در رنج انداخت پس همان شتران را متاع مصر
و شام بار کرده بدست همان ایلچی باز گردانید و چون شتران را
بنزد حاتم آوردند باز فرمود تا منادی کنند که هر که شتری بمن داده
بیاید و همان شتر خود را بالانچه بار دارد بگیرد پس آن شتران را
با بار بخداوندان داد و هیچ چیز برای خود باز نگرفت خبر بسلطان شام
رسید گفت این همه مروت نه حد آدمی زادست و سخاوت را
بحاتم مسلم داشت بیت

آوازهٔ سخاوت و احسان حاتمی || آخر درین جهان بعث بر نهاد است

دیگر پادشاه روم که هرقل
گفتندی چون دید بجود حاتم شنید متفحص احوال و متجسس اخبار
وی گشت بسمع وی رسانیدند که حاتم مرکبی دارد باد پای و باره
جهان پیمای چون تیر خدنگ دور رو و چون عمر گرامی زود رو سبک
بگرم روی با آتش دم مشابهت زده و از تیز گامی با باد طریق همراهی
سپرده شعر

چو اشک عاشقان گلگون و خوش رو || جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده || بگاه پویه چون صرصر دونده

قیصر گفت خبر سخاوت حاتم
در عرب و عجم فاش شده و صیت جوانمردی و مروتش از قاف

تا قاف فرو گرفته و من شنیده ام که بدین نوع اسپی دارد میخواهم
که نقد او را بر محک اعتبار باز نمایم و صورت او را در محکمهٔ معنی امتحان
نمایم و بجهت طلب آن مرکب کسی بقبیلهٔ طی فرستم **بیت**

من از حاتم آن اسب تازی نژاد ۞ بخواهم گر او مکرمت کرد و داد
بدانم که در وی شکوه مهی است ۞ وگر رد کند بانگ طبل تهی است

پس ایلچی بجهت آن اسب با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد
و اتفاقا در زمانی که رسول ملک روم بقبیلهٔ طی رسیده در حوالی منازل
نزول نمود قضا را مقارن رسیدن ایلچی ابر پدید آمد و باران و برف
باریدن گرفت حاتم مهمان نوازی و مهمانداری نموده بمنزل شایسته فرود آورد
و فی الحال فرمود تا اسب را بکشتند و طعامی مهیا کرده نزد مهمان آورد
بعد از فراغ طعام اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون
رفت و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت علی الصباح که حاتم بعذرخواهی
آمد ایلچی منشور قیصر با هدایا که فرستاده بود بحاتم تسلیم نمود و چون
حاتم بر مضمون آن اطلاع یافت بغایت اندیشه مند گشت ایلچی
بفراست اثر ملالت بر جبین حاتم مشاهده کرده گفت ای جوانمرد
اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست

حاتم جواب داد که اگر مرا ازین جنس هزار اسب باشد و کمتر کسی از اهل
روزگار از من طلبد بهیچ وجه مضایقه در حیز تصور من نیاید
خصوصا که سلطان عظیم الشانی مرا بطلب یک اسب معزز ساخته
و بجهت این جزوی خدمت رسول بزرگوار ارسال نموده اندیشهٔ من
از تحسرست و تفکر من از غایت تحیر که چرا از دو روز خبر نیافتم تا آن
اسب را تلف نکردمی **مثنوی**

من آن باد رفتار دلدل شتاب ۞ ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت ابر از پیش و پس ۞ بسوی رمه ره نمی برد کس
بنوعی دگر روی و راهم نبود ۞ جز این بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش ۞ که مهمان بخسبد دل از جوع ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش ۞ دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسپان تازی و تبرکات
حجازی جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفهای آن
دیار بهره مند ساخته بخوبترین وجهی روانه کرد و چون قیصر از فحوای
آن خبر یافت صفت انصاف پیش گرفته گفت آیین مروت و کار
فتوت حاتم را مسلمست **قطعه**

توان گفت کامروز نبود بعالم ۞ جز او شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی

دیگر حاکم یمن پادشاهی بود بصفت [illegible] کار و بار مروت
[illegible] بر وی غالب و خصلت احسان و مروت بر وی مستولی بود و
[illegible] انعام او نهایت نبودی و فواید اکرامش بجهت محتاجان و درماندگان
آماده بود   است جود و بخشش گشادی   ز عالم رسم خواهش برفتادی
میخواست که جز نام کرم او بر زبانها مذکور نشود و غیر از صفت جود و سخای
وی در اطراف عالم مشهور نگردد و بدین سبب هر که در پیش وی
صفت حاتم کردی آتش غضبش اشتعال نموده بایذای وی اشتغال
نموده گفتی حاتم مرد صحرانشین است از جملهٔ رعیت ولایت من نه او را
رتبه مملکت داری و نه منصب فرمان روائی نه قوت جهانگیری و نه بازوی
کشورگشائی **نظم** نه بود اخزانه است و نی تخت و تاج
نه باجش کسی میدهد نه خراج   پیداست که از دست او چه
بکرم آید و با سیب و پشتره و گوسفندی که دارد چه مقدار کرم نماید
همین آنچه در سپاهی حاصل حاتم باشد در روزی بسایل میدهم و عدد
خوان او در یک چاشت پیش مهمان می‌نهم   به بین تفاوت
از کجاست تا بکجا   القصه روزی ملک یمن جشنی عظیم ساخته
بود و [illegible] دعوت پادشاهانه انداخته تمام روز بزر بخشی مشغول بود

و مانند ابر گوهرفشانی اشتغال می‌نمود ناگاه در اثنای حال
در ذکر حاتم کسی باز کرد   دگر ره ثنا گفتن آغاز کرد   ملک ازان
برنجید و عرق حسدش در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ
که هیچ گونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری
و مهمانداری او بر دل مردمان فراموش نی همان بهتر که بدستیاری
ملاح فکر کشتی بقای او را در غرقاب فنا افکنم و بمدد استاد
اندیشه رقم نام او را از لوح حیات محو کنم   که تا هست حاتم درین ایام
بنیکی نخواهد شدن نام من   و در پای تخت او عیار پیشه بود
که برای یکدرم صد خون ناحق را میان بربستی و باميد اندک
فایده شیشه دل بسیاری کسان را بسنگ جفا بشکستی **بیت**
چو چشم نازنینان بود خونریز   چو زلف خوبرویان فتنه انگیز
شاه یمن او را طلبید و بمواعید خسروانه مستظهر ساخته بران آورد
که خود را بقبیله بنی طی رساند و بهر حیله که داند و بهر شعبه که تواند
حاتم را نیست و نابود گرداند عیار متعهد قتل حاتم شده متوجه قبیله طی
گشت و بدان منزل رسیده با جوان خوش خوی نیکوروی که
سیمای بزرگی و فر فرخندگی از جبههٔ او تابان و از ناصیه او درخشان بود

ملاقات کرد جوان از روی مهربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرد و
پرسید که از کجا می آیی و بکجا میروی عیار پیشه جواب داد که از یمن
می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود که یک امشب بقدم
کرم وثاق مرا مشرف ساز تا ما حضری بنظر شریف رسانم و بدین
تلطف کلبهٔ مرا بنور حضور خود بیارای منت دار شوم ه

زدر درای و شبستان ما منور کن   عیار پیشه بخوشخویی و دلجویی
بستهٔ آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد و از آن جوان رسم
ضیافت و شرط مهمانداری بروجهی بتقدیم افتاد که هرگز آن عیار را
در خاطر خطور نکرده بود و در ضمیر او نگذشته میزبان لحظه بلحظه
تکلف دیگری نمود و مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ
ترتیب می فرمود ه هر نفسی بر سر خوانش نگر   خوردنی خوشتر از انگبین دگر
و مهمان ساعت بساعت آن جوان را تحسین میکرد و بزبان ثنا و آفرین
میگفت   مبارکباد از این مردمی و خوشخویی ه
گذشته ز رسم نیکویان بنیکویی   برین منوال آن شب تیره بپایان آمد
و صبح روشن از افق مشرق آغاز طلوع کرد مهمان با دیدهٔ گریان وداع
میزبان را میان در بست و بزبان نیاز مضمون این بیت جگرسوز ادا میکرد

دلم میسوزد از داغ جدایی * چه بودی گر نبودی آشنایی *
جوان بمبالغهٔ بسیار درخواست میکرد که دو سه روز در اینجا اقامت
نمای و مرد عیار میگفت بیت نیارم شد البته اینجا مقیم *
که در پیش دارم مهم عظیم * جوان گفت تشریف محرمیت
ارزانی دار و مهمی که هست با من در میان آر شاید که مددی توانم کرد
و برای بجای توانم آورد مهمان چون دلنوازی و جوانمردی از وی
مشاهده کرده بود با خود تامل نمود که این مهم کلی که مرا در پیش است
بی امداد چنین یاری و بی دستیاری ازین گونه مددکاری سرانجام
نخواهد یافت که مرد با مروت و کارساز و دلجوی غریب نواز است
هیچ به ازین نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود
ساخته روی بساختن مهم نظم یک گل مقصود درین بوستان

چیده نشد بی مدد دوستان   دامن یاری گرت افتد بدست
فارغ و آزاد توانی نشست   مشکلت از همنفسان حل شود
کار تو از یار مکمل شود *   پس اول جوان را بجهت اخفای
آن سوگند داد و بعد از مبالغهٔ بسیار و تاکید بیشمار سر خود
با او در میان نهاد و گفت شنوده ام که درین نواحی حاتم نام

کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم نوازی
میکند شاه یمن را ازو دغدغه در دل و خدشه در خاطر هست
و من مردی پریشان روزگارم معاش من از دزدی و عیاری
میگذرد و درین ولا سلطان یمن مرا طلبیده و وعده مال و نعمت
فراوان فرموده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او را
تحفه پیش ملک برم و من بضرورت وجه معیشت این صورت را
قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را می شناسم و نه راه
بمنزل او می برم ازو [illegible] غریب نوازی تو عجب نباشد
که حاتم را بمن نمایی و در قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من
از عهده عهد خود بیرون آمده باشیم و بدولت تو از مواعید شاه
یمن بهره گیرم کرد هم جوان که این سخنان استماع نمود نظم
بخندید و گفتا که حاتم منم سرم را بیک جدا کن بتیغ از تنم
ای جوان [illegible] پیشتر ازانکه متعلقان من خبردار گردند سر من
ببر دار و پیش خود گیر تا مقصود شاه یمن محصل و مراد تو میسر گردد بیت
چو حاتم به آزادگی سر نهاد جوان زا بر آمد خروش از نهاد
[illegible] در پیش حاتم بر زمین افتاد و بوسه بر دست و پای حاتم میداد

و میگفت نظم اگر من گلی بر وجودت زنم نه مردم که در کیش مردان زنم
دو چشمش ببوسید و در بر گرفت وز انجا طریق یمن بر گرفت
حاتم اسباب راه از زاد و راحله تهیه کرده او را روانه نمود
عیار پیشه چون پیش شاه یمن آمد صورت حال بعرض رسانید
ملک از روی آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرمی و [illegible]
حد [illegible] از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مشابه حد هیچ یک از [illegible]
نیست جوانمرد درم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار
و در کتاب جواهر الامارة آورده اند که چون حاتم وفات کرد او را
دفن کردند [illegible] در جای بود که ممر سیل بود دفعتی از اتفاقات
بارانی عظیم بارید و سیلی هایل بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران
گردد پسرش خواست تا قالب او را ازان محل بمحل دیگر نقل کنند
تا ازین آفت ایمن باشد چون پسر تربت او را باز کردند همه اعضای جسد وی
او از هم فرو ریخته بود الا دست راست که هیچ نوع تغیری نداشت
مردم ازان حال متعجب شدند و ازچنان طوری شگفت ماندند پیر صاحبدل
درمیان نظارگیان بود گفت ای مردمان ازین متعجب مشوید و از راستی
دست حاتم عجب مدارید که او بدین دست عطای بسیار بسایلان [illegible]

داده بود لاجرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده هرگاه که دست
کافر بت پرست بواسطه عطا از خلل ریختن سالم می ماند نه عجب که تن
مومن خدا پرست بوسیله سخا و احسان با خلق خدا از آفت سوختن
ایمن گردد و به حصول دولت جاویدان تمهید قواعد خیر و احسان
بازبسته است **نظم** دولتیان رخ زجهان تافتند
دولت باقی زجهان یافتند **حکایت** دارا از حکیمی پرسید که مرآت
سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه
توان داشت گفت بخوار داشتن زر و مال همچنانکه گفته اند هرکه زر در
نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم داند و هرکه زر را عزیز دارد
همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند **قطعه** مال از بهر آن بکار آید
تا زبهر تنت سپر گردد   هرکه تن را فدای مال کند
مال و تن عرصه خطر گردد   هرکریمی که خوار دارد زر
هر زمانی عزیزتر گردد   والحمد لله تعالی که آیین سخاوت و مردت
و قوانین احسان و فتوت حضرت شاهزاده عالم مظهر انوار لطف
و کرم مهر سپهر سلطنت و جهانبانی شاه بارگاه ابهت و گیتی ستانی
دارای جهان آرای عدو بند کشورگشای معین الملک والدوله ابو المحسن که جود او

چو ابر نوبهاری عالمی را تازه پیرایه زد   زانعام و عطا و مرحمت نزدیک آن آمد
که رسم احتیاج از عرصه عالم براندازد   بار نامه جود حاتم را طی کرده و دفتر
سخاوت معن بن زایده رقم محو برکشیده   کیخسرو زمان و فریدون روزگار
هم شهریار عادل و هم پادشاه جود   عدلت نظام عالم و حکمت قوام ملک
جودت پناه سایل و دستت پناه جود   حق سبحانه و تعالی منشور احسان
شامل او را بتوقیع فهو محسن فله اجره عند ربه موشح دارد و نشان انعام
کاملش بطغرای وکذلک نجزی المحسنین مرشح و مزین باد **باب**
بیست و دویم در تواضع و احترام تواضع سبب رفعت جه در خبر
آمده که هرکه فروتنی نماید برای خدای او را بردارد و در جه او را
بلند گردد   تواضع ترا ارجمندی دهد   ز روی بسیری سر بلندی دهد
نصر بن احمد از ملوک سامانیه پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند
اگر میخواهی که مملکتی که ما بمشقت بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که عمر عزیز
در تمهید قواعد آن صرف کرده ایم سالها با تو بماند بر خزینه اعتماد
مکن که مال در معرض زوالیست و بر لشکر دل منه که مردم سپاهی منقلب
الحال است تکیه بر دوام ملک و قیام حکم بر کرم نمای و در تواضع افزای
که تواضع و کرم دو دامند مر دلهای مردمان را و هرکه صید هیچ از این

دوام شد هرگز روی رهائی ندارد و گویا اشارت سید عالم صلی الله
علیه و آله وسلم درین عبارت که سید القوم خادمهم بدین معنی است
چه هرگاه که کسی را بخدمت تواضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام
محبت تو مقید شد پس او محکوم تو و تو حاکم او باشی و او صید تو و تو
صیاد او شوی مثنوی تواضع میدهد از روشنائی * بسی بیگانه را آشنائی
تواضع هر که دارد سر فرازست * بروی او در اقبال بازست
تواضع آنست که کسی مقدار خود در نگاه دارد و از مقدار دیگری کمتر داند
پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده دیگر را عزیز و محترم دارد
و ازین معنی کسی اجتناب می نماید که شرف ذات و علو قدر او در معرض
اشتباه مانده باشد نه آنکه فی نفس الامر بزرگ و عالی مرتبه است
اگر از تواضع نترسد زیرا که تواضع از بزرگی و جلالت او هیچ کم نمیکند
بلکه ریاست و شوکت او نزد خالق و خلایق می افزاید مصراع
تواضع ز گردن فرازان نکوست * وازینجا معلوم میشود که تکبر از خصایص
ناقصان و ساقطان است و غرض ایشان ازان پوشیدن نقصان خویش
اما بحقیقت نتایج خود را ظاهر میگرداند چه تکبر آدمی را خوار و بیمقدار سازد
مثنوی تا توانی بگرد کبر مگرد * هیچکس بر ز کبر بر نخورد * گر تو بی کبر و بی ریا باشی

خاص درگاه کبریا باشی * و تواضع از همه کس نیکو می نماید و از اهل
دولت نیکوتر چه پیرایه بزرگی تواضع است حکایة آورده اند که ابن السماک
بمجلس یکی از خلفا آمد خلیفه برای او برخواست و تعظیم کرد گفت ای خلیفه
تواضع در پادشاهی تو بزرگترست از پادشاهی تو خلیفه گفت سخن نیکو
گفتی زیادت کن گفت میگویم که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی دهد و او در مال
با بندگان حق سبحانه مواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی ورزد
و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی او را از مخلصان مقرب نویسد خلیفه دوات
و قلم طلبید و بدست خود این سخن را بنوشت و آن نوشتن نیز علامت
تواضع خلیفه بود بیت زیرکان آزموده اند بسی * بر تواضع نیز نکرد کسی
از تواضع بلند گردد نام * ور تواضع رسیده اند بکام
متواضع بزرگوار بود * مظهر لطف کردگار بود * تواضع
و احترام درباره اشراف انام چون سادات عظام و علمای اعلام
و مشایخ کرام اعتبار تمام دارد و موجب ارتفاع لوای دولت
متواضع باشد حسن شیبانی رحمه الله نزد رشید آمد رشید او را تعظیم
بسیار کرد چنانچه برپای خواست و او را بجای خود بنشاند و چون
برخواست قدم چند برسم مشایعه با وی برفت یکی از جمله خواص گفت

با چنین تواضع که خلیفه دارد مهابت خلافت نمی ماند رشید گفت مهابتی
که بتواضع زایل شود نابودن آن اولیتر و قدری که باحترام بزرگان بکاهد
کاسته و محو شده بهتر بیت قدر مهی که بتعظیم کسان کاسته گردد
مردم بجهان نه قدر کی آراسته گردد حکایه آورده اند که اسمعیل سامانی پادشاه
خراسان و سلطانی بس بسامان بود روزی عالمی بمهمی نزد وی آمد اورا
تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت گام از عقب وی برفت
شبانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله وسلم در واقعه دید که میفرمود
ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا تعظیم کردی و عزیز داشتی من از حضرت
حق سبحانه و تعالی درخواستم تا ترا در دو جهان عزیز دارد و تو هفت
قدم در عقب وی رفتی دعا کردم تا هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند
و هر دو دعا در باره تو مستجاب شد و یکی از علامت تواضع میل
کردن است بصحبت صلحا و علمای دین و درویشان صاحب یقین
نه جماعتی که خود را بصورت علمای ربانی و مشایخ حقانی بخلق نمایند
و بطمع حطام فانی سخنان حق را بزیور خوشامد بیارایند بلکه بصحبت
کسی باید رغبت کرد که صحبت مردم باشد و بکسی اعتقاد باید کرد که نخواهد
که کسی او را اعتقاد کند حکایه آورده اند که چون عبدالله طاهر بحکومت خراسان

آمد

آمد در نیشابور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام وی می آمدند بعد از
یک هفته فرمود که هیچ کس مانده است که بر ما سلام نگفته باشد و بما نرسیده
گفتند درین شهر هر کس که اسمی و رسمی داشته شما را پرسیده و بمجلس شما
رسیده الا دو درویش که هر یک از ایشان در گوشه نشسته اند و دیده
از مشاهده این و آن بربسته از غوغای خلق باز رسته اند و بسودای
ذکر حق پیوسته بیت معتکفان حرم کبریا شسته ز دل صورت کبر و ریا
دیده نه در هر دو جهان در نظر بال نه در کون و مکان زیر پر ملک تو نوبت شاهی زده
تخت در ایوان الهی زده عبدالله پرسید که این دو تن کیانند
گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای ربانی اند و بدرگاه سلاطین تردد
نمایند گفت اگر ایشان بسلام ما نیامدند ما بسلام ایشان برویم پس سوار
شد و بنزدیک احمد حرب رفت یکی رسید که عبدالله طاهر می آید احمد را
مجال فرار نشد عبدالله بخانه وی درون رفت احمد بر جای خود ایستاد
و مدتی سر در پیش افکنده بایستاد عبدالله نیز بر پای ایستاده بود
احمد سر بر آورد و در روی نگریست و گفت ای پسر طاهر شنوده بودم که
مردی نیکو روی و خوش منظری حالی که می نگرم از آن خوبتری که خبر
داده بودند اکنون این روی نیکو را بنافرمانی خدا زشت مگردان

آمد در نیشابور نزول فرمود

وچنین رخساره همه آتش دوزخ مپساز پس روی بقبله آورد و نماز در پیوست
عبد الله گریان گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت
او را بار نداد هر چند جهد کردند سود نداشت گفتند صبر باید کرد
تا روز آدینه که وی بنماز بیرون آید شاید که ملاقات واقع شود عبد الله
روز آدینه بیامد و بر سر کوچه وی بایستاد شیخ بنماز بیرون آمد چون دید
که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود عبد الله از مرکب فرود آمد
و پیش محمد اسلم آمده سلام کرد محمد پرسید که چه کسی و چه کار داری گفت
عبد الله طاهرم و بطلب و زیارت تو آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من
چه کار و مرا با تو چه گفتار پس روی بدیوار آورد و در وی ننگریست عبد الله
پیش آمد و روی بر خاک قدم او نهاد و مناجات کرد و گفت الهی
این مرد برای رضای تو مرا دشمن میدارد که بنده بدم و من او را
برای رضای تو که بنده نیکست دوست میدارم بحرمت این دشمنی و این
دوستی که برای تست که این بد را در کار این نیک کن هاتفی آواز
داد که بشر بردار که گناه ترا و در کار طاعت او کردیم بیت

اگرچه ناید از روز کاریم | ولیکن نیکو از دست داریم
چه باشد گر بدان را در قیامت | به نیکان بخشد از راه کرامت

آورده اند که یکی از سلاطین بدیدن درویشی رفت آن درویش فی الحال
سجده بجای آورد وزیر شاه پرسید که این سجده چه بود گفت سجده شکر
دیگر باره سوال کرد که برای چه شکر کردی گفت برای آنکه سلطان را
نزد من آورد و مرا نزد سلطان نبرد زیرا که آمدن شاهان نزد درویشان
عبادتست و رفتن درویشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را
طاعتی حاصل شد و معصیتی از من صادر نگشت محل شکرگذاری و سپاس داری
باشد

باب بیست سیم در امانت و دیانت

حکما گفته اند که امانت رکن اعظم است از خصال حمیده و دیانت
اصل محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد که لا ایمان
لمن لا امانة له و قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت تمام گردد بیت

شرع که بنیاد صیانت نهاد | قاعده دین بدیانت نهاد
در دولت از میل دیانت بود | از شرر دوزخ امانت بود

هر کرداری که در آن نگری و هر دیدنی و شنیدنی که اطراف آن نیک
تامل کنی حدی بامانت دارد و حدی بخیانت چون کسی در آن تمام
نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده داده امانت
که خیانت روا نیست مثلا دیده امانتی است که بدان در آثار قدرت

وگوش امانتی که بدان سخنان حق استماع کنند و زبان امانتی که بدان
ذکر خدای گویند و دست امانتی که نفع رسانند و علی هذا چون
کسی دیده بنظر حرام بگشاید و گوش بر سماع اقوال ناشایست نهد و بزبان
بهتان و دروغ گوید و دست بآزار مسلمانان بگشاید هر اینه در امانت
الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی را که یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا
اماناتکم نشنوده مثنوی ای شده زایمان و امانت بری ٭
دین تو فارغ ز دیانت گری ٭ ترس نداری که قیامت هست
شرم نداری که خدا هست ٭ و سلاطین را بعد از محافظت
این امانتها حفظ امانتی دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا
که ودایع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری
واقع شود قصوری بارکان امانت راه یابد حکما گفته اند اگر
پادشاه عامل ظالمی را بعملی فرستد و مهم رعیت بجبار ستمکاری
حواله کند علامت خیانتست در حق رعیت چه ستمکاره را
بر ضعفا و عجزه مستولی ساختن چنان باشد که شبانی گوسفندان
بگرگ دادن بیت ستمکاره گرگست با دار و گیر
رعیت چو گوسفند حقیر ٭ چو بسپردی این گوسفندان بگرگ

فتادند اندر بلایی بزرگ ٭ و دیگر [illegible] دیانت لازمست
و دیانت محافظت امانتی است که میان بنده و خدا باشد که کسی
بران اطلاع نیابد مگر بعد از اظهار آن و صیانت قانون دیانت موجب
سعادت هر دو سرای بلکه سبب حصول رضای خداست بیت
در دیانت کوش تا دنیا و دینت باشد ترا ٭ بی دیانت را نه دنیا بر مراد است و نه دین
و همیشه مردم متدین مکرم باشند و نزد همه کس عزیز و محترم حکایت آورده اند
که در اول زمان انوشیروان که هنوز رایت عدالت نیفراخته بود و از
اشتغال بعیش و فراغت بکار رعیت نپرداخته در همسایگی او مردی
بود بکرم مشهور و برعایت مهمانان و مراعات ایشان موصوف و مذکور
باحسانش فقیران شاد گشته ٭ ز بند احتیاج آزاد گشته
پیوسته خوان انعام گستردی و خاص و عام را بمهمانی آوردی
چون آوازه او بمردی برآمد و صیت جوانمردی در افواه افتاده
بر سر آمد نوشیروان بجهت امتحان بلباس بازرگانان پوشیده
بخانه او رفت میزبان او را نشناخته چنانچه عادت او بود
طریق تکلف نگاه داشت و از دقایق مروت و لوازم ضیافت
هیچ نکته نگذاشت و او را در صفه آورد که پنجره او در باغ انگور بود

وانگورهای لطیف رسیده بر تاکها می‌نمود آنجا صحبت داشتند
و میزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان متعجب شد در آخر مجلس
گفت ای خواجه من مردی بازرگانم آوازهٔ فتوت و جوانمردی تو
ترا تصدیع دادم آنچه در بارهٔ تو از کرم و احسان شنیده بودم
چون بدیدم هزار چندانی — اکنون میروم بر من حکمی بفرمای
که برای تو چه تحفه فرستم و چه هدیه ترتیب نمایم میزبان گفت
ای خواجه بدولت و همت تو همه اسباب مهیاست چون پرده
حشمت از میان برخواست و رسم تکلف برطرف شد مرا انگور
تازه میلست اگر شما را باغی برند یا برای شما برسم تبرک بیارند قدری
برای من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار دیدم
چرا از ان نخوری گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم و غافلیست
پروای رعیت و انگورهای مردم ندارد و کسی تعیین نمی‌کند که
خرز گیرند مردم دیگر بی ملاحظه خرز انگور میخورند و من محروم
جهت آنکه حق او درین باغ هست و هنوز خرز نکرده‌اند اگر من
ازین انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذهب من خیانت
بلی خیانتی حرامست چون غوره پدید آید در باغ را ببندم و مهر کنم

دیگر نگذارم که هیچ آفریده در انجا در آید تا وقتی که پادشاه عشر خود بگیرد
آنگه من دست بانگور کنم نوشیروان که این حکایت بشنید بگریست
و گفت آن پادشاه ظالم غافل منم بسبب دیانت تو از خواب غفلت
بیدار گشتم پس طریق عدل پیش گرفت و آن مرد را معزز و معظم ساخت

از دیانت کار می‌یابد نظام — وز امانت مرد کامل میشود
بی تکلف از تدین خلق را — دولت دارین حاصل میشود

در اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشا بیرون آمده بود
گذرش بر دیوار بستی افتاده نگاه کرد پیری دید زنار بر میان
بسته و بیلی در دست گرفته درخت می‌نشاند امیرزاده گفت ای
پیر درختی که از میوهٔ آن نخواهی خورد چرا می‌نشانی پیر گفت دیگران
کاشتند ما میخوریم ما نیز بکاریم تا دیگران بخورند و شاید که ما
نیز بخوریم امیرزاده جوان نورسیده و مغرور بود بطلاق چو گفت خورد
که تو از میوهٔ این باغ نخواهی خورد این بگفت و مرکب براند پیر پرسید که
این جوان چه کس بود گفتند پسر امیر بلخست بعد از مدتی امیرزاده بتماشا
سوار شده با کوکبهٔ خود بباغی رسید بغایت دلگشا و روضهٔ دید
بسیار خوش هوا — درختانش همه بالا کشیده — بر شاخهای میوه‌های خوش رسیده

زبالای درختان سرافراز نواخوان گشته مرغان خوش‌آواز
امیرزاده را آن باغ خوش آمد عنان بازکشید و از مرکب پیاده شده در باغ
رفت پیری دید زنار بند که دران باغ می‌گشت چون امیرزاده را دید
نشناخت طبقی از میوه‌های لطیف چیده پیش آورد امیرزاده آغاز میوه
خوردن کرد و در اثنای میوه خوردن قدری بصحبت پرداخت که تو هم در میوه
خوردن بما اتفاق نمای پیر آن میوه را بدست یکی از ملازمان که ایستاده
بودند داد و گفت مرا نشاید ازین میوه خوردن امیرزاده پرسید که چرا
گفت بجهت آنکه من وقتی این درختها می‌نشاندم پسر امیر بلخ اینجا رسید
و مرا در نشاندن درخت سرزنش کرد که عمر گذرانیده و بلب گور رسیده
چه امید دور و دراز داری که درین سن درختی که چند سال دیگر میوه آن
خواهد رسید می‌نشانی من این سخن او را جوابی گفتم و او بطلاق سوگند
خورد که تو از میوه این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنده باشد
و کدخدا بوده باشد میوه این باغ نمی‌خورم تا طلاق واقع نشود و من
از عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پیر آزاده
منم و آن سوگند من خورده ام از بهر این دیانت که ورزیدی من ولایت
خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهمی بی مشورت تو شروع ننمایم تا زمانی

سر در پیش افکند و تأملی کرد پس از آن پیر جواب آورد گفت قبول کردم
اما پادشاه مسلمان و وزیر گبر روا نباشد پس زنار برید و کلمه شهادت
بر زبان راند و ببرکت دیانت بدولت اسلام رسید و مرتبه عالی
و منصبی بزرگ یافت **بیت** گر علو قدر خواهی از دیانت رخ متاب
با تو گفتم گفتنی والله اعلم بالصواب

باب بیست و چهارم

در وفا بعهد وفا کار جوانمردان صاحب کمالست و حسن عهد از خصال
بزرگان ستوده حال رخساره هر عهدی که آرایش از خال وفا یافت
مرغ دل هیچکس گردن از رشته دام محبت او برنتابد حق سبحانه
فرموده یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعَهْدِ یعنی ای مؤمنان وفا کنید
بعهدها که با یکدیگر می‌بندید و جای دیگر میگوید وَأَوْفُوا بِعَهْدِی
أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وفا کنید بعهد من یعنی عهدی که با من بندید تا وفا
کنم بعهدهای شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و در حدیث
آمده که لَا دِینَ لِمَنْ لَا عَهْدَ لَهُ کمال دین داری نیست کسی را که رعایت
عهد نکند **بیت** نیست بر مردم صاحب نظر * خدمتی از عهد پسندیده‌تر
روزی اسمعیل علی نبینا و علیه السلام با دوستی همراه افتاد آن دوست
او بدر خانه خود رسید اسمعیل را گفت من همراهی ترا دوست میدارم و عده

کن با من که درین موضع بنشینی تا من بخانه درون روم و مهمی که دارم بسازم
و فی الحال بیرون آیم اسمعیل وعده کرد و همانجا بنشست آن مرد
که بخانه درآمد او را مهمی کلی افتاد و از اسمعیل فراموش کرده بکار کار
خود مشغول شد و خانهٔ او راهی دیگر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از
سه روز بدان موضع باز آمد اسمعیل را دید بر در خانه نشسته گفت
ای ثمرهٔ شجرهٔ خلت و ای پسر پدر ملت اینجا چه نشسته گفت از آن
وقت باز که بوعده مرا اینجا نشانده نشسته ام و دیده انتظار بر راه
عاودت تو نهاده گفت چون من نیامدم تو چرا نرفتی گفت وعده کرده
بودم روا نداشتم که خلاف وعده کنم و اگر مدتها تو نمی آمدی من از سر
این کوی نمی رفتم لاجرم حق سبحانه در کلام خود او را بدین نوع صفت
کرده که إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ او پیغمبر راست وعده و درست عهد بود

بیت
مرد از عهدهٔ عهد گر برون آید مرد ∴ از هر چه گمان بری فزون آید مرد

و بعد از آنکه وفا بعهد خلق پسندیده است هر آینه بعهد خدای پسندیده تر
باشد و در حکایات الصالحین آمده که خواجهٔ غلامی پارسا و خدای
ترس داشت ناگاه این مرد بیمار شد عهد کرد با خدای که اگر ازین
بیماری شفا یابم این غلام را آزاد کنم حق سبحانه او را شفا داد

خواجه دل در غلام بسته بود او را آزاد نکرد دیگر باره بیمار شد غلام
گفت برو و طبیب را بیار تا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و درآمد
خواجه گفت طبیب کو گفت طبیب میگوید او مخالفت من می کند
و بدانچه میگوید وفا نمیکند من او را علاج نمی کنم خواجه متنبه شد
که چه میگوید گفت طبیب را بگوی از مخالفت باز گشتم و از نقض عهد
توبه کردم و بعد ازین ع اگرم سر برود از سر پیمان نروم ∴
غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید اگر تو صفت وفا پیش آری باز
شربت شفا ارزانی داریم خواجه غلام را آزاد کرد و فی الحال شفا یافت

بیت
اگر بعهد محبت وفا کنی با حق ∴ ز روی لطف و کرامت وفا کند با تو

حکایت آورده اند که پادشاهی را مهمی صعب پیش آمد عهد کرد که
اگر خدای مهم مرا بسازد بدلخواه من هر نقدی که در خزانه دارم بر فقرا
و مساکین قسمت نمایم حق سبحانه بزودی و خوبی مهم او را کفایت
کرد پادشاه خواست که بعهد خود وفا نماید خازن را طلبید و فرمود
تا نقود خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغ کلی بر آمد امرا و ارکان
دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدرویشان نشاید دادن که
لشکری برگ و نوا می ماند پادشاه گفت من عهد کرده ام که همه این نقود را

با اهل استحقاق رسانم علما فتوی نوشتند که ملازمان ملوک نیز والعاملین
علیها از جمله اهل استحقاق اند ملک درین قصه متحیر شده بر غرفه نشسته
بود ناگاه دیوانه در گذر آمد پادشاه فرمود که آن دیوانه را طلبید
تا درین باب با او مشاورت کنم دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای
دیوانه من عهد با خدای بسته بودم که چون مهم من بسازد هر نقدی که در
خزانه دارم تصدق نمایم این زمان آن مهم من کفایت شد مال نقد
بسیار است امرا با نفاق همه راضی نمی شوند و علما سپاهیان را استحقاق
آن ثابت میکنند توجه می کوی دیوانه گفت ای ملک در وقت عهد
نذر که میکفتی مال بر درویشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیده ملک
گفت نه یکی از امرا گفت ای دیوانه مال بسیار است و سپاهی بی برگ و نوا
دیوانه روی از آن کس برتافت و گفت ای ملک تو دیگر با آن کس که نذر و عهد
کردی کار داری یا نه اگر دیگر ترا با آنکس کار خواهد بود بعهد خود وفا کن و اگر
با او کار نداری و محتاج او نخواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بگریست
همه اموال را بفقرا و مساکین داد **بیت** چو محتاج خواهی شد آخر بدو
متاب از وفاداری خویش رو ∴ وفاداری آیین شاهنشهی است ∴
غم عهد خوردن ز کار آگهی است ∴ و حسن عهد از هیچکس چنان خوب نمی نماید

که از

که از سلاطین زیرا که سخن ایشان پیش همه کس میرسد و احوال ایشان
در همه مجامع گفته می شود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع می یابند
و چون عهد خود را به پایان نرسانند دوست و دشمن را بر ایشان اعتماد
نماند و در وصایای هوشنگ مذکور است که ای فرزند از نقض عهد و خلاف
وعده اجتناب کن که شآمت آن زود میرسد **بیت** دست وفا در کمر عهد کن
تا نشوی عهدشکن جهد کن ∴ و ملوک را خود از عهده عهد سلطنت بیرون
آمدن از جمله لوازمست **حکایت** آورده اند که افراسیاب در تعرف احوال
ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه بسیار میکرد و رنج بیحد می کشید
روزی جمعی از ندما گفتند که درین باب بسیار مبالغه می نمایی
و از خرمی و تماشا باز می مانی گفت وعده خود را خلاف نمی توانم
کرد گفتند ما از تو هیچ وعده نشنیده ایم گفت پادشاهی در ذات
خود وعده ایست و بر ذمه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا
کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند هر که بدین طریق نرود
خلاف وعده کرده باشد **ع** خلاف وعده نیاید ز اهل دین و دیانت
حکایت پادشاهی از حکیمی سؤال کرد که کدام صفت مرد را عزیز میکرداند
گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضایل حسن عهد آنست که بقای بنا

بدان بسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت است و مدار سلطنت بر لشکر
و ملوک عالم خزاین خود بر حشم و لشکر خود بدان امید صرف میکنند که بهنگام
خروج دشمن وفا نمایند اگر رسم وفا برافتد بر هیچکس از سپاهیان
اعتماد نماند و ارکان ملک خلل پذیرد و دیگر در سودا و معاملت
و زراعت و تجارت بسی عقود و عهود و وثیقت که اگر بوفا نپیوندد
نسق و نظام جهان برافتد پس روی از طریق وفاداری برنباید تافت
و بصحبت وفاداران بباید شتافت **مثنوی** میل کسی کن که وفایت کند

جان هدف تیر بلایت کند ؛ هر چنین دوست که جانی بود
دوستی جان ز گرانی بود ؛ جان که ازو به بجهان یار نیست
هیچ نه ارزد چو وفادار نیست ؛ یار توان یافت بگیتی بسی
لیک وفادار نیابی کسی ؛ صحبت آنکس که بصدق و صفاست
و آن معنی او کیمیاگر اهل وفاست ؛ در تاریخ ولات خراسان مذکور است

که در انوقت که یعقوب لیث به نیشابور رسید محمد طاهر حاکم آنجا بود
با او یاغی شد و او شهر را محاصره کرد ارکان دولت محمد طاهر همه پنهانی
کتابتها به یعقوب فرستاده بودند و در اظهار خلوص بدو مبالغها
نموده مگر ابراهیم حاجب که هیچ کتابتی نکرد و کسی نفرستاد چون

یعقوب

یعقوب به نیشابور رفت رعایا و حشم را در حیطهٔ ضبط خود در آورد ابراهیم
حاجب را طلبید و گفت چگونه بود که یاران تو با ما کتابتها نوشتند و تو با ایشان
موافقت نکردی ابراهیم گفت ای ملک مرا با تو سابقهٔ معرفتی نبود که تجدید آن
عهد کردمی و نیز از محمد طاهر شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او سپردمی
و از خود رخصت آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستی و عهد و پیمان
برطرف کردی **بیت** من نه آنم که سر از خط وفا بردارم
گرچه سازند جدا چون قلمم بند ز بند ؛ یعقوب گفت تو لایق آنی که ترا
تربیت کنند و مستحق آن مهم که ترا تمشیت دهند **ح** آفرین باد بر وفاداران
پس او را از جملهٔ آن مردم بقبول و اقبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق
جانب ولی نعمت خود را فرو گذاشته بودند بانواع عقوبتها و تعذیبات
عرصهٔ تلف ساخت **نظم** کسی که حق نشناسد ازو امید مبر

کسی که نیست وفایش بدو مکن پیوند ؛ ز حسن عهد بعالم اگر علم گردی
لوای نعمت تو بگذرد ز چرخ بلند ؛

باب بیست و پنجم

در صدق و راست گویی و راست کاری سبب ایمنی و رستگاریست

راستان رسته اند روز شمار ؛ جهد کن تا تو زان شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن ؛ تا در آن رسته رستگار شوی

بزرگان گفته‌اند که عرصهٔ سخن از آن فراختر است که گویندهٔ پای بیان
بر سنگ خلاف آید و تا گل صدق در چمن سخن بوی برخورداری میدهد نفس
ناطقه را به پستهٔ خار دروغ بربستن نشاید **نظم** زبان پاک را حیفست باشد
که از لوث دروغ آلوده سازی * اگر پا برنداری از ره صدق
سر از گردون گردان برفرازی * یکی از بزرگان گفته که بر تقدیری
که در دروغ گفتن خوف عتاب و در راستی امید ثواب نبودی باتفاق
عاقل از دروغ گفتن احتراز کردی و بجانب راستی میل نمودی از آنکه دروغ
مرد را خوار و بیمقدار گرداند **بیت** از کجی افتی بکم و کاستی
از همه غم رستی اگر راستی **حکایت** آورده‌اند که مسترشد خلیفه در وصیت
نامهٔ پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو بترسند باید که دروغ
نگویی که مرد دروغگوی بی مهابت بود و اگر هزار شمشیر برای محافظت
او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوکبهٔ دولت کسی می‌برند
و شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد در نظر مردمان هیچ شکوه نیارد
بیت تو در کار خود راستی برگمار * که هم رسته گردی و هم رستگار
بود گرچه مردم بسی کج خرام * [illegible] راستان را غلام
کله بلند باشد که از بخت گیر * تواضع کند عاقبت پیش تیر

آورده‌اند که حجاج ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان
رسید گفت ای امیر مرا مکش که بر تو حقی ثابت کرده‌ام حجاج گفت ترا
بر من چه حق است گفت فلان دشمن ترا وقیعت میکرد و بنسبت تو سخنان
فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج
گفت برین معنی گواه داری گفت دارم با پیری دیگر اشارت کرد
که او در آن مجمع حاضر بود آنکس گفت آری راست میگوید من شنیدم که
این آنکس را از دشنام و غیبت تو منع کرد حجاج گفت تو آنجا بودی
چرا با او مشارکت نکردی و موافقت ننمودی در منع دشمن گفت من ترا
دشمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو رعایت کنم فرمود که هر دو را
آزاد کردند یکی را بسبب حق وی و یکی بسبب صدق وی و این مثل در میان
مردم پیدا شد ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی اگرچه دروغ
کسی را میسر نماید پس راست رهاننده‌تر است * راستی آنجا که علم برزند
یاری حق دست بهم در زند * راستی خویش نهان کس نکرد
بر سخن راست زیان کس نکرد * راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار * چون سخن راستی آری بجای
ناصر گفتار تو باشد خدای * و چنانکه کذب آب روی می‌برد

مزاح و هزل و طیبت و لهو و لعب نیز مسقط عرض است خصوصاً از ارباب
اختیار که بمزاح کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و اورا وقعی در دل ایشان نمی ماند
و یمکن که چون باکسی مزاح کنند کینه در دل گیرد [illegible] انتقام از ان فتنها زاید
و در روشنائیها مذکور است **مثنوی** مکن فحش و دروغ و هزل پیشه
مزن بر پای خود زنهار تیشه ٭ که گر شاهی برد هزل آب رویت
و گر ماهی کند چون خاک کویت ٭ و دیگر غیبت از ذوی الاقتدار مناسب
نمی نماید چه ایشانرا قدرت آن هست که مواجهه هرچه خواهند بگویند پس خود را
در حساب اهل غیبت نباید داشت و ملازمانرا هم از غیبت دیگران منع
باید کرد که شامت غیبت بسیار و مضرت او در دنیا و آخرت بیشمار
بیت غیبت کس تا توانی مگوی ٭ زانکه ز غیبت برود آب روی
گوش منه بر لب غیبت گران ٭ تا تو هم انباز نباشی در ان

باب بیست و ششم در انجاح حاجات ٥

هر که خواهد که حاجات او نزد خدای تعالی روا باشد باید که بهرانچه تواند حاجت خلق
بر آرد و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده خود را
مادام که او یاری میدهد بنده مسلمان را **بیت** اگر توقع بخشایش از خدای داری
ز روی لطف دگر دم به زیردستان بخشای **حکایة** در اخبار وارد است که هر که

انعام ربانی روی بوی آورد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود
کثرت احتمال مؤنات محتاجان و ادای حقوق فرو ماندگان بروی
لازم بود زیرا که وجوب سد فاقه اهل احتیاج بقدر نعمتست هر چند
نعمت اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و مساکین
و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید پس صاحب سعادتی که دولت
سلطنت بدو ارزانی داشته باشند و لوای عظمت او را در عرصه
جهانداری و کامکاری بر افراشته باید که مؤنت خلق را تحمل نماید
و در حالت قدرت قضای حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت
مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحقی را در نقاب تعویق و حجاب توقف
روا ندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شگفته می یابد و شکوفه مراد
در چمن مملکت بر شاخسار بخت جلوه گری می بیند بر آوردن مرادات
درماندگان را غنیمتی شمرد ٭ امید خلق روا کن بهمت که ترا نیز
مقررست که با خود امیدواری ٭ بده مراد فقیران بلطف تا بدهد
مراد تا که تو از حضرت خدا داری ٭ در حدیث آمده که شادی دل
مومن رسانیدن برابر عمل آدمیان و پریان است پس شرط سلطنت
آن باشد که پیوسته منتظر حاجات محتاجان بود و دل ایشانرا خرسند گرداند

حاجات شاد بسازد تا ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود اسکندر ذوالقرنین
روزی تا شب در مجلس حکومت نشسته هیچکس بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت
برخواستن آمد ندمای خود را گفت من امروز از حساب عمر نمی‌شمارم یکی از ایشان
پرسید که روزی که در صحت و فراغت گذرد و در سلامت و کرامت بشب
رسید امور بر نهج مرام و مهمات بر او و کام فراغت خاطر میسر و محصل خزانه
معمور و سپاه مکمل اگر ملک این روز را از عمر حساب نکند کدام روز را
در حساب عمر توان آورد گفت روزی که از پادشاه راستی مظلومی نرسید
و حاجت محرومی روا نکرده‌اند چگونه از عمر توان شمرد **بیت**

ز عمر آنقدر پیش ناید بکار ٭ که در نفع خلق خدا بگذرد
وزان زندگانی چه حاصل بود ٭ که در کار نفس و هوا بگذرد

حکایت آورده‌اند که پادشاهی از اسکندر پرسید که لذت سلطنت
در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب
ساختن دویم دوستان و هواداران را سرافراختن سیم محتاجان را
بروا کردن حاجات نواختن و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد **بیت**

همین بس ز شاهی بهر دو فرماندهی ٭ که از دشمنان ملک سازد تهی
دویم دوستان را بود دلنواز ٭ رعایای خود را شود کارساز

کم

سیم حاجت مرد امیدوار ٭ بر آرد که گرداندش شرمسار
بسی پادشاهان گردن فراز ٭ گذشتند ازین کارگاه مجاز
از ایشان کسی گوی دولت ربود ٭ که در بند آسایش خلق بود

باب بیست هفتم در تأنی و تأمل و بحکم این خبر که التأنی
من الرحمن والعجلة من الشیطان نسبت تأنی و تأمل نمودن در کارها
بحضرت رحمن است و انتساب تعجیل کردن و شتابکاری نمودن در امور بشیطان
تأنی همه کارها را بیاراید و تعجیل بسی مهمات بزیان آرد هر مهمی که بتأمل و تأنی
در آن شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه به انجام یابد و اگر کار
که بگرمی و سبکباری در وی خوض کنند اکثر آنست که بمراد از پیش نرود
و شاید که سبب وبال عقبی و خجالت دنیا شود **نظم** به آهستگی کار عالم برار

که در کار گرمی نیاید بکار ٭ چراغ ار بگرمی نیفروختی
نخود را نه پروانه را سوختی ٭ شکیب آورد بندها را کلید
شکیبنده را کس پشیمان ندید

حکایت آورده‌اند که پرویز پسر خود را
وصیت میکرد که چنانچه تو بر رعیت حاکمی عقل تو بر تو حاکم است چنان
رعایا را بفرمان برداری خود می‌فرمایی تو هم از فرمان برداری عقل
بیرون مرو و در هر کاری که پیش آید در آن تأمل فرمای تو با حاکم عقل مشورت

نمای خصوصاً در مهمی که ضرر آن بنفس مردمان یا تلف مال ایشان میرسد

بی تأمل مباش در همه حال — بگذر از طریق استعجال
هر که دارد تأنی اندر کار — بمرادات دل رسد ناچار

حکایت در وصایای هوشنگ مذکور است که در تمشیت امور سپاهی در مقتضای لَیْسَ مِنَ العَدْلِ سُرعةُ شتابزدگی نباید نمود و هنگام صولت خشم و حدت غضب زمام اختیار بدست نفس نباید داد از سر فکر نظر بر پایان کار باید انداخت مباد که بعد از وقوع مهم پشیمانی روی نماید و در آنجا از ندامت هیچ فایده حاصل نیاید

بیت

مکن در امور ای پسر شتاب — ز راه تأنی عنان بر متاب
که صد خون بیک دم توان ریختن — دل کشته نتوان بر انگیختن

الحاصل شتابکاری همچون تیر است که چون از کمان رفت باز نتوان آورد و دوم چون شمشیرست در دست گرفتن اگر خواهد کار فرماید و اگر نه تیغ نکشند و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غلبه نکند چنانچه در وقت غضب پس لازم بود در آن زمان عنان حلم بازکشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آینه فکرت حکایت آورده اند که اردشیر بابک که از جهانگیران روزگار و پادشاه کامکار بود بفرمود تا بر سه رقعه خطی نوشتند و یکی از غلامان خاصه خود سپرد و گفت چون در مجلس حکم نشانه تغیر مزاج بر ناصیه من ظاهر گردد و اثر خشم و غضب در چشم و روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعه بر من عرض کن و اگر بینی که آتش خشم فرو نشسته است متعاقب آن رقعه دویم را بعد و فرست و اگر احتیاج افتد رقعه سیوم را بنظر من در آر مضمون رقعه اول این بود که تأمل کن و عنان ارادت در قبضه تصرف نفس اماره منه که تو مخلوق عاجزی و خالقی قوی تر است که ترا هست کرده و فحوای رقعه دویم اینکه تأنی پیش آر و با زیردستان که ودیعت پروردگارند بشتابکاری معاتبه مکن و بر ایشان که مغلوب تواند رحم کن و بر رقعه سیوم نوشته بود که در این حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن و از انصاف در مگذر

شعر

توسن خود تند مساز آنچنان — کش نتوان باز کشیدن عنان
حکم چنان کن که ز روی نسق — راست بود حکم تو و حکم حق

حکایت در تواریخ مسطور است که چون احمد سامانی وفات یافت پسر او نصیر نام داشت در سن هشت بود ارکان دولت پایه او را بر تخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسن حد رشد رسید آغاز فرمانروائی کرد و مملکت چند را در حیطه ضبط آورد و

فضایل و اصناف مناقب او را حاصل بود اما از روی حداثت سن
و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم شدی و بی تأمل حکم کردی و بگناه
اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی روزی وزیر خود را گفت در من هیچ عیبی
می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بحمد الله که ذات عالی آراسته است
بانواع معالی ای شاهزاده خوان مایدهٔ پر فایده برای خدا نهاده و صلای
کرم مروت در داده و نعمتهای لطیف و آبهای ظریف مهیا شده اما
بر سر این خوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد نصر پرسید
که نمک این خوان چه چیز تواند بود وزیر گفت نمک این خوان حکومت
آنی و بردباریست و آنچه این خوان را بغارت دهد خشم و سبکساری
امیر نصر گفت دانستم و مرا هم معلوم بود که این عیب است اما چون عادت
شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدبیر توان کرد وزیر گفت که تو در نفس
خود باید که بوقت حکم متأمل باشی و شتاب کاری نمایی و در خدمت تو
بزرگان پاکیزه اخلاق باشند که در وقت استیلای غضب بر تو شفاعت
توانند کرد تا این کار بقرار باز آید امیر بزرگانی را که اهلیت منادمت داشتند
طلبید و بشرف تقرب معزز گردانید و فرمود که هر کس را که من بسیاست
فرمایم آن حکم را تا سه روز در توقف دارید و سه بار بر من عرض کنید و هر کرا

بعقوبت

بعقوبت حکم کنم از صد چوب کمتر نزنید و ندما را گفت شما گناهکاری را
که مستحق عفو باشند بوجه احسن شفاعت کنید چون امور حکومت برین گونه
تمهید پذیرفت اندک زمانی آوازهٔ عدالت و طنطنهٔ ایالت او در اطراف
جهان منتشر گشت **بیت** تو شاهی چو شاهین مشو تیز پر
بآهستگی کوش چون شیر نر — عنان کش دوان اسب اندیشه را
که در ره خطرهاست این پیشه را — بکاری که عزم آوری بستگی
شتابندگی کن نه آهستگی

باب بیست و هشتم

در مشاورت و تدبیر حق سبحانه و تعالی حبیب خود را می فرماید که وشاورهم
فی الامر یعنی مشاورت کن با اصحاب خود در کاری که واقع شود
بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه از همه خلق
داناتر بود و بوحی الهی استظهار کلی داشت حق تعالی او را بمشاورت
فرمود تا در میان امت سنتی باشد بعد از وی چه مشاورت را فواید
بسیار است یکی آنکه کارها را بصلاح و پیدا و نزدیک گرداند دیگر
کسی که بی مشاورت کاری بکند اگر نیکو نیاید زبان طعن بر وی گشاده شود
و اگر بعد از مشاورت آن کار را هیچ فایده و نتیجه نباشد باری
او را معذور دارند و دیگر آنکه ذهن شخص واحد اطراف و جوانب مهمی را احاطه

نمی تواند کرد چون جمعی باشند و ذهنها بکار برند هر یک را چیزی بخاطر
آید رایی که صواب باشد بر همه ظاهر گردد پس بر اهل اختیار لازم است
که بر مقتضای لا صواب مع ترک المشورة در هر کاری که پیش آید
و در هر مهمی که روی نماید بی مشورت عقلا شروع نکنند و مشورت را
در حل مشکلات حاکم عدل و ممیز بحق شناسند و یقین دانند که تدبیر
چندین عقل از یک عقل صایب تر و پر فایده تر خواهد بود **بیت**

در مشورت رحمت است بسته — گر مذهب عقل را جدیی
ز ارباب حکمت چنین گفته اند — که رایان خیر من الواحدی

و چون در حدوث واقعات و وقوع حادثات از مشاورت گزیر
نیست باید که مشاورت با اهل حکمت و اصحاب تجربه و مردم دوراندیش
و پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طایفه صایب است و نتیجه
تدبیر صایب کردن واجب بهرام گور پسر خود را وصیت کرد که در امور ملک
مشاورت کن با خردمندان که تدبیر با صواب چون صیدیست بدست
یک کس نیاید و اگر جماعتی باشند از دست ایشان بیرون نرود و در
حادثه صعبی که پیش آید بتدبیر از پیش توان برد بچیزی دیگر میل مکن که
آنچه بتدبیر میسر شود بشمشیر تیز میسر نباشد کار ما راست کند عاقل کامل سخنی

که بصد لشکر جرار میسر نشود **حکایت** آورده اند که سلطان روم را با عزیز
مصر مخالفت افتاد و لشکر کشیده قصد یکدیگر کردند و در لشکر
روم میان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه
کردی و چون اخبار او همه راست بودی عزیز مصر بر او اعتماد کرده بود این
سخن بقیصر رسید مطلقا بدان التفات نکرد و بروی آن کس نیاورد
تا مصاف نزدیک رسید قیصر او را بخواند و در پیش خود او را بمهمی
مشغول ساخت و در اثنای آن حال پیران لشکر و امرای سپاه خود را
طلبید و گفت امرای عزیز و خاصان بارگاه او بمن نامها نوشته اند
و سوگند خورده که چون صف مصاف راست شود عزیز را بسته
پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام روی دل بکار آرید
آن مرد چون این سخن بشنید متحیر شد از پیش قیصر بیرون آمد در حال
این معنی را بنوشت و بعزیز فرستاد عزیز چون این حال را معلوم کرد
بترسید و توقف کردن مصلحت ندید و مصاف ناکرده روی بگریز
نهاد قیصر در عقب او لشکر فرستاده تمامی بنه و اموال ایشان بدست
آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را منهزم ساخت **بیت**

هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از دست داد — ملک خواهی تو بنای ملک بر تدبیر نه

بهر تسخیر ممالک لشکر خیل و حشم   جمله در کار ست لیکن از همه تدبیر به

یکی از ملوک حکیمی را گفت تدبیر بهترست یا شجاعت حکیم جواب داد
که شجاعت بمثابهٔ تیغیست و رای بمثابهٔ دست قوی که آنرا بکار فرماید
هر گاه دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد اما تیغ را اگر دست نباشد
ضایع است بزرگان درین باب نکته گفته اند الرآی قبل شجاعة الشجعان
عزیزی را پرسیدند که بهترین رایها و صایب ترین تدبیرها کدامست
گفت آنکه فتنهها را فرو نشاند و بر ملوک لازم است که حسب المقدور
در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانکه ملک بیاطله را واقع شد و صورت
حال برین منوال بود که لشکر عظیم از خراسان قصد ملک بیاطله
کرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی بدفع او آورد ارکان
دولت ملک ملاحظهٔ عاقبت کرده طریقهٔ پیش بینی پیش گرفته نامها
بدشمن ملک نوشتند و اخلاص و اختصاص تمام ظاهر کردند دشمن
ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان را در خریطه نهاده و مهر بران نهاده
بخزانه سپرد قضا را بوقت مصاف ملک بیاطله غالب شد
و دشمن روی بهزیمت نهاد و خزانهٔ او بدست ملک افتاد بعد از عرض
بعضی متاع آن خزینه آن خریطهٔ مکاتیب ظاهر شد که بدشمن او نوشته بودند

ملک معلوم کرد که دران خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذاشت
و با خود گفت که اگر این مکاتیب را بخوانم بالضروره با ارکان دولت
خود بد باید شد و ایشان نیز که این حال معلوم کنند از من هراسان خواهند شد
و از برای دفع ضرر قصد من خواهند کرد و آتش فتنه بالا می گیرد و تسکین آن
بغایت مشکل بود در حال مقربان درگاه خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان
نمود و گفت این نامهاییست که بزرگان لشکر ما برای عاقبت اندیشی
بخصم نوشته بودند و او همه را درین خریطه جمع کرده و مهر بران نهاده
و حالا هم بمهر اوست که بدست من افتاده و خدایرا حج پیاده در گردن
من باشد اگر سر این خریطه را گشاده باشم و مطالعه کرده و دانسته
که درین نامها چه چیز نوشته اند و نویسنده این نامها کیانند
بفرمود تا آتشی بر افروختند و آن مکاتیب را سوختند چون ارکان
مملکت آن لطف و مکرمت دیدند همه بقرار باز آمدند و در متابعت او
یکدل شدند و بدین رای پسندیده جمله را مطیع فرمان و در منت
خود ساخت نظم

بتدبیر کاری توان ساختن   که نتوان بتیغ و سنان ساختن
مکن تکیه بر گنج و تیغ و سپاه   ز فرزانگان رای و تدبیر خواه

و گفته اند [illegible] بهیچ کس از اکابر و اصاغر که امین و معتمد نباشند مشورت

باید کرد که خود را از چیزی بخاطر رسد که بزرگان از آن بخاطر نگذشته باشد
و هیچکس بمشاورت زبان نگرده حکایت یکی از علمای مرو دختری داشت
بغایت جمیله و جمله معارف شهر در صدد خواستگاری او بودند و آن
عالم متحیر بود که او را بکدام دهد در همسایگی گبری بود عالم او را طلب کرد
و گفت مرا دختریست و خلق او را خطبه میکنند تو درین چه ثواب می بینی
گبر گفت من مردی ام از دین اسلام بیگانه چه لایق مشاورت شمایم
که این سخن از من می پرسید عالم گفت اگرچه تو بیگانه اما مرد امینی
و بزرگان مبالغه کرده اند که با مردم امین مشورت باید کردن که المستشار
مؤتمن حالا هرچه تو خواهی گفت من در پی آن خواهم رفت گبر گفت
در تزویج کفارت شرطست و در مذهب مسلمانان دین و مذهب باشد
و در روزگار ... ش با اصل و نسب و نزدیک اهل دنیا در کار مال و جاه اکنون تأمل
فرمای اگر بدین خود میروی دین اختیار کن و اگر بر سنت اسلاف
عمل میکنی نسب اعتبار نمای و اگر بر عادت اهل زمانه میروی مال
و جاه طلب عالم را این سخن بسیار خوش آمد و گفت دین بر همه غالبست
داماد را اعلامی بود مبارک نام بغایت عالم و متدین عالم گفت من سخن گبر را
از مبارک دین دارتر نمی دانم دختر خود را بدو داد بعد از چند گاه خدای تعالی

مبارک را فرزندی داد عبدالله نام نهاد که امام اهل روزگار و زمانه
و عارف یگانه بود **شعر** رو مپیچ از مشورت زیرا که ارباب خرد
مشورت را پیشکار اهل دولت گفته اند پس بر سلاطین لازم است که هر عقده
پیش آید بسر انگشت تدبیر بگشایند و هر خللی که از حوادث ایام بر آید بیمنت
مشاورت و مواظبت رای صایب تدارک و تلافی آن نماید **بیت**

برای لشکری را بشکنی پشت | بشمشیری یکی تا صد توان کشت
مشو مغرور عقل و دانش خویش | بنه آینه تدبیر در پیش
مدد جوی از خردمندان آگاه | که تا یابی سوی مقصود خود راه

و هم درین باب گفته اند | کارهای مشاورت نکنی تا در آن سود دیگران
هرچه آن بی مشاورت سازی | حزم میدان کز آن زیان بینی

باب بیست هشتم در حزم حزم اندیشه کردنست در عاقبت
امری موهوم و متخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن
و این خصلت ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلتی است از کلمات
افراسیاب است که هر که زره حزم در پوشد از تیر کید دشمن ایمن باشد
و حقیقت حزم دور اندیشی و پیش بینی است مرد عاقل چون علامت
شر و فساد توهم کند فی الحال تدبیر کار آن مشغول گردد و چاره آن در ...

٧٢

بلا نیفتد متنبه نشود مثلا چون خردمند بیند که کسی سنگی و آهنی بر هم زند
تصور کند که آتشی ظاهر خواهد شد در اندیشه تدارک آن افتد و نادان
تا در میان آتش نیفتد از سوزش آن خبر نیابد پیش از وقوع حادثه در فکر
خویش باش بزرگی را پرسیدند که حزم چیست فرمود که اصل حزم
بدگمانیست چنانکه در خبر آمده که الحزم سوء الظن و حکیم فرموده است

بیت
بد نفس مباش بدگمان باش — وز فتنه و مکر در امان باش

و در مثنوی معنوی مذکور است
حزم آن باشد که ظن بد بری — تا گریزی و شوی از بد بری

و کسی که این صفت برو غالب شد
هر آینه برای مواقع حوادث پیش از هجوم نوایب از فکر صائب
محکم فکر کند و راه آفات را قبل از ظهور وقایع برای روشن دربندد
و بر مصادقت ابنای روزگار اعتماد نکند و مرافقت و موافقت
اخوان زمان را زیادت وقعی ننهد و بر ما فی الضمیر خود کسی را مجال
اطلاع ندهد تا از شرارت مفسدان و وقیعت حاسدان بسلامت

نظم
هر کس که امان دین و دنیا طلبید — بی بدرقه حزم بمنزل نرسید
آیینه فکر را بزن صیقل حزم — تا روی مراد اندر ان بتوان دید

ابراهیم امام کرت اول که صاحب الدعوه ابومسلم را بخراسان میفرستاد

وصیت

وصیت آخرش این بود که اگر میخواهی که کلمه دعوت منتشی گردد مهم تو بموجب
دلخواه از پیش رود از هر که ترا اشکی و تهمتی بدل رسد در هلاک او سعی نمای که یکی
از حزم سلاطین آنست که هر که بدگمان شوند او را از پیش بردارند و در این
باب گفته اند

شعر
از هر که دلت گرانه گیرد — او را چو سبک ز میانه بردار

در تاریخ سلامی مذکور است که چون اسفار بن شیرویه بقصد ری سمنان
نزول کرد او را ابران داشتند که ابوجعفر را هلاک کند ابوجعفر بترسید
ولیکن قلعه محکم داشت در انجا متحصن شد چون اسفار ولایت ری را
بحوزه تسخیر در آورد دیلمی را با سپاه گران بدان قلعه فرستاد هر چند
جهد کردند که آن قلعه را بگیرد میسر نشد آخر دیلمی یکی را واسطه ساخت
تا میان وی و ابوجعفر طرح صلح انداخت تاکید صلح را مصلحت در آن
دیدند که ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده دیلمی را طلبید و دیلمی با سرداران
سپاه و دلیران لشکر خود بیاورد و نزد که چون با ایشان بقلعه در آیند
همه اتفاق کرده ابوجعفر را بقتل رسانند چون بدر حصار رسیدند
ابوجعفر حکم کرد که دیلمی تنها بحصار در آید مردم او بیرون مانند دیلمی
در آمد و ابوجعفر را عارضه نقرس پدید آمده بود و مجال حرکت نداشت
برغرفه بود که از دریچهای آن خندق و صحرا بنظر وی در آمدی دیلمی را آنجا

ابوجعفر

طلبید و زمانی از هر نوع سخنان گفتند دیلمی در اثنای آن حال ابوجعفر را گفت خلوت کن تا سری از اسرار مملکت با تو بگویم ابوجعفر فرمود تا تمامی خدام از آن غرفه بیرون رفتند جز غلام خورد سال که حوایج ایشان مهیا کردی کسی نماند چون غرفه خلوت شد دیلمی برخواست و در غرفه در بست و خنجر کشید ابوجعفر را هلاک کرد و آن غلامک از ترس بیخود شده بود و مجال دم زدن نداشت پس ریسمان ابریشمی باریک که در ساق موزه داشت در موضعی از آن دریچها محکم کرد و از غرفه بلب خندق فرود آمد و بآشنا از آب خندق گذشت و بلشکرگاه خود آمد اگر ابوجعفر حزم ورزیدی و با او خلوت نکردی خصم را برخود فرصت ندادی و در ورطهٔ هلاک نیفتادی و در اخبار و آثار این حکایات بسیارست که بواسطهٔ ترک حزم سر بر باد داده اند و در های فتنه برخود کشاده و اگر خردمند تأمل کند داند که هیچ حصاری محکم تر از حزم و احتیاط نیست و هیچ مهلکه مخوف تر از غفلت و تهاون نه **شعر** بحزم کوش که این راه پر خطرست

باحتیاط قدم نه که دور شور و شرست | مباش غافل و از حزم بر کرانه مشو
که حزم تیر بلای زمانه را سپرست | کسی که عاقبت اندیش و دوربین باشد
مقررست که از خود همیشه باخبرست | چو با خبر بود از خود نهال دولت او
علی الدوام ز باغ مراد باورست

باب سیوم

و بلشکرگاه خود

در شجاعت شجاعت از امهات فضایل است و آن توسطیست میان جبن و تهور و بحکم إن الله یحب الشجاع حق سبحانه مردم شجاع را دوست میدارد و در خبر آمده که تبرک جوئید بدعای مردم شجاع که ایشان بپروردگار خود گمان نیکو دارند چه مردم بددل در کارزار اعتماد بر گریختن دارند و دلیران در آن ورطه تکیه بر فضل ذو المنن و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بشجاعت نفس نفیس خود اشارت نموده آنجا که فرموده رزقی تحت ظل رمحی روزی من در سایهٔ نیزهٔ منست و درین سخن تحریض است بر ارتکاب کارزار و استعمال آلات حرب در وقت جنگ و پیکار **نظم** بشجاعت توان گرفت جهان

هر که بددل بود چه کار کند | وانکه جرأت نماید اندر کار
خویشتن را بزرگوار کند

خالد ولید که در لشکر اسلام بجرأت تمام معروف و موصوف بود در وقت رحلت ازین عالم اشک حسرت از دیده می بارید و میگفت و احسرتاه که در چندین صف مصاف شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را تحمل کردم حالا بر روی فراش می میرم چنانچه پیرزنان می میرند و چون از اجل چاره نیست باری بایستی که جان در بهای نیک نامی میدادمی و سعادت

شهادت یافتی و هم سخن اوست که آن بددل که حمایت جان را گریزی می‌بیند
خیال کج و تصور باطلیست زیرا که قوت حمیت و شوکت جلادت
مردمندان طمع دشمنان را بر میکند و ضعف و سستی و ترس و بددلی
خصم را برین کس دلیر میکند که بیشتر ترسندگان علف شمشیر میشوند
و دلیران و مبارزان از ورطه تلف بیرون می‌آیند   هرکه بددل بود در کارزار
باشدش جان عیار و کارزار   جرأتی کن پیش مردان و نبرد
تا برآید نامت از مردان مرد   یکی از سلاطین در مصاف معرکه نبرد
و امرای سپاه خود را میگفت امروز روز امتحان و معرکه حرب کوره
مردانیست و از کوره جز زر خالص بسلامت بیرون نیاید و آنکه مغشوش
باشد در درون کوره پامال بماند   خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هرکه در او غش باشد   مرد شجاع آنست که نفس را
بر ارتکاب امور عظام حریص گرداند و دل را بر تحمل شداید و آلام
بجهت ترقی بر مدارج عظمت و احتشام ترغیب نماید تا صیت صولتش
در همه آفاق منتشر گردد و آوازه سطوت و شوکتش در اقطار
عالم چون مثل سایر دایر شود   مرا نام باید که گردد بلند
که از نام گردد کسی ارجمند   بمردی شود مرد آزاده فاش

جونام

جو نام نکو هست گو جان مباش   حکایت   افراسیاب لشکر خود را میفرمود
که بر مرگ حریص باشید که زندگانی بیشتر یابید و مردن را آماده شوید تا پایه
دولت و عزت بدست آرید چه بزرگی دو چیزست یا بنام نیک مردن
یا دوست کام زیستن   بیت   مرگ در چشم هرکه خوار بود
در شجاعت بزرگوار بود   هرکه جان را عزیز میدارد
با جهانداریش چه کار بود   حکایت   حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا لشکر دشمن بیشتر بودی
روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمده ملاحظه حال
خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ
احوال خود تغافل میفرمائی حضرت امیر فرمود که یقین میدانم که اگر
اجل نرسیده است از قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از
دیوان قضا صادر شده است مرا این جرأت زیان نکند
و درین باب گفته اند   شعر   ای یومین من الموت افر
یوم لم یقدر ام یوم قدر   یوم لا یقدر لا یاتی القضا
یوم قد قدر لا یغنی الحذر   و ترجمه آن بلغت فارسی
دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست   روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود — روزی که قضا نیست دران مرگ روا نیست

وحقیقت اینست که تا کسی از سر جان برنخیزد در روز مصاف کاری
کز ان باز توان گفت از و نیاید — تا تو دل در بند جان داری
وجان در بند تن — کی مراد خویش یابی بر کنار خویشتن

حکایت آورده اند که در وقتی که لشکر حبشه بر ولایت یمن مستولی
شدند و سیف ذوالیزن بضرورت پناه با نوشیروان
برده از و مدد طلبید نوشیروان بفرمود تا جمعی از دزدان
و عیاران و اهل فتنه که در زندان بودند بیرون آورده سلاح دادند
و با او همراه فرستاد و ایشان هزار و هشتصد تن بودند سیف ذوالیزن
با آن مردان در کشتی نشست چون بساحل رسیدند و از کشتی بیرون
آمدند سیف فرمود تا تمامت کشتیها را بشکستند و مجموع طعامها
بریختند و گفت ای یاران بمملکت یمن در آمدیم با دشمنان
حرب می باید حالا شما در میان دو کار افتاده اید نیک تامل کنید
که درین اوقات یا غالب می باید شد یا کشته شد بضرورت
آن گروه دل از جان برگرفتند و مردانه بکارزار در آمدند و آن مردم
اندک بر بسیاری از لشکر حبشه غلبه کردند پس مرد کارزاری باید که ترس

بخود راه ندهد که رستم دستان گفته است که هزار زخم بر من آید
و در بستر دارم از انکه بر بستر رنجوری بباید مرد **نظم**
بنام نکو گر کشته گشتن رواست — مرا نام باید که تن مرگ راست

و هر کرا از سلاطین جرات و شجاعت [illegible] بود در تحمل شداید پایداری
نموده زودتر بمنزل مقصود رسیده و چهره مراد در آئینه عزیمت
بموجب دلخواه دیده حکایت آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا
گرفت داعیه کرد که خراسان را بحوزه تصرف و نسخه تدبیر خود در آورد
روزی عزیمت حربی کرده بود و امرای لشکر بر درگاه جمع شده بودند
یعقوب سلاح تمام پوشیده ببام بر آمد منجمان ارتفاع گرفتند
و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن را در توقف
دارید که چون هشت ساعت بگذرد نیکو شود و طالع بر حسب
دلخواه میشود یعقوب همچنان سلاح پوشیده در فصل تابستان
بر بالای بام تا هشت ساعت بایستاد چنانچه ارکان دولت
از قوت مصابرت او عجب داشتند چون وقت رسید و طالع
مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شد جمعی پرسیدند که موجب استادن
امیر در آفتاب چه بود گفت من کاری بزرگ پیش دارم درین هنگام

روی بود داریم نازکی و کاهلی در حصول مقصود خلل عظیم می آرد
من نفس خود را امتحان میکردم که تا در آفتاب با سلاح گران طاقت
دارد یا نی دیدم که طاقت دارم برانید که حصول مقصود روی
خواهد نمود چون یعقوب در طلب دولت تا این غایت جهد نمود برسید
بدرجه که رسید **بیت** شاهد ملکیست در عقد کسی کز روی جهد

دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند — آنکه او پا بر سر ناز و تنعم می نهد
کردکارش در جهان سردار و سرور میکند — پادشاهی در چمن دادند گلزار آنکه گل
با وجود نازکی از خار بستر میکند

حکایت و هم از یعقوب لیث
حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان نشسته بودند و از ظرایف
و لطایف چیزها بازمی گفتند یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب
ملک نپرداخته و رایت مردی و مردانگی بر نیفراخته بود دیگر
یکی گفت لطیفترین لباسها اطلس خطاییست و دیگری فرمود ظریفترین
تاجها طاقیه رومیست دیگری گفت که از منازل بوستانهای پر گل
و ریحان بهترست دیگری تقریر کرد که از مشروبات خمر صافی موافق
ترست دیگری چنین نمود که از سپاهها سپاه پیاده کارترست
دیگری فرمود که از نغمات سازها آواز عود ملایم ترست دیگری بیان

کرد که از برای ندیمی محافل جوانان خوب سیرت زیبا صورت
لایقترست چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم سخنی بگوی
گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین
منزلها معرکه حرب و زیباترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سپاهها
سایه نیزه و ظریفترین آوازها صهیل اسبان بجیم پوشیده
و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان کارزاری
و در اشعار امیرالمومنین علی علیه السلام است **بیت**

السیف والخنجر ریحاننا — اُفٍّ علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا — وکاسنا جمجمة الراس

و ترجمه این دو بیت بپارسی افت

گل و ریحان ما تیغست و خنجر — بکار ما نیاید نرگس و آس
شراب ماست خون دشمن ما — اسا پس کاسه ها بهترین کاس

پس طالب ملک باید که نوک سنان آبدارش برای جوهر جان نقب
در خزینه سینه دشمن زند و شمشیر زهر آبدارش مانند سرهنگان
عیار پیشه بقصد گوهر روح سپر از دریچه بدن خصم برآورد و پادشاه
که خود دلیر باشد لشکر او از وی دلیر آید و پادشاه بی دل را دولت
عالمگیری مسلم نشود **حکایه** در نصایح الملوک آورده که پری که او را خرد

همچون چشمه‌ایست که آب ندارد و جوانی که او را ادب نیست چون
بوستانی است که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون
دیده‌ایست که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون اسبیست
که لجام ندارد و توانگری که او را احسان نیست چون درختیست که میوه
ندارد و صاحب جمالی که او را حیا نیست چون طعامیست که نمک ندارد
و سلطانی که او را عدل نیست چون ابریست که باران ندارد و عالمگیری
که او را شجاعت نیست چون بازرگانیست که سرمایه ندارد **حکایت**
آورده‌اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی اتفاق حرب افتاد
چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند
ای ملک مهم حرب از دو بیرون نیست یا نصرت یا هزیمت
اگر بحکم قضا و قدر شکستی بر جانب ما افتد ترا کجا جوییم گفت اگر من
بگریزم هر که مرا جوید از رحمت آفریدگار محروم ماند لیکن اگر غلبه
خصم را بود مرا در میدان در زیر سم اسبان طلب کنید یعنی غالب
میشوم یا کشته میگردم **بیت** یا برآیم بچرخ گردنده   یا شوم زیر پا سر افکنده
آورده‌اند که در آن حرب شمشیر میزد و بر لشکر خصم حمله می‌برد تا وقتی که
آفتاب بنصف النهار آمد و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی

خشک

خشک و غبار

خشک شد و غبار کارزار بر رخسارها نشست یکی از خواص سلطان
عرب با ظرفی از آب در عقب ملک می‌تاخت تا نزدیک وی رسید
گفت ایها الملک تشنه شده باشی توقف فرمای تا قدری آب بیاشامی
ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه‌ترست بخدای تا او از خون دشمنان
سیراب نشود من نیز خود را تسکین ندهم [illegible] این عزیمت درست
و جرأت تمام و شجاعت کامل حق سبحانه او را بر دشمن ظفر بخشید
کسی را که ایزد کند یاوری   که یارد که با وی کند داوری
اسکندر ذو القرنین را پرسیدند که نشان پادشاه دلیر چیست گفت آنکه نپرسد که
دشمن چندست بلکه تفحص کند که کجاست و هر آینه چنین است سرداری **بیت**
چو شمشیر هندی بگیرد بدست   بصف اعادی در آرد شکست
بگرز گران سنگ و شمشیر تیز   روان در جهان افکند رستخیز
نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که شجاعت چیست گفت قوت
دل گفت چرا قوت دست نمیگویی گفت اگر دل قوی نیست قوت
درست نمی‌ماند و من شنیدم که یکی از مبارزان عرب پیر شده بود
و با وجود ضعف و پیری قوت دل داشت روزی میخواست که سوار شود
دو کس بازوی او بگرفتند تا سوار شد بی‌ادبی آغاز طعنه زدن کرد که تا سن ازین

کس چه کار آید که دو کس باید که سوارش عاقلی گفت اما سزا اگر کس باید که
اورا فرود آورد نوشیروان سخن حکیم را مسلّم داشت و فرمود که
راست گفتی که قوّت دست تابع قوّت دلست **نظم** آدمی را قوّت
دست از دلست   هر کرا او را دل قوی بازو قوی **حکایت** در وقتی که اسکندر
بعزیمت تسخیر عالم سوار می شد ارسطو را طلبید و گفت ای حکیم درین
میدان که قدم نهاده ام و این مهم که پیش گرفته ام هر آینه مرا
دوستان و دشمنان پدید آیند با هر یک از ایشان چگونه معاش
کنم گفت ای ملک اصل آنست که تا ممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی
نکنی و بر دوستان خواری روا نداری و اگر دشمنی پیدا شود او را
باستمالت و دلنوازی اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزّت
و حرمت خاص کردانی تا از دوستی برنگردد اسکندر گفت زیاده
کن حکیم گفت از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر لشکر
اعتماد نکنی اگر چه بسیار باشند و تا مهم بسخن نرم و آهسته تواند شد
کلام درشت بر زبان نرانی و تا کار بتازیانه برآید شمشیر از نیام
بر نکشی اسکندر فرمود که شاید که کار من با خصم بمحاربت انجامد در آن
بچه کیفیت مدخل توان کرد و بکدام طور اقدام توان نمود حکیم گفت که حال

از دو پروردن نیست یا تو بحرب کسی میروی یا کسی بحرب تو می آید اگر تو
بقصد کسی میروی ده شرط رعایت باید کرد اول باید که غرض
از آن جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد
دویم توجّه بحضرت ایزد تعالی باید نمود و از وی یاری طلبید و در دعا
و خیر و صدقات کوشید و از اهل قبور استمداد همّت طلبید
سیم شرایط حزم و سوء الظّن بتقدیم باید رسانید و منهیان و جاسوسان
بر کار باید کرد و تفحّص لشکر خصم و کیفیت حال و کمیّت رجال ایشان
بواقعی باید نمود چهارم با لشکری توجّه باید نمود که همه یکدل و یکزبان
باشند که اتفاق سپاه با حضرت پادشاه موجب فتح و نصرت
و سبب ظفر و قوّتست چنانکه گفته اند   کسی را ظفر بر ظفر جاه صولت
که در بردلی لشکرش یکدل است **بیت** سپه را که فیروزمندی
ز یاران یکدل بلندی بود   و موافقت اکابر و اتفاق
بزرگان خصوصاً اقربا درین باب ضرورتست پنجم لشکر را
وعدهای خوب باید داد و بنویدهای بزرگ مستظهر گردانید و نیت
باید کرد که آن مواعید بوفا رسد ششم تا توان بنفس خود مباشر
حرب نشد که اگر شکستی روی نماید آنرا تدارک نتوان هفتم در تدبیر کار

لشکرکشی و سپاه سالاری کسی را اختیار باید فرمود که به صفت
آراسته باشد اول شجاع و قوی دل باشد و بدان شهرت یافته
و نام [illegible] آوازه پیدا کرده که ترس و هراس در دل دشمن افتد و دیگر
رای صایب و تدبیر تمام داشته باشد و مداخل و مخارج جنگ را دانسته
که رای به از شجاعت بکار آید و انواع حیل و خداع بکار باید برد
که خدعه در حرب مکروه نیست بلکه مستحسن است چنانچه در خبر واقع
شده اَلحَربُ خِدعَةٌ و دیگر ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجربه
شده که فواید تجربه بسیار است شرط هشتم آنست که چون کسی در اثنای
حرب بمبارزتی و شجاعتی از اقران و اکفا ممتاز شود در عطا و صلت
و ثنا و محمدت او بباید افزود بلکه دران باب مبالغه باید نمود تا دیگران
نیز میل هواداری و جانسپاری شود نهم روز حرب از غفلت
دور باید بود که بسیار بوده که ظفر نزدیک رسیده و یکنفس از جنگ
غافل شده اند و بدان غفلت دیگرگون شده اند دهم اگر لشکر
خصم شکسته گردد در پی ایشان نباید رفت و بزودی کس از عقب نباید
فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته آن فرستادگان را
زده اند و قوت یافته معاودت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته

واگر کسی بحرب تو می آید و تو در صدد دفع او نهی از دو بیرون نیست یا طاقت
مقاومت او هست یا نی اگر هست اولی آنست که بهر نوع از انواع تدابیر که ممکن
باشد او را از مقام دشمنی باید گذرانید واگر این صورت دست ندهد
شرایط حرب چنانکه مذکور شد رعایت باید کرد واگر طاقت مقاومت نیست
جاسوس و دیدبان برکار باید کرد و در محافظت راهها و دربندها و استحکام
قلعها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و اصلا ستیزه و لجاج پیش نباید رفت
که لجاج مذموم است و طالب صلح بآخرت مظفر و منصور گردد

بیت

ستیزه مکن زانکه باد ستیز   کند باغ انصاف را برگ ریز
ستیزه بجای رساند سخن   که ویران کند خانمان کهن
کند عاقل اندر ره صلح سیر   تو این راه میرو که اَلصُّلحُ خَیر

این سخنان از دستور العمل ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون
صفت شجاعت مراحل دولت بهترین صفتی است سخن درین باب
بسر حد اطناب رسید و بحمدالله که شاهزاده جهانگیر جوان بخت پیر

ابو المحسن آن شاه روشن ضمیر   کز و تازگی یافت دوران پیر
جهاندار شاهی که روز مصاف   فرو ریزد از صولتش کوه قاف
چو در معرکه برکشد تیغ تیز   بکوشش کند کوه را سنگ ریز

بمعاضدت بازوی کامکار و مساعدت بخت بیدار بهر طرف که رایت
ظفر پیکرش متوجه گردد فتح و نصرت دوان به استقبال موکب همایون نمایند
بهر جانب که مقصد همت بلند مطمح نظر نهمت ارجمندش باشد اقبال و سعادت
بطریق استعجال عزم مرافقت حشم عالی علم نمایند

هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد رکاب — فتح و نصرت را بدان جانب سبک گردد عنان
رمح دولت پرورش را ملک و ملت در پناه — تیغ نصرت گسترش را دین و دنیا در ضمان

و عساکر نصرت مآثرش بروز کارزار چون آتش حمله گذارند و در میدان
جنگ از روی ثبات و درنگ چون کوه البرز پایدار بیت

یکایک تیغ زن چون نرگس یار — سراسر صف شکن چون زلف دلدار
ولایت گیر چون حسن چلیپان — غبار انگیز چون جور رقیبان
همه چون شعلهای عشق جان سوز — همه چون چشم خوبان فتنه آموز

حضرت حق سبحانه ظل ظلیل عاطفت آن حضرت را بر مفارق عالمیان
مخلد و مستدام داراد بحرمة خُلّص عباده الامجاد

باب یکم در عزت غیرت نگاه داشت

چیزیست که انسان را صیانت آن لازم باشد در تدبیر مهمات
و تاکید سیاسات و سلاطین را ازین صفت چاره نباشد

هم در امور ملت و هم در مهمات مملکت زیرا که غیرت دو نوع است غیرت
دین و غیرت دنیا و رعایت هر دو نوع ضروریست اما غیرت
دین آنست که در تمشیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و علما زمان
و [illegible]ت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی
منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما منکری بیند یعنی آنچه مخالف شریعت
باشد تغییر دهد آنرا بدست یعنی منع کند بتازیانه یا بشمشیر چنانچه
مقتضی شریعت باشد و این مرتبه اهل اختیار و اقتدار است پس اگر
بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول بنصیحت و اگر
منزجر نشود بعنف و سختی گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است
و اگر بزبان نیز منع میسر نشود بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعفاست
از عوام الناس و بعضی از علما ترجمه این حدیث برین وجه قرار داده اند
که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان
عاجز گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس را از مسلمانی نصیبی نباشد بیت

نهی منکر بدست باید کرد — ور میسر نباشدت این کار
بزبان منع کن وگر نتوان — در دل خویش میکنش انکار

و هر سلطانی که در اقامت حدود شرع و اجرای احکام دین کوشد تا

حق وظل الله باشد وچون پادشاه را بواسطه کثرت مهمات ملکی تجربات
این امر رسیدن متعذرست مراینه محتسبان در مملکت خود نصب باید کرد
که در اسلام صلب بود وحمیت دین بروی غالب باشد وبصفت
عفت وپرهیزکاری وامانت وراستی وکم طمعی آراسته وهرچه
کند برای تقویت دین کند واز غرض دنیا ودواعی نفس وهوا بر طرف
باشد تا قوی در دلها تاثیر کند بیت سخن کز غرض پاک وازطمع خالیست
اگر بسنگ بگویی در واثر دارد   آورده اند که شیخ ابوالحسن نوری
قدس الله تعالی سره عادتی داشت که هرگاه منکری دیدی از ان
منع کردی اگرچه در ان خوف قتل بودی روزی بر کنار دجله بجهت طهارت
نماز میرفت زورقی دید سی خم سر بمهر در وی نهاده وبر هر یک نوشته
که لطیف شیخ از ان عجب داشت که در مبایعات وتجارات چیزی
لطیف نوشته باشد نشنیده بود از ملاح پرسید که درین خمها چیست
ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چه کار داری برو در پی مهم خود باش شوق
شیخ بدانستن آن زیادت شد ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که
درین خمها چیست ملاح گفت ای درویش خمرست [illegible] معتضد خلیفه
آورده اند شیخ نگاه کرد چوبی گرانی دید در ان زورق افتاده ملاح را

گفت

گفت آن چوب را بمن ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت آن چوب را
بدست او ده تا ببینم که چه خواهد کرد چوب بدست شیخ داد شیخ آن چوب
بدست مبارک گرفته یکیک خم را می شکست ملاح از ترس میلرزید وفریاد
میکرد تا یونس افلح که شحنه جسر بغداد بود باکسان خود برسید وشیخ را گرفته
نزد خلیفه برد وصورت حال تقریر کرد ومعتضد بغایت جباری غیور وسهمگین
بود وبیشتر سیاست بشمشیر کردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پیش خلیفه می برند
بغایت اندوهناک شده شک نکردند درانکه شیخ فی الحال شهید خواهد کرد
اما چون شیخ را درآوردند معتضد بر کرسی آهنین نشسته بود وگرزی هم از
آهن بدست گرفته وجامه سرخ پوشیده واین علامت قهر وسیاست
او بود بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی گفت من
محتسبم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا ورسول گفت ترا که محتسب
ساخته گفت آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد معتضد سر در پیش افکند
پس سر برآورد وگفت ترا چه بران داشت که این خمها را بشکستی
گفت شفقت در حق تو ودر حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت چنانکه
منکری را که تو در ازاله آن تقصیر روا داشتی آنرا از تو دفع کردم واز
گرفتاری قیامت خلاصت دادم گفت در حق من چگونه گفت چنانچه

رعیت

بارتکاب تو محرمات را مردم بر معاصی دلیر میکردند و چون تو از حرام باز ایستی
دیگران دلیری نتوانند به عامه خلق در صلاح و فساد تابع پادشاهند
اگر او را بر نهج صلاح ببینند همه طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن همه بدیوان
وی راجع گردد و اگر از و فساد مشاهده نمایند ایشان نیز در فسق و فجور
کوشند و وبال آن همه بدو باز گردد پس هم در حق تو مهربانی کردم و هم
در حق رعیت تو و درین عمل غرض نداشتم مگر خشنودی حق سبحانه و تعالی
معتضد بگریه در آمد و گفت این کار ترا زیبنده است بعد ازین هر منکری که بینی
آنرا تغییر کن و حکم کردم که هیچکس ترا منع نکند و از فحوای این حکایت معلوم
می شود که چون محتسب حقانی بود هیچ آفتی بوی نتوانند رسانید مثنوی

آن یکی با پیر خود گفتا که من ٭ نهی منکر میکنم اندر زمن
لیک می ترسم که از اهل حسد ٭ آفتی در روزگار من رسد
گفت اگر این کار بهر حق کنی ٭ از بلاهای دو عالم ایمنی

غیرت دنیوی سه نوعست اول نسبت با اشباه و اقران خود دوم
نسبت بخاصه خود سیم نسبت با عموم خلق اما آنچه نسبت با امثال خود است
چنان باشد که تفوق خواهد بر ایشان بمرتبه که هیچکدام را بر وی سرفرازی
نرسد و بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و حشمت و عظمت و اقتدار

از همه پیش و از همه پیش باشد و هر اینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت
کارهای کلی گشاید و مهمات حسب المراد بر آید و این از خصایص اهل
همت است و هر چند همت بلند تر باشد غیرت بیشتر باشد آورده اند
که یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من میخواهم که از اخوان و اقران خود
بر سر آیم و گوی دولت بچوگان اقتدار بربایم مرا اسباب این کار چه چیز بدست
باید آورد حکیم گفت ای ملک زاده هیچ سببی مر اکتساب دولت را به از
همت و غیرت نیست مثنوی

کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ ٭ سر تیغ را بگذراند ز میغ ٭
زغیرت بدست آیدت نام و ننگ ٭ زغیرت مراد خود آری بچنگ ٭
چنین گفت آن مرد بیدار بخت ٭ که از غیرت آید بکف تاج و تخت ٭

اما غیرتی که نسبت بخاصه خود
باشد آنچنان است که خواص حرم خود را از چشم نامحرمان پوشیده دارد
و ایشان را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت
آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بدان معتاد سازد تا ببرکت آن
اهالی رعیت نیز بصلاح موصوف و از فساد دور باشند و بزرگی در
وصیت یکی از زادگیان حریم عفت خود فرموده مثنوی

عصمتیان را بمقام جلال ٭ جلوه حرامست مگر با حلال ٭
دیده بهر روی نباید گشاد ٭ پای بهر کوی نباید نهاد ٭

ای همه آفت که به تن می رسد ⁂ از نظر تو به شکن می رسد
رو بپوش چو در در صدف ⁂ تا نشوی تیر بلا را هدف
بر صفت حلالت بود ⁂ رخ منما گر همه خالت بود

و اثر نسبت عموم خلایق چنانست که غیرتی که بر مخدرات حرم سلطنت دارد نسبت با حرم همه مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم پناه کسی بخاندان مردم بناموس او راه یابد و در استکشاف عیوب مسلمانان سعی نماید و عیب رعایای مملکت خود بقدر امکان پوشیده دارد و حدیث آمده که هر که عیب مسلمانی بپوشد خدای عز و جل عیوب او را و در روایتی دیگر هست که گناهان او را پوشیده دارد بیت مثلیست که استر ستر الله علیک ⁂ پرده کس مدر که پرده تو و حمیت همان غیرت است در حمایت حال خود با دیگری و کمال غیرت آنست که چون کسی پناه بوی آرد و او را زینهار داده بکنف حمایت خود درآورده باید که باشد زنهار داده خود را ضایع نگذارد و در عرب دستور بوده و حالا نیز در ولایت حجاز هست که چون کسی در سایه دیوار یا اطلال خیام ایشان در آمدی او را جار دادندی بی آنکه بزبان زنهار خواسته بودی زینهار خود را بر کسی باز دادندی و بسیاری مال درین کار صرف کردندی بلکه جویهای خون ریخته شدی و از سر این کار در نگذشتندی و بعضی جانوران را که بخیمه ایشان پناه بردندی

یا بجاگاه

یا بجاگاه ایشان در آمدی حمایت کردندی **حکایت** آورده‌اند که بهرام گور وقتی در دیار عرب با نعمان منذر می‌بود و نعمان او را بامر پرورش یزدجرد تربیت می‌فرمود روزی در شکار قصد آهوی کرد آهو از پیش او در رمیده هر طرف میگریخت و بهرام از عقب او می‌تاخت هوا گرم شد و آهو از تشنگی بی‌طاقت شده بکنار قبیله رسید و بخیمه عربی قیضه نام درآمد اعرابی او را بگرفت و برجای ببست و متعاقب او بهرام بر در خیمه رسید تیر بر کمان نعره زد که صاحب خانه شکاری من اینجا آمده بیرون آر قیضه ندانست که چه کس است گفت ای سوار زیبا روی از مروت نباشد که جانوری را که پناه بدین خیمه آورده باشد بدست تو دهم تا بکشی بهرام درشتی آغاز کرد قیضه گفت سخن دراز کوتاه کن این تیر که بر کمان داری تا بر سینه من نزنی دست تصرف تو بگردن این آهو نخواهد رسید و آن دم که مرا کشته باشی مردم قبیله ترا بجهت خون آهو نخواهند گذاشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهو درگذر و اگر توقعی داری این اسب تازی نژاد که بر در خیمه است با زین و لجام طلا بتو دادم سوار شو و اسب خود را جنیبت ساز و بمقام خود باز گرد بهرام را این حکایت بسی خوش آمد و باسب او التفات نکرده عنان بگردانید و بموکب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند

وحجم طوق فرمان او در گردن اطاعت افکندند بهرام قیصر را طلبید و تربیت
بسیار کرد و او را در عرب مجیر الغزلان لقب کردند یعنی زنهار دهنده آهو
وحمایت کننده آهو **بیت** کسی را که آری بزنهار خویش ۞ نگهدار از اندازه کار خویش ۞
بمردی حمایت ازو وا مگیر ۞ بمردانگی کار او در پذیر ۞ یکی گر ... رود بر پناه ۞
ز صد در صدف سازدش تکیه گاه ۞ بصد تربیت نازدارش کند ۞ یکی گوهر آبدارش کند ۞

باب ۳۲ سی و دویم در سیاست و آن ضبط کردنست در نسق

بداشتن و سیاست دو نوع باشد یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست
غیر خود اما سیاست نفس برفع اخلاق ذمیمه است و کسب اوصاف
حمیده و سیاست غیر دو قسمست یکی سیاست خاص و مقربان درگاه و ضبط
نسق ایشان دویم سیاست عوام و رعایا قسم اول در باب چهلم مذکور
خواهد شد اما قسم دویم بران وجه است که بدان و بدفعلان را باید که
ترسان دارد و نیکان و یکتایان را امیدوار سازد از بوزرجمهر پرسیدند
که کدام پادشاه بزرگوارترست گفت آنکه نیکنامان ازو ایمن باشند و گناه
کاران هراسان خنده تیغ برق آثارش با گریه ستمکاران مدبر مقرون
باشد و بارقه نسیم فیض ریاضش باران انعام بر درویشان مستحق
باران بود هوشنگ ملک می گفته که من راحتی ام از خدای برایگان

ومصلحان

ومصلحان و خشم خدایم بر بدان و مفسدان نیش قهرم با نوش لطف آمیخته
است و زهر سیاستم با شکر مرحمت الیف شده **بیت** تریاق و زهر مردم را در خزانه
آن از بد دوستان هم این را بد دشمنان **حکایت** حکما گفته اند که مدار اردوی
عالم بر پای سیاستست و او را السختی جهان کون و فساد نامزد کرده اند اگر ضبط
نباشد مهمات جهان در نسق نماند و اگر قانون تادیب و تعذیب نبود
کارها روی بتباهی نهد **قطعه** از سیاست نظام یابد ملک ۞
بی سیاست خلل پذیر بود ۞ نسق کارهای عالم را ۞
از سیاسات ناگزیر بود ۞ اگرچه عروس ملک الا بالعدل
دلپذیرست اما او را آن پیرایه لا عدل الا بالسیاسة چاره نیست
هر پادشاه که از مقتضای آفة الریاسة ضعف السیاسة بیخبر بود
بزودی ارکان مملکتش تزلزل پذیرد و اساس سلطنتش خلل یابد چه زینت
ملک و ملت و مصلحت دین و دولت در سیاست است **قطعه**
تیغ سیاست که رخسار ملک را ۞ سازد جهان فروز و درخشان چو آفتاب ۞
معمار سیاست اگر نه مدد کند ۞ گردد جهان ز سیل جفا و ستم خراب ۞
بی قاعده شریعت منهج حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه سیاست
کار شرع و دین انتظام نپذیرد **بیت** گر تیغ سیاست سلاطین نبود ۞

در عالم خاک آب خوش کس نخورد ٭ پس سیاست ملوک مقوی شرع
و احکام شرع مروج ملکست **بیت** سرسبزی نهال سعادت بباغ ملک ٭
بی چشمهٔ سیاست شرع مطهر طمع مدار ٭ لیکن زلال چشمهٔ دین کی شود روان ٭
بی سایهٔ سیاست شاهان کامکار ٭ و فی نفس الامر مدار ملت بر وجود و قرار
مملکت از وست **فایده** در حدیث آمده که اگر پادشاه نبودی بعضی
مردم بعضی را بخوردندی یعنی هلاک و نابود ساختندی و مملکت را
جز بسیاست سکون و آرام نتوان داد **حکایت** آورده اند که یکی از خلفا بمنبر
برآمد تیغی کشیده و مصحفی بر دست گرفته در اثنای خطبه گفت ای مردمان
نیکان شمارا این بس است یعنی مصحف و بدان شمارا جز این راست
نشوند یعنی شمشیر **شعر** سیاست آتشی باشد که آنرا ٭
زبهر بد سگالان بر فروزند ٭ چو ایشان می فروزند آتش ظلم ٭
همان بهتر که ایشانرا بسوزند ٭ و طمغاج خان پادشاه بزرگ
بوده است معمار سیاستش عرصهٔ مملکت معمور ساخته و شمشیر هیبتش
بنیاد بیدادی و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته **قطعه**
تاخت از بیم قهر او فتنه ٭ زانسوی نیستی بصد فرسنگ ٭
رفت از صیقل سیاست او ٭ زنگ ظلم از رخ جهان بیدرنگ ٭

روزی

روزی یکی از رنود و اوباش گلدسته بسته بخدمت طمغاج خان آورد
گفت این گلها از کجا آورده گفت از گلزاری چیده ام گفت آن گلزار مالک
که بود گفت نه گفت از مالکش خریدی گفت نه درین شهر گل نخرند و نفروشند
بسیار بی قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بی دستوری کسی
در باغ درآید و گل بچیند می تواند که بی اذن صاحب درآید و میوه باز کند
و ازین عمل صورتهای دیگر هم متصورست پس حکم کرد که دستش ببرند اکابر
شفاعت کردند تا یک انگشتش ببریدند و طمغاج خان پیوسته رندان
و بیباکانرا میکشت روزی این جماعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن
گیاهیم که هرچند سر زنند ما بیشتر شویم این خبر بسلطان رسید فرمود
که در پهلوی آن خط نوشتند که ما نیز باغبانیم هرچند سر برآرند بدرویم **بیت**
هر خار که سر برزند از گلشن ملک ٭ فی الحال سرش بتیغ بر باید داشت ٭
گویند که هرمز بن نوشیروان عادل عدل خود را بر سیاست اقتران
داده بود و لطف خود را با قهر انضمام فرموده نیکانرا بنواختی
و بدانرا برسوا ساختی **بیت** زده سیاست او راه کاروان ستم ٭
کشیده مرحمتش خوان عدل در عالم ٭ وقتی رکابدار او در باغ شخصی درآمد
و یکخوشه انگور بی اجازت باغبان باز کرد باغبان اسب او در گرفت گفت

مرا خشنود سازد والا نزد پادشاه هرمز از تو داد خواهی کنم غلام خروی مبد او
راضی نشد القصه تا هزار دینار از هیبت سیاست هرمز بدو داد حکما گفته اند
که سلطنت بمثابه نهالست و سیاست بمنزله آب پس لازم است که
درخت سلطنت را بآب سیاست تازه داشتن تا ثمره امن و امان
حاصل آید **بیت** خوش آن شهریاری که از روی دانش ٭ تأمل کند در کتاب سیاست
سر تیغ او گلشن سلطنت را ٭ تر و تازه دارد بآب سیاست
و بباید دانست که سیاست که بموقع آنست درباره جمعی واقع شود
که استحقاق آن داشته باشند و آن گروهی اند آزار پیشه و بد اندیشه
که چون مار و کژدم ضرر ایشان بخاص و عام میرسد **حکایة** یکی از سلاطین
حکیمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفت هیچ
آدمی استحقاق سیاست ندارد بلکه سیاست بر سباع و هوام
باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت معنی این سخن را روشن
گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محض و محض خیرند و از ایشان
همه نفع رسد و ضرر نی و ایشان ملایکه اند و بعضی دیگر اند که شر محض و محض
شرند چون گرگ و پلنگ و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نه
از آدمیان هر که بر خوی و خصلت وحشیانست افضل نوع انسانست

و هر که بر طبع و سیرت سباع و هوام باشد بدترین درندگان و گزندگان و مستحق
سیاست ایشانند نه آدمیان **مثنوی** سیاست پسندیده باشد بسی
ولیکن نگوییم با هر کسی ٭ بخور مردم آزار را خون و مال
که از مرغ برکنده به پر و بال ٭ آورده اند که در عهد نوشیروان
ظالمی ضعیفی را طبانچه زد نوشیروان فرمود که ظالم را بسیاستگاه بردند
و گردن بزدند یکی از خواص گفت عجب داشتم از عدل ملک که آدمی را
بدین قدر بیجان ساخت گفت غلط کردی من آدمی را بیجان نکردم
بلکه سگ و گرگ را بیجان کردم و مار و کژدم کشتم **بیت** کسی کو پیشه کرد آزار مردم
بمعنی بدترست از مار و کژدم **حکایت** آورده اند که خسرو پرویز از حکیمی
پرسید که از طبقات خلایق لایق سیاست کیست گفت ای ملک
خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود نیکند اما نیکی ایشان
بکسی نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریص باید کرد دویم
گروهی که میانه حال باشند ایشان را راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود
چهارم طایفه که بد باشند اما بکسی بدی نرسانند ایشان را خوار باید داشت
تا ترک بدی کنند پنجم فرقه که بد باشند و هم بدی ایشان بمردم رسد
ایشان را سیاست باید کرد بوعده و وعید پس تهدید آنگه ضرب پس حبس

و آخر کار قتل **بیت** آتشی را که خلق ازو سوزند * جز بکشتن علاج نتوان کرد

و یکی دیگر از فواید سیاست تسکین فتنه است چه مردم فتان شورانگیز چون ببینند که آتش سیاست تیز است در گوشه گریزند و اگر تهاونی در کار سیاست مشاهده رود هزار فتنه برپای کنند و از هر جهتی شورشی بظهور رسانند **مثنوی**

اگر سلطان نفرماید سیاست * زند هر ناکسی لاف ریاست
بلا برهم زند روی زمین را * نه دولت را بقا ماند نه دین را
چو مردم ضبط در کشور نه بینند * بجز فتنه ره دیگر نه بینند

هم درین باب است **قطعه**

اگر نه هیبت شمشیر پادشاه بود * چه شورها که بیکدم ز شهر برخیزد
کسی که دست چپ از دست راست نشناسد * هزار فتنه چو دستش دهد برانگیزد

باب سی و سیم

در تیقظ و خبرت تیقظ بیداری باشد در کار مملکت و خبرت آگاهی از حال رعیت و از ملوک عادل معهود و متعارفست که مستخبران معتمد نصب فرمایند و متفحصان امین برگمارند پنهانی با تجسس و تفحص حالات مملکت و مهمات رعیت فرمایند و بموقف اخبار و اعلام رسانند و بعد از اطلاع بران سعی نمایند تا هر خللی و زللی که در بنیاد معدلت ظاهر شده باشد حرمت و اصلاح پذیرد پیش از انکه دست بدامن تلافی آن نرسد

که با دل

که با دل توان گفت اصلاح کار * ازان پیش کز کف رود اختیار

و بسیار بوده که در شب سلاطین بلباس مجهول می گشته اند و تفحص احوال مملکت و رعیت میکرده چه بسیار اخبار باشد که مقربان درگاه سلطنت نشنوند و اگر بسمع ایشان رسد بجهت مصلحت خود یا ملاحظه دقت و زمان بپادشاه نگویند یا نتوانند گفت و از حضرت داود علی نبینا و علیه السلام منقولست که جامه بدل کردی و در شهر و بازار بگشتی و بصورت مردم غریب برآمده از هر کس چیزی پرسیدی و گفتی داود دیشب بچه نوع معامله می کند و نوکران و کارکنان او بر چه وجه سلوک می نمایند پس اگر جایی دیدی که خللی پدید آمده بتلافی آن مشغول گشتی و از سلطان محمود غازی می آرند که شبها بیرون آمدی و تجسس احوال کردی و چون درین صورت پادشاه خود بیرون آید و تفحص کند امکان خطر هست و بزرگان دستوری نهاده اند که سلطان باید که منهی امین معتمد دولتخواه بی غرض پاک اعتقاد بلند همت تعیین نماید بران وجه که کس بران وقوف نیابد و مرسوم او بدلخواه او مقرر سازد تا اگر کسی را احوال او واقف شود او را نتواند که بزر فریب دهد و چنان باید که منهی هر وقت که خواهد پیش تواند رفت شاید که خبری باشد که توقف برنتابد و چون حال برین منوال بود هر آینه سلطان بجزوی

وکل صاحب وقوف گردد و بعد ما که ارکان دولت و اعیان ولایت برین
صورت که پادشاه بر احوال هر یک مطلع است اطلاع یابند بی شبهه معاش
ایشان بر وجهی باشد که باید و عملهای ناشایست از ایشان در وجود نیاید مثنوی

چه نیکو متاعیست کار آگهی ٭ کزین نقد عالم مبادا تهی
ز عالم کسی سر برآرد بلند ٭ که در کار عالم بود هوشمند

آورده اند که در خوارزم پادشاهی بود عادل آیت التعظیم لامر الله بر صفحه
خاطر نگاشته و رایت والشفقة علی خلق الله در میدان مرحمت بر افراشته نظم

ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ٭ ز امن او شده شیر سیه رفیق شغال
نه آن فراز پرد در هوا بدان چنگل ٭ نه این دراز کند در زمین بدین چنگال

در زمان او زهره نبود کسی را که باشکار عمل ناپسندیده از فسق و فجور تواند
کرد یکی بود از امرا و اعیان دولت او که حقوق خدمت قدیمی داشت
و برو در بارگاه او کسی باختیار او نبود خود را او در صورت صلاح بسلطان
نمودی و در خفیه بانواع فسق و فجور مشغول بودی کس زهره آن نداشت که ازو
شکایت کند سلطان برین حال وقوف یافت نخواست که مجاهره
با او در آن باب سخن کند چه اظهار این نوع کلمات از اکابر رفع حجاب احتشام
کند و آن مهابت سلطنت را مضرت پس روزی از روزها آن امیر را

طلبید و فرمود که مرا مرغی می باید که منقار او سرخ باشد و سر و پای او
سیاه و باقی بال او سفید خبر تو کس این مرغ پیدا نتواند کرد امیر گفت که
بطلب آن اشتغال نمایم و بهر جهت که توانم پیدا سازم اما مرا سه روز مهلت
باید داد سلطان مهلت داد امیر بجست و جوی آن مشغول شد در شهر و نواحی
چنین مرغی بدست نیامد بعد از سه روز بپایه سریر سلطنت آمده مراسم اعتذار
تمهید داد که ای ملک بدان مقدار که مقدور جد و جهد بود در تفحص
چنین مرغی سعی نمودم و پیدا نشد اشارت حضرت اعلی هر چه صادر
شود در عوض آن معد و مهیا گردانم سلطان فرمود که مطلوب من مثل این
مرغیست و من اختیار شهر و ولایت بدست تو داده ام و تو از تحصیل این
مقدار عاجزی چه گونه است برو سه روز دیگر مهلت دادم و این نوبت
لابد چنین مرغی باز بیاری دیگر باره امیر برفت و بعد از سه روز دست تهی باز آمد
سلطان فرمود که تو از شهر چنین خبر داری که چهار مرغ بدین شکل و هیات
در یکخانه است و پیدا نمی توانی کرد برو بسر چهار سوی شهر و از بازار شرقی
بگذر بدر فلان مسجد که میر محله است بر دست راست در آن محله کوچه ایست
و این نشان در پیش آن کوچه خانه ایست درش بطرف مغرب بدان
خانه در آی دیصفه که در طرف جنوبست توجه کن بر دست چپ و خانه ایست

و در درون آن خانه خانهٔ خود است دران خانه را بگشای و دران خانه
قفسی سپنی دران چهار مرغ بدان نوع که گفته‌ام بیار امیر حیران شده
از نزد سلطان بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود
برفت و قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت
باید که از شهر و ولایت خود چنین باخبر باشند که من هستم امیر که این
سخن بشنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از بازار و کوچه و خانهٔ شهر
چنین باخبر است امکان دارد که از اعمال نهانی من وقوف داشته باشد
من بعد معاش خود را تغییر می باید پس از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد
و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع سلاطین بر احوال مردم فواید بسیار
دارد **مثنوی** چنین گفت مرد سخن آفرین ٭ ز اخبار شاهان [illegible]
که هرمز بنزد یکی نوع روان ٭ بخسرو چنین گفت کای نوجوان
جهانی بذات تو وابسته‌اند ٭ بفرمان و حکم تو پابسته‌اند
بغفلت مکن خواب بیدار باش ٭ ز احوال گیتی خبردار باش
چو در عهدهٔ تست عالم تمام ٭ مشو غافل از کار خود والسلام
و دفع غفلت بتعیین صاحب خبر است تا بر احوال مردم ولایت اطلاع یابند
منصور خلیفه گفتی من به کس محتاجم اول عاملی که مال رعیت بمن ندهد و مال

من نیز

من نیز پیش رعیت نگذارد دویم شحنه که داد مظلوم از ظالم بستاند
و حکم بی طمع و غرض کند پس آهی سرد برکشید و گفت ای دریغ از بیم
پرسیدند گفت شخصی که صورت احوال اینان را چنانچه هست بمن باز نماید والحق
اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد بسی صلاح در میان خلق پدید آید
حکایت منقولست که اردشیر بابکان را بس که تفحص حال [illegible]
کردی بدانجا رسیده بود که هر روز با امرا و وزرا و عمال و سایر ملازمان
گفتی که دوش حال تو برین منوال بود و چه خوردی و کجا خفتی و چه کردی و با که
سخن گفتی مردم ازان صورت تعجب نموده گفتند وی را از فرشتگان خبر میرسد
و آن نبود الا با علام صاحب خبران **رباعی** صاحب خبران امین شاهان باشند
مقبول دل جهان پناهان باشند ٭ هم بر جگر ستمگران نیش زنند
هم مرهم زخم دادخواهان باشند ٭ و اگر با علام صاحب خبر مهمی موقوف
عرض رسید شرط آگاهی آنست که زود زود حکم نفرمایند چه بزرگان گفته اند
که حکم پادشاه بنازل شدن قضا و تقدیر می ماند که چون از عالم ربوبیت نزول کند
زود منع آن بهیچ وجه میسر نشود و احتراز و اجتناب ازان در حیز امکان نگنجد
بیت چو از کمان قضا و قدر رسید تیری ٭ یقین که باز نگردد بهیچ تدبیری
پس شرط و امان خطهٔ سلطنت و ولایت و حکمت آنست که در امور

۹۱

صاحب جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینهٔ روشن و برهانی واضح هیچ حکم
بقصاص نرانند و بی تأمل و امعان فکرت و تدبر و ایقان پروانه ندهند که خرد
مندان گفته اند نظم نباشد پسندیده بعقل و شرع * که بی بینه شاه فرمان دهد
که همچون مضای قضا حکم او * کهی جان ستاند کهی جان دهد
و شرطی دیگر آنست که از روی گمان بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر
نیفکند که بیشتر گمانها وبال و بزه باز گردد چنانچه حق سبحانه فرموده ان بعض
الظن اثم و اگر کسی بمجرد گمانی بی تحقیق [illegible] حکم فرماید و آن خطا برون
آید خود را محل سخط و مظهر غضب آفریدگار ساخته باشد [illegible] بیت
مکن کس را بانگ ظن هلاک * عقوبت تا پشیمانی نیارد
که چون شک از یقین گردد هویدا * پشیمان کردی سودی ندارد
حکایت آورده اند که در روزگار قباد شهریار شخصی بویرانه درآمد یکی را
دید افتاده نیک در وی نگریسته سر بریده بودند و کارد بر سینه اش
نهاده آن شخص از غایت تحیر مبهوت و مدهوش بماند ع
نی قوت ایستادن نی جرأت رفتن * در همین محل یکی از ملازمان
حاکم آن ولایت در رسید و آن صورت مشاهده کرد فی الحال دست و گردن
او را بسته و کارد پرخون از گردنش آویخته بدر خانهٔ حاکم آورد و واقعه تقریر کرد

حاکم

حاکم بانگ بروی زد که این کس را چرا کشتی گفت ایها الملک من
بدان ویرانه درآمدم متحیر و متعجب گشتم و تماشای آن حال این کس پیدا شد
و مرا بنزد شما آورد نه از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من
آنست که تو او را کشته و بدین سخنان میخواهی که از دست من برهی
بیچاره گفت ای ملک با من گمان خود کار مکن که حق تعالی میفرماید ان الظن
لا یغنی من الحق شیئا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش بسخن وی نکرد
فرمود تا بردارش کشند در محلی که رسن در گردن او کرده میخواستند که برکشند
ندا میزدند که وی در فلان ویرانه کسی را کشته است جوانی از نظارگیان پیش آمد
که ای جلاد چندان صبر کن که من پیش ملک در آیم و صورت حال باز نمایم
تعجیل منمای که این شخص بیگناهست و خون بیگناه ریختن عمل تباه است جلاد
توقف کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونی که در آن ویرانه
واقع شده من کرده ام و آن کس دشمن من بود فرصتی یافتم و او را کشتم و این
جوان را که سیاست فرموده بیگناهست و از این حال خبر ندارد ملک تأمل
بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بگمان حکم نکند پس آن جوان را که کشته
این را محبوس کردند و صورت حال را با پادشاه قباد عرض نمودند و او
علمای زمان پرسید گفتند او را نباید کشت اگرچه یکی را کشته اما سبب حیات دیگری

شد و قباد آن جوان را طلبید و صورت حال از وی پرسید و خلعت داده
آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نوشتند که بر پادشاه لازمست که خون
مردمان بمجرد گمان نریزد **نظم** سیاست بگمان رسم معدلت نبود
که تا یقین نشود خون کس نباید ریخت   بهر دیار که حکم از ره گمان باشد
نبود زود بباید از آن دیار گریخت **حکایت** آورده اند که یکی از ملوک بار عام داده بود
و در بر روی وضیع و شریف گشاده اکابر و اصاغر بدیدارش تبرک می جستند
و دیده بگوهر تاج و فروغ افسرش منور می ساختند   دیدن روی سلاطین
دیده روشن میکند   پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بدیدار
ملک مستسعد گردد هدیه نفیس و تحفه عزیز باید گذرانید و دو بیت امکان من
بذخیره که از جنس زر و نقره باشد نمیرسد اما از جواهر حکمت دُر شاهوار میخواهم
که درین مجلس نثار کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز لطف و کرم مانند
جمله بضاعتها رایج است بیار تا چه داری پیر فرمود که ای ملک میان شک
و یقین چهار انگشت پیش نیست هرچه بچشم ببینند بیقین حق بود و آنچه بگوش شنوند
در حقیقت و بطلان آن گمان و شک مدخل ندارد شاید که باطل باشد و چون فرمان شاه
بهرچه فرماید نافذ است پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرد نه از
راه گمان که اگر ناگاه آن گمان مرتفع شود و یقین بنوعی دیگر روی نماید سبب بدنامی

و وبال آخرت است ملک او را تحسین فرمود و از ... د
هر حکم که از سر یقین است   آرایش ملک و زیب دین است
حکمی که بناش بر گمان است   آشوب دل و زیان جان است
از حکیمی پرسیدند که سبب غفلت بعضی از ملوک چیست گفت سه چیز است
که پادشاه را از مملکت و رعیت بیخبر میگرداند اول شهوت و متابعت
هوای نفس که هر که بسودای نفس و آرزوهای وی در ماند پروای هیچکس
و فراغت هیچ چیز ندارد **بیت** هر که از سودای شهوت مست شد   ناگاه
کار او یکبارگی از دست شد   مشهور است که شخصی اسکندر را گفت
تو پادشاهی بغایت بزرگ زنان بسیار بعقد درآر تا ترا فرزندان بسیار
شوند و از تو یادگار مانند گفت یادگار من عدالت و نیک نامی
و زشت باشد که کسی بر همه مردان غالب آمده باشد بآخر زبون زنان گردد **بیت**
برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن   زبون زن شدن آیین شیر مردان نیست
دویم از اسباب شهوت حرص باشد بر جمع مال و نهادن گنج و هیچ صفتی ملوک را
از حرص مال جمع کردن ناپسندیده تر نیست زیرا که در جمع مال پروای حرام و حلال
نکند و غم ملک و رعیت نخورد بلکه خزانه که غیر از زر و مال و منال بود همه خود را خواهد
و با این همه هنوز سیر نشود **شعر** کاسه چشم حریصان پر نشد   تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و میگفت ای ملک رعیت
تو توانگر اند و تو پادشاه توانگرانی پس اگر مال از رعیت بستانی محتاج
شوند و آن زمان تو پادشاه محتاجان باشی و حکیم فردوسی فرماید بیت

اگر پادشه رای گنج آورد ‖ دل زیردستان برنج آورد
چو ناکام باید بدشمن سپرد ‖ پس آن رنج را باد باید شمرد

حکایت پادشاهی را گفتند مال از رعیت بستان و در خزانه نه گفت
خزاین پر مال از رعیت نیست هرگاه میخواهیم مال خود را از آن خزانه برمیگیریم
سیم از انها که غفلت آرد شراب خوردنست و بملاهی و ملاعب میل کردن
پادشاه را باید که از مستی پرهیز کند زیرا که چون مست شد از ملک و مال
بیخبر گشت و ملازمان بحجت آنکه او را غافل یافتند هرچه خواهند یا هر که
خواهند بکشند بجز آن مرد که چیزی چشید کش قلم چهره وی خورشید کشید
و بسیار باشد که در مستی صورتی چند وجود گیرد و خللی چند وقوع یابد
که در هشیاری تدارک آن نتوان کرد شعر مست بودن نیست دأب شهریار ملک

شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوشست ‖ شاه باشد پاسبان ملک و مستی خواب خوش
پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوشست ‖ والحمد لله [illegible] که این شاه [illegible]

کامیاب دارای ممالک آرای فریدون بخت اسکندر تخت خورشید طلعت

جمشید

جمشید صولت نظم

ابو المحسن آنکه چو نامدار ‖ که نازد بدو مسند سروری
چو در معدلت ثانی سنجرست ‖ بدو داده حق ملکت سنجری

بر مقتضای
فرمان لازم الاذعان توبوا الی الله توبة نصوحا قدم در عالم توبه نهاده و باب
استغفار بمفتاح استغفر الله ربک گشاده مضمون و انیبوا الی ربکم را بقبول تلقی
نمود و مانند لاله سیراب ساغر شراب بر سنگ چون سوسن آزاده زبان
کلمه استغفار بخواندن آغاز کرد و چهره مبارکش که افروخته جام مدام بود
بسیمای متعبدان شد و بر وعده سقیهم ربهم شرابا طهورا از ارتکاب شراب
فجور که فی الحقیقه شراب غرورست درگذشت این زمان در مجلس همایون
بجای گلبانگ میخواران صدای دعای دین دارانست و عوض های و هوی

مستان نغمه تهلیل خداپرستان ‖ بجای نغمه نی صوت دلکش حفاظ
بجای جرعه می باده محبت دوست

حق سبحانه و تعالی برکت توبه و انابت
آنحضرت را بر روزگار کافه انام واصل داراد و میمنت این حالت با ایام
خجسته فرجام ایشان متواصل باد

باب سی و پنجم

در فراست و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار واجبست که
بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن
واقعه بغایت روشن و هویدا باشد بدانچه مقتضای شرع و عدلست

در آن حکم فرمایند و اگر سر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست درک آن باید کرد
و اعتماد بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند زیب حکومت بزیور
فراست است   در خبر آمده که دو ضعیفه بمحکمهٔ حضرت سلیمان
علی نبینا و علیه السلام رفتند و در کودکی دعوی می کردند هر یک میگفت این
از آن منست و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان علی نبینا و علیه السلام
فرمود که آن طفل را بدو نیم کنند و هر یک ضعیفه را یک نیمه دهند چون شمشیر
برکشیدند یکی از آن دو ضعیفه بیقرار شد و بگریست و گفت من از سر حق خود
گذشتم او را مکشید و در آن ضعیفهٔ دیگر هیچ اثر پدید نیامد سلیمان
علی نبینا و علیه السلام فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی
نشد چه فراست اقتضای آن می کند که آن زن مادر وی بوده بجهت
شفقتی که از وی ظاهر شد و فراست نوریست که حق سبحانه و تعالی
هر بندهٔ مومن را عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که اتَّقُوا فِرَاسَةَ
المُؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ برین معنی دلالت میکند و مفسران درین آیة
که اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَآیَاتٍ لِلمُتَوَسِّمِینَ توسّم را بر تفرس فرود آورده اند
و فراست دو نوع است فراست شرعی عبارتست از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ
نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور

یقین

بیت
یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد
بلکه گر از دور نامت بشنوند   بر همه حالات تو واقف شوند
در اخبار آمده که شافعی و محمد در پیش حرم کعبه نشسته بودند مردی از در
مسجد در آمد شافعی گفت که این مرد درودگری نماید و محمد گفت آهنگر نظر
من می آید پس او را طلبیدند و از حرفهٔ وی پرسیدند گفت من قبل ازینها
آهنگری میکردم و حالا درودگری میکنم و ازینجا صحت فراست
این دو شخص معلوم میشود   هر دل که منظر نظر کبریا بود
گو آینه بصیقل تجرید پاک ساز حکایت آورده اند که خواجهٔ بزرگوار
قطب الاخیار خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه روزی
در معرفت سخن میگفت ناگاه جوانی بمجلس در آمد بصورت زاهدان
خرقه در بر و سجاده در دست در گوشه بنشست و بعد از زمانی برخواست
و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اتقوا فراسة
المومن فانه ینظر بنور الله سر این حدیث چیست حضرت خواجه فرمودند
که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آوری جوان گفت نعوذ
بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند تا خرقه از
سر جوان برکشید و زنار در زیر آن پدید آمد شعر ضمیری که آن روشن از غبار

شنو پسر غیبی درو آشکار
جوان فی الحال زنار ببرید خواجه
فرمودند ما نیز زنارهای باطن را قطع کنیم خروش از مجلسیان برآمد
در قدم خواجه افتادند و تجدید توبه کردند **مثنوی** توبه کن مردانه ای رهرو
که فمن یعمل مثقال یره
توبه چه باشد پشیمان آمدن
بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود
خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرین ره پیشوست
توبه کن از هر چه آن غیر خداست
قسم دیدیم که آن فراست حکمی است چنان باشد
که حکما آن را از تجربه دریافته و دلیلهای آن را از شکل و هیأت مشاهده کرده
و اغلب آن راست آید و حکمای زمان نوشیروان جهت وی کتابی
در فراست ساخته بودند و پیوسته آن را مطالعه کردی **حکایت** آورده اند
که روزی مرد کوتاه بالا به مجلس مظالم نوشیروان درآمد و تظلم نمود که مرا
ستم رسیده ام نوشیروان گفت دروغ میگویی جهت آنکه در علم فراست
گفته اند که هرکه کوتاه قامت بود خیره و پر حیله بود و ستمگر باشد پس تو
ستمگری نه ستم یافته و چون تفحص نمودند چنان بود **بیت**
فراست دیده دل برگشاید
هر آن حالی که باشد وانماید
در تواریخ مذکور است که نوبتی دیگر مرد کوتاه بالا در پیش نوشیروان
دادخواهی کرد و گفت کسی بر من ستم کرده است نوشیروان گفت مردم

کوتاه قد ستم نتوان کرد بلکه او ستم کند و تو کوتاه بالایی گفت ای پادشاه
آنکس که بر من ستم کرده است به بسیاری از من کوتاهتر است نوشیروان
تبسم نمود و داد او بداد
حضرت مرشد صمدانی سید علی همدانی
قدس سره در کتاب ذخیرة الملوک فصلی از اقوال حکما در باب دلایل
فراست آورده بخاطر رسید که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق
ثبت کرده تا حضرت سلاطین را دستور عملی شد و این کتاب نیز
از برکت مرشد حقانی زیبی و زینتی یابد **بیت** دسته گل چو بر گیاه بندند
زیور دیگرش بیفزاید
بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون
بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت رویی و بی شرمی
و خیانت و فسق و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامات
باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار
داشته باشد حکما گفته اند که حذر کردن از چنین کس لازمتر است از مار افعی
دلایل موی
حکما گفته اند که موی درشت میگون معتدل لون نشان
شجاعت و صحت دماغ و موی نرم نشان بیدلی و ترسندگی باشد و برودت
دماغ علت کم فهمی است و بسیاری موی بر کتفها و گردن نشان جرأت است
و حماقت و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کند فهمی و میل

بجوراست زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن موی سیاه
نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عدل و موی متوسط میان سرخی و سیاهی
نشان اعتدال صفات بود دلایل پیشانی حکما گفته‌اند که پیشانی فراخ که
بروی خطوط و غضون یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاهت
و شغف و لاف و گزاف بود پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خباثت
و عاجزی بود پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان صدق محبت
و فهم و عقل و هشیاری و تدبیر بود دلایل گوش گوش بزرگ نشان جهالت
لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تندخویی در بعضی اوقات گوش خورد
نشان احمقی و دزدی بود گوش معتدل نشان اعتدال دلایل ابرو ابروی
بزرگ بسیار موی نشان درشتی بود در سخن ابروی کشیده نزدیک صدغ
نشان لاف و تکبر بود ابروی سیاه متوسط میان کوتاهی و درازی نشان فهم و دانش
بود دلایل چشم بدترین چشمها چشم ازرقست چشم کلان تیز نظر نشان حسودی
و خاینی و کاهلی و بدبختی و شقاوت بود و جمودت چشم و تیزی نظر نشان حیله
و مکر و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود نقطهای زرد
برگرد حدقه نشان فتنه و شرانگیختن باشد چشمی که متوسط باشد میان
بزرگی و سیاهی و سرخی نشان فهم بسیار و هشیاری و راستی و دیانت باشد

دلایل بینی

دلایل بینی باریکی بینی نشان مداهنت و ملایمت باشد بینی کج نشان شجاعت
بود و بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد
سطبری میان بینی تا پهنی سر بینی نشان بسیاری سخن و دروغ گویی بود متوسط
در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان عقل و فهم بود دلایل لب و دهن دهن فراخ
نشان شجاعت سطبری لب نشان حماقت اعتدال [illegible] نشان راستی و صحت
بود دلایل دندان دندانهای که ناهموار نشان مکر و حیلت بود دندانهای
گشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود دلایل رخسار رخساره پرگوشت
منتفخ نشان حیله و دروغ گویی بود و نزاری و زردی رخساره بی علتی نشان خبث
باطن و قبح بود و توسط این معانی نشان اعتدال بود دلایل آواز آواز بلند نشان
شجاعت بود آواز باریک نشان بدگمانی و توهم آواز معتدل نشان حسن کفایت
و تدبیر بود و غنه در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی و جهل باشد دلایل سخن و ادا
در سخن نشانه خوبت و حرکت دست در وقت سخن گفتن نشان زیرکی و تدبیر بود
دلایل گردن گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود گردن دراز و باریک نشان بددلی
و حماقت بود گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود گردن متوسط نشان صدق
و عدل و تدبیر بود دلایل شکم و سینه شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود
لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل باشد دلایل کتف

وپشت عرض کتفین وپشت نشان شجاعت وخفت عقل بود ولاغری کتفین نشان قبح
سیرت وسوء مذهب بود دلایل کف وانگشت انگشتان دراز نشان زیرکی
باشد درصنعتها وعلامت تدبیر کارها بود دلایل ساق عظمت ساق نشان
نادانی وسخت رویی بود واعتدال آن نشان اعتدال حال اینمقدار ازعلامت
فراست حکمی عاقل را درتفرس احوال خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب
ذخیره است ودرین باب سخنی ناستنی است وآن چنان است که اصحاب
که حکما بران دلایل ذکر کرده اند برای عوام الناس وکسانی است که در تبدیل اخلاق
نکوشیده باشند واز صفات سبعی وبهیمی نگذشته وبمرتبه انسانیت نرسیده
واگر کسی اوصاف اخلاق خود را بسبب ریاضت وتلقین مشایخ یا بتربیت
وتقویت علما واطلاع براخبار وآثار قدما باصلاح آورده باشد بوجود دلایل
حکم بر شرارت او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم افلاطون
الهی بر بالای کوهی مسکن داشت که آن کوه را یک راه بیش نبود وبر سر
آن نقاشی نشانده بود ومقرر فرموده که هرکه خواهد که بصحبت من آید
اول صورت او را بکش ونزد من آر تا از دلایل هیأت او بر احوال او
تفرس کنم اگر دانم که لایق مجالست منست او را بطلبم والا ملتفت وی
نشوم پس هرکرا آرزوی ملازمت حکیم بود آن مصور صورت او بر حکیم عرض

میکرد روزی شخصی جهت ملازمت حکیم آمد مصور چون صورت او را بر حکیم
عرضه نمود فرمود که این کس لایق صحبت نیست همین که این خبر بوی رسید
پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب فراست فهم فرموده اید
راست است اما بریاضت همه را علاج کرده ام وتبدیل داده حکیم او را طلبید
وبصحبت خود معزز گردانید پس بکلی بنای کار بر دلایل فراست نباید نهاد
وبذهن وذکای خود نیز تصرفات باید نمود وبفیض والهام الهی مستظهر
باید بود **نظم**

بر دل پاک اهل دولت ودین / فیض الهام میرسد زخدای
در ره حق غلط نخواهد کرد / هرکرا نور اوست رهنمای

باب سی وپنجم در کتمان اسرار یکی از آداب ملکداری پوشیدن
اسرار است ودر افشای امور ملکی خطر بیشمار در اخبار آمده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده
داشتی بران وجه که لفظی بر زبان گوهرفشان راندی که وهم مستمع بطرفی از اطراف
رفتی وآنحضرت بجانبی توجه نمودی که مخالف سخن بودی واکابر سلف برین
وجه سلوک می نموده اند خصوصا در محاربات **بیت**

چنان باید آیین کردار تو / که کس ره نیابد باسرار تو
سکندر که با شرقیان حرب داشت / در خیمه گویند در غرب داشت
درین کار کس با تو انباز نیست

بجز تو دران محرم راز نیست — اگر جز تو داند که رای تو چیست
بران رای و تدبیر باید گریست — و این سخن مشهورست که سه چیز
خود را پوشیده باید داشت اول سفر را یعنی از مقصد و راه خود کس را
خبر نباید کرد که دشمنان در کار رند دویم دین و معتقد خود را با کس درمیان
نباید آورد که غمازان و حسودان لب بیارند سیم مال خود را مستور باید داشت
که اهل طمع بی شمار اند بلکه هر سری که داری مخفی بهترست زیرا که محرم اسرار
در عالم کمترست **شعر** منه سر خود با کسی درمیان — که محرم نمی بینی ز اهل جهان
در اطراف عالم بگشتم بسی — ندیدم ز یاران محرم کسی **حکایة**
حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت یا بیان
محنت و این هر دو پنهان داشتنی است اگر مواهب نعمت نهان باید
تا چشم حسودان بران کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوایب
هم محنی باید کردانید تا دوستان از سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت
نگردد و درین معنی گفته اند **شعر** تا توانی سر خود با کس مگو — زانکه آن سر تا ابد آید بکار
گر غمی باشد شود لها ملول — ور بود شادی رسد عین الکمال پس بخلوت سرای خویش
هیچکس را ره مده در هیچ حال — یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری در خاطر خلجان
کند با که گویم که آنرا نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هر گاه سری را ترا

تا آن کاریست خود نگاه نتوانی داشت و فاش کنی کسی را که با آن کار نیست چرا نگاه
دارد و نگوید — چون تو نتوانی کشیدن بار خود — یار اگر نکشد مرنج از یار خود
حکایت آورده اند که اسکندر سری از اسرار خود با یکی درمیان نهاده بود و در
محافظت آن مبالغه میکرده ناگاه آن سر از وی سر برزد و بگوش
اسکندر رسید اسکندر با حکیم بلیناس گفت عقوبت کسی که سر فاش کند
چیست حکیم گفت روشن تر ازین بفرمای اسکندر گفت من با فلان کس
سری درمیان نهادم و او افشای کرده و من از و رنجیده ام و میخواهم که
بجزای او بسزا رسانم حکیم گفت ای ملک از و مرنج و او را عقوبت مکن که
سر خود را خود فاش کرده با آنکه سر تو ترا مهم بود تو بار او نتوانستی کشیدن
اگر دیگری تحمل نکند بعید نباشد — سر خود را هم تو محرم شو که محرم نیست کسی
همدم خود باش خود زیرا که همدم یافت نیست

باب سی و ششم

در اغتنام فرصت و طلب نیکنامی بر مرایای ضمایر خورشید مآثر اهل
فطنت و ارباب خبرت ظاهر و واضح است که عمر عزیز چون برق در گذرست
و اوقات زندگانی چون امواج بحار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهر بی قیمت است
قیمت آنرا باید شناخت و هر فرصتی که میسر گردد غنیمتی بی عوض است
آنرا ضایع نتوان گذاشت — دمی که میگذرد زو نشان مجوی دگر

چرا که ایلچی این عمر بی نشان گذرد • از زندگانی انچه رفت باز آوردن
آن از حیز امکان دور است و آنچه مانده نیز در پردهٔ غیب مخفی و مستور است
میان ماضی و مستقبل وقتی است که آنرا حال گویند عمر خویش آن وقت را می باید
دانست و کار خود را دران حال می باید کرد • فرصت غنیمت است غنیمت شمار وقت

بیت

زان پیش کو برون رود از دست کامیان • دل بر زمانه کی نهد آنکس که عاقلست
دانا بعمر خود نکند تکیه بر جهان • پس در چنین روزگار گذرانده و اوقات

تا پاینده صاحب دولت کیست که با نهار ابرار کرمت و اجرای انهار رحمت
نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد که حیات ثانیه عبارت از نیکنامیست

بیت

ای طالب خلود و بقا و دوام عمر • باقی بذکر خیر بود نام آدمی
بیهوده قدر حشمت و مال و منال ملک • چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
هرچند فکر میکنم از هر چه در جهان • نام نکوست حاصل ایام آدمی

حکایت آورده اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند
و از فصاحت و بلاغت و فضایل و معانی ادبی شرح دادند بمرتبه که
اشتیاق پادشاه بلقای او از حد بیان تجاوز نمود و باحضار او
مثال عالی ارزانی فرمود آن عزیز که بمجلس درآمد بعد از ادای سلام گفت
پادشاه را هزار سال بقا باد سلطان گفت اول این سخن محال گفتی و این

فضل تو عجیب بود و امثال تو کسی غریب نمود جواب داد که حیات مردم نه
همین بقای بدنست همه کس داند که نهایت بقای آدمی بهزار سال نرسید اما
چون نام نیکو بعد از وفات حیات دیگرست غرض آن بود که ذکر نیکنامی
آنحضرت هزار سال بر صحیفهٔ روزگار باقی ماند نظم کسی کو شد بنام نیک مشهور

پس از مرگش بزرگان زنده دانند • ولی آنرا که بدفعلست و بدنام
اگرچه زنده باشد مرده خوانند • و از همین مقوله است این بیت
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز • مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

حکایت یکی از اکابر در رساله آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری
اگرچه رفعتی دارد و در اطراف عالم بلند آوازه است اما استعجاب نه در
علو کنگره است نه در حسن غرفه و پنجره چه خشتی چند بر هم نهادن و در
چند در هم گشادن چندان کاری نیست نظاره گاه عقل آنست که در ایوان
تنگ آن پیره زن تامل کنند که در گوشهٔ ایوان شاهی واقع شده و خبر
آنچنانست که ایوان کسری وقتی که تمام شد و عمارت کاخ و منظره
سمت اتمام پذیرفت نوشیروان جمعی از حکما و ندما را گفت نظر کنید
درین عمارت که هیچ عیبی و خللی دارد تا بتدارک آن امر کنم ایشان
بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعرض رسانیدند که ای ملک این عمارت

بیت

که دست ارتفاعش کمربند جوزا را می‌گشاید و شعاع رفعتش بر سر ایوان کیوان می‌

چنین بنای همایون فلک ندیده بچشم | چنین عمارت عالی جهان ندارد یاد
نخست بار که اقبال باز کرد درش | دری ز خلد بروی جهانیان بگشاد

هیچ خللی در ارکان این ایوان و هیچ عیبی در اطراف آن نیست الّا آنکه در گوشهٔ
ایوان خانهٔ مختصر و کلبهٔ بس محقر و دودی از روزن آن ویرانه بر می‌آید
و دیوار آن را سیاه و تیره می‌سازد اگر این صورت برطرف شود بغایت
مناسب است و چنین چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازم و واجب نوشیروان
گفت این خانهٔ ملک پیرزنیست عمر گذرانیده و آفتاب زندگانیش بسرحد
غروب رسیده من در وقتی که اساس این ایوان می‌نهادم معماران طرح آن
می‌کشیدند این خانه مانع بود که سطح پیش ایوان هموار باشد کسی پیش پیرزن فرستادم
که این کلبه بهر بها که خواهی بفروش تا زر بدهم یا منزلی خوشتر ازین برای تو مهیا
سازم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من درین خانه متولد شده‌ام و درین
کلبه بسن پیری گشته من همه عالم ملک ترا می‌توانم دید تو این آشیانهٔ محقر و ویرانهٔ
مختصر من گدای بی نوا نمی‌توانی دید من ازین سخن متأثر شدم و دیگر هیچ نگفتم
و وقتی که این ایوان تمام شد هر زمان دودی از روزن آن می‌آمد و دیوار ما را
تیره و دماغها خیره می‌ساخت پیغام دادم که این دود چرا می‌کنی گفت از برای خود

چیزی می‌پزم هیچ نگفتم تا شب در آمد خوانی آراسته با مرغ بریان و ماهی وی فرستادم
و گفتم ای مادر هر شب خوانی بانواع اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبه تنگ آتش
بر میفروز که از دود آن ایوان ما سیاه می‌شود جواب فرستاد که در عالم
چندین بینوا گرسنه و فاقه‌زده با چشم گریان و دل بریان باشند و من مرغ
بریان خورم کی روا باشد از آفریدگار خود می‌ترسم که بعد از هفتاد سال که جوینه
و کشکینه حلال خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم این کلبه مرا برقرار بگذار
که زینت ایوان عدالت تست امرا چون بینند که [illegible] از کمال عدل روا نمیداری
که کلبه تاریک من از من بستانی دست تصرف [illegible] رعایا دراز نکنند
و دیگر آنکه دیوان تو دیرپا نخواهد ماند و قصّهٔ خانهٔ من مدتها بر صفحات
اوراق روزگار مسطور خواهد بود من این سخن پسندیدم و بهمسایگی او رضا
شدم آورده‌اند که پیرزن گاوکی لاغری داشت هر صباح از خانه بیرون
کردی و بصحرا بردی و شبانگاه باز آوردی و درین دو وقت آن گاوک
بر روی فرشهای ملوّن که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب یافته بود بگذشت
روزی یکی از ندما گفت ای پیرزن این حرکت مکن که ناموس ملک را می‌شکنی
و اساس هیبت سلطنت را خراب می‌کنی عجوزه جواب داد که ناموس
ملک بظلم می‌شکند نه بعدل و بنای سطوت پادشاهی بجهل خراب می‌شود نه بعقل

ومن انچه میکنم برای نیک نامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی و مطلع
والحق راست گفته زیراکه ازین صورت هزار سال گذشته و حکایت کلیله
برزن و ایوان نوشیروان هنوز در دفترها ثبت است و بر زبانها جاری
جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ⁂ خراب می‌نکند بارگاه کسری را
در کلمات منثور حکیم آمده است که دنیا اعتماد را نشاید عاقل آنست که بر اقبال
عاریتی دل ننهد و بداند که هرکرا خدای پادشاهی داد حق آن نعمت بر وی
فرض گشت و حق آنست که میان مصالح معاش و معاد جمع کند تا در دنیا
نیکنام باشد و طریق مروت و فتوت فرو نگذارد تا در عقبی خجسته فرجام و نجات
با فتوت همنشین شو با مروت یار باش ⁂ وانگهی از تاج و تخت خویش برخوردار باش
حکایت آورده اند که کیقباد مملکت خود را بقوت رای ثابت ضبط
کرده و نسقهای نیکو نهادی و از آثار او یکی آن بوده که شاعر از دوست
داشتی و گفتی نام دو چیز باقی می ماند یکی مدح و دیگری عمارت
گر نبودی نظم فردوسی چه دانستی کسی ⁂ بزم کیکاوس و رزم رستم و اسفندیار
گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند ⁂ شد ز شعر سنجری اوصاف سنجر آشکار
حکایت آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون روضه رضوان
دلگشای و مانند فردوس برین بهجت افزای از نزاهت و صفا چون بوستان

بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و نزاهت رشک گلستان
ارم نظم بسی گل شکفته باطراف باغ ⁂ برافروخته هر گلی چون چراغ
ریاحین دمیده باطراف جوی ⁂ صبا عطر بیز و هوا مشک بوی
درختش ز طوبی دلاویزتر ⁂ گیاهش ز سوسن زبان تیزتر
و پدر خود ناصرالدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار فلک بزمی بدان
زیبایی ندیده و گوش زمان سماطی بدان آرایش نشنیده طعامهای لذیذ
که از موائد خلد برین نشان میداد حاضر کرد و شربتهای خوشگوار که از حلاوت
ذوق شراب طهور حکایت میکرد بنظر در آورد شعر اناهای شیرین خبر بهشت
خبر داده از خوردهای بهشت ⁂ ز مرغان فربه تو گویی بط
برآورده پر مرغ آزار نشاط ⁂ ز لوزینه و از حلوای تر
بتنگ آمده تنگهای شکر ⁂ پس از فراغت از پدر پرسید که
این باغ در نظر نور چه نوع مینماید ناصرالدوله گفت جان پدر باغ
عظیم زیبا و روضه بغایت دلگشاست اما از ارکان دولت و ملازمان
حضرت هر کس خواهد مثل این باغ تواند ساخت پادشاهان باید که باغ
چنان سازند که دیگری را مثل آن ساختن میسر نشود و میوهای آن در هیچ بوستانی
بدست نیاید سلطان فرمود که آن کدام باغ تواند بود جواب داد که نهال

تربیت واحسان در بوستان فضلا وحکما وشعرا ایشان تا ثمرهٔ حاصل کنی
که سردی زمستان گرمی تابستان دران تصرف نتواند کرد نظامی عروضی
کفته است عمارتهای عالی ساخت محمود ❀ که هر یک همسر چرخ برین بود

زمینی زان همه یک خشت برپای ❀ ثنای عنصری باقیست برجای

وهم برین نمط قطعه مشهور است

نوشیروان عمارت باغ خیال داشت ❀ بوزرجمهر گفت که ای شاه کامران
آب وزمین مملکت اکنون بدست تست ❀ باغی بساز بر طرف جویبار آن
بیخی نشان که دولت باقیست بر دهد ❀ کین باغ عمر گاه بهارست وگه خزان

باب سی وهفتم

در رعایت حقوق ادای حقوق بر ذمهٔ همت تربیت عموما وارباب
دولت واصحاب قدرت خصوصا لازم است چه ایمعنی بر طهارت ذات
ولطافت صفات وعلو نسب وسمو حسب دلیل ظاهر وحجتی باهر است وبعد از
ادای حقوق شفقت والدین باید نمود که حق سبحانه وتعالی رضای خود را
برضای ایشان بازبسته است چنانچه در حدیث است که مَن رَضِیَ
عنهُ والِداهُ فَأنا عنهُ راضٍ یعنی هرکه مادر وپدر ازو خشنود باشد
من ازو خشنود باشم واحسان با ایشان بعبادت خود قرین ساخته
است که وَقَضَی رَبُّکَ اَلّا تَعبُدُوا اِلّا اِیّاهُ وَبِالوالِدَینِ اِحساناً وحکم کرد

پروردکار تو که مپرستید مگر او را ونیکوئی کنید با مادر وپدر وتقرب کم
خشنودی مادر وپدر هم در دنیی موجب دولتست وهم در آخرت سبب نجات
وسعادت **شعر** چو هرمز ز پرویز خشنود بود ❀ بسی دولت وحشمتش رو نمود
چو شیرویه تعظیم خسرو نکرد ❀ ازو باد نکبت بر آورد گرد **حکایة** آورده‌اند
که مالک دینار رحمه الله سالی بحج رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتند
شبانه مالک خواب دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از ان دیگری
پرسید که امسال حجی که پذیرفته شد جواب داد که حج همه حاجیان بدرجه
قبول رسید الّا از ان احمد بن محمد بلخی که این همه راه آمده ومشقت سفر
اختیار کرده واو را از قبول حج محروم ساخته اند بیچاره کسی کو سود [illegible]
مالک بیدار شد وازان اندیشه تا روز خواب نکرد علی الصباح برفت
وقافله خراسان را پیدا کرد ودر میان قافله میگردید واحمد بن محمد را
میطلبید ناگاه بخیمهٔ بزرگی رسید دید که دامن خیمه برانداخته اند
وجوانی زیبا روی پلاسی پوشیده است وبندی برپای وغلی بر گردن
چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد وگفت ای مالک آن جوان که در خواب
دیدی که حج او قبول نکرده اند منم واین پلاس وغل وبند نشان محرومی منست
مالک گوید متحیر شدم وگفتم الله اکبر ترا چنین ضمیری روشن ودلی صافیست

محروم

هیچ ندانسته که محرومی تو چراست گفت آری جهت آنکه پدر از من خشنود نیست
گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافله است گفتم یکی با من بفرست تا نزد پدرت
روم و بشفاعت او را خشنود گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک
وی رسیدم دیدم سراپایی زده و فرشهای ملوکانه انداخته و پیری
خوش محاوره بر کرسی نشسته و مردم بسیار پیش او صف کشیده فراپیش
رفتم و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا هیچ پسری هست گفت
آری ناخلفی که من از وی راضی نیستم گفتم ای پیر میدانی که امروز نه وقت
آنست که کسی آزار کسی در دل نگاه دارد روز بخشیدن مظالم است و بحل کردن
خصمان نشاید که تو فرزند خود را بعذاب مبتلا سازی و من مالک دینارم
دوش چنین و چنین خوابی دیده ام و خدا و رسول را بشفاعت آورده ام
تا از سر گناه وی در گذری و او را بحل کنی پیر که این سخن شنید برخاست
و گفت ای شیخ من نیت نداشتم که هرگز از وی خشنود شوم اکنون
تو مرد عزیز آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم و از سر گناه وی در گذشتم
و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم و در خیمهٔ جوان آمدم
تا او را بشارت دهم جوان را دیدم غل از گردن برداشته و بند از پای
برگرفته و پلاس از بر بیرون کرده و جامهٔ پاکیزه پوشیده از خیمه بیرون آمد

جون چشمش بر من افتاد گفت ای مالک جزاک الله خیرا خدا ترا جزای خیر دهاد
که میان من و پدر صلح افگندی و ببرکت خشنودی پدر رنج ما را نیز رقم قبول
برکشیدند   آنکه تنت قطرهٔ از جان اوست   قطرهٔ از چشمهٔ حیوان اوست
خدمت او کن که بجای رسی   بر کوشش تا بنوای رسی
و دعای خشنودی مادر زیادت از پدر نتیجه میدهد و زودتر اثر میکند
و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادرانست یعنی هر که ایشانرا
خدمت کند و حق گذاری شفقتهای ایشان کند به بهشت رسد نظم
جنت که رضای مادرانست   اندر قدم پای مادرانست
و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلهٔ رحم بجای باید آورد که
از جملهٔ واجبات اسلامست و صلهٔ رحم در عمر بیفزاید و روزی را فراخ
گرداند و در احادیث قدسیه است که منم رحمان و اشتقاق رحم از
اسم منست هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود واصل سازم و هر که
آنرا ببرد از رحمت خودش منقطع گردانم   آورده اند که حق سبحانه و تعالی
وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که با اقربای خود نیکویی کن موسی
علیه السلام گفت الهی چکنم که موافق رضای تو باشد خطاب آمد که احسان
نمای با ایشان اگر غایبند بسلام و دعا و اگر حاضرند با فقیران با صله و عطا

۱۰۳

وبا توانگران یارت وثنا **شعر** برخویش گشاده کن در وصلت خویش
تا از همه پیش باشی واز همه پیش دودیگر حق استاد و معلم هر که حق
استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیی و عقبی برخوردار
گردد و گفته اند حرمت استاد سیرت اوتاد است و اوتاد جمعی از اولیا
باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بود **شعر** فراش مکن حق استاد و معلم
که برهمت اوست بنیاد علم اگر در دولت بر استاد نیست امید تو
بجز باد نیست هر استاد را هر که محکوم شد بسی برنیاید که مخدوم شد
دیگر آنها که قرب جوار ثابت دارند یعنی منازل ایشان در حوالی قصر و باغ
و درگاه و بارگاه واقع شده باشد و در حدیث آمده که هر که بخدای
و بروز قیامت ایمان دارد همسایه خود را گرامی دارد و گرامی داشتن آنست
که بدان مقدار که مقدور باشد نفع بدو رساند و ضرر خود و ضرر دیگران
نیز ازو باز دارد و اگر درویش بی نوا بود پیوسته از احوال او استفسار نماید
آورده اند که درویشی در همسایگی توانگری خانه داشت روزی کودک آن
توانگر بخانه درویش در آمد دید که آن درویش با عیال و اطفال خود طعام میخورند
آن کودک زمانی بایستاد و میل طعام داشت کسی او را مردمی نکرد گریان
گریان بازگشت و بخانه خود باز آمد پدر و مادر از گریه او متألم شدند

وسبب

و سبب پرسیدند گفت بخانه همسایه رفتم و ایشان طعام میخوردند و مرا ندادند
پدر فرمود تا طعامهای گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریقه کودکان باشد بیشتر گریست
و می گفت مرا از آن طعام می باید که در خانه همسایه میخورند پدر درماند و بدر
خانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش مرا باید که از تو رنجی نرسد
درویش گفت حاشا که از من رنجی بشما یا بدیگری رسد توانگر گفت رنجی از این که
پسر من بخانه تو آید و تو با کسان خود طعام خوری و او را ندهی تا گریه کنان
بازگردد زیاده باشد و حالا بهیچ چیز آرام نمی گیرد و طعام شما می طلبید
درویش زمانی سر در پیش افکند و گفت ای خواجه در ضمن این سخن بیتی از
من بپرس که پرده من دریغ میشود **شعر** ای که بر مرکب تازنده سواری هشدار
که خر بارکش مسکین در آب و گلست آتش از خانه همسایه درویش مخواه
کانچه بر روزن او میگذرد دود دلست خواجه مبالغه کرد که سر خود را باز
گوی گفت بدانکه آن طعام ما که میخوردیم بر ما حلال بود و بر فرزند تو
حرام نخواستیم که طعام حرام بدو دهیم خواجه گفت سبحان الله طعامی
هست در شرع که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش فرمود که در قرآن
نخوانده که فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ هر که درماند به بیچارگی و تنگدستی مردار
بر وی حلال است و جز که درمانده نباشد حرام بدانکه سه روز بود که عیال

و اطفال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کرد
امروز در فلان ویرانه دراز گوشی دیدم افتاده قدری از گوشت وی
بریدم و آوردم و طعام پختیم و میخوردیم که کودک تو درآمد صورت حال
این بود که بسمع رسید **بیت** تراست نعمت عیش و طرب میرود ۞ چه دانی که بر ما چه شب میرود
خواجه که این سخن بشنید بسیار بگریست و گفت واویلاه اگر حضرت
خداوند روز قیامت با من عتاب کند که در همسایگی تو چنین
صورتی بود و تو از حال همسایه بیخبر بودی چه جواب دهم پس دست درویش
گرفت و بخانه خود آورد و از نقد و متاعی که داشت نیمه بوی داد شب
حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه دید که او را
میگوید که ای خواجه بدین شفقت که با همسایه کردی حق تعالی ترا آمرزید و
در مال و منالت برکت پدید و فردا در بهشت همنشین من خواهی بود
دستگیری گر کنی همسایه درویش را ۞ با پیمبر در جنان همسایه بینی خویش را
و چون دار السلطنه مر پادشاه را بمنزله خانه است پس بر او واجب
که در آن شهر باشند ایشان را حق جوار ثابت است و سلاطین را از
حال ایشان با خبر بودن واجب این خبر مشهور است که حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه

بود هر روز ضعیف‌تر و نزارتر شدی سبب این حال از وی سؤال کردند جواب نداد
بعد از آنکه بسیار الحاح نمودند گفت مرضی دارم نهان حکما گفتند شما مرض را تقریر
فرمایید تا ما بمعالجه اشتغال نماییم گفت هفت سال است که بر مسند پادشاهی
متمکن شده‌ام و زمام اختیار رعایای مصر بدست تصرف من باز داده‌اند
درین مدت آرزوی نفس من آنست که از نان جو سیرش کنم و نمیکنم دلم گفت این همه
مشقت چرا میکشی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان میکنم و میترسم که
یک کس در ولایت مصر گرسنه باشد و من آن شب سیر باشم مرا بقیامت گرفتار کنند
بود شیخ العالم در قحط بخارا فرموده اند **شعر** ای کرده شکم سیر ز انواع طعام
یاد آر از آن گرسنه بی آرام ۞ تو شب همه شب بخواب و او ناله کنان
خود گو که چنین روا بود در اسلام ۞ گویند ملک صالح از ملوک شام
شبها با یک غلام بیرون آمدی و در مقابر و مزارات و مساجد بگشتی و احوال
هر یک تفحص کردی شبی در زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی را
دید که از برهنگی می لرزید و میگفت الهی پادشاهان دین نعمت ترا در پی
حظوظ نفس و هوا پیاخته اند و از احوال ضعیفان و محتاجان غافل شده
اگر ایشان فردای قیامت در بهشت خواهند بود بعزت و جلال تو که قدم
در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح در مسجد در آمد و جامه بادره درویش داد

نهاد و دیگر بیت و گفت من شنوده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود
امروز که ما پادشاهیم با شما از در صلح آمدیم فردا که شما پادشاه باشید
در خصومت بر ما مگشایید و نظر حمایت از ما باز مگیرید ؛ من امروز کردم در صلح باز
تو فردا مکن در بر رویم فراز ؛ من آن کس نیم کز غرور حشم ؛ ز بیچارگان بر دوزم چشم
تو هم با من از سر نخوت گذشت ؛ که ناسازگاری کنی در بهشت ؛ دیگر رعایت حقوق
مهمانان لازمست چه مهمان هدیه باشد از نزد کریم خدای تعالی در حدیث
صحیح آمده که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو مهمان را گرامی دار و اکرام
مهمان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی سلوک نمایند که سبب آزردگی
وی شود و هر چه توانند از تکلفات به نسبت وی بجای آورند قطعه
چون مشرف شوی بمهمانی ؛ هر چه داری فدای مهمان کن
و ز ره مردمی و دلداری ؛ هر چه دلخواه او بود آن کن
حکما گفته اند در مهمان منگر که کیست در کرم خود نگر که متقاضی چیست
حکایتی مشهورست که طلحة الطلحات را واقعه افتاد که تنها بقبیلهٔ قیس
نزول کرد و سید قبیله مالک بن عوف بود او را نشناخت و بر بزرگی
و شرف او اطلاع نیافت در مهمان داری او از تقصیری واقع شد
طلحه آن جام زهر مذلت را تجرع نمود و آن بار گران را بقوت جبلی و غیرت

نسب

نسب و حسبی که داشت تحمل کرد چون از آن قبیله رحلت کرد مالک را معلوم شد
که مهمان چه کس بوده بغایت شرمنده شد و از روی اعتذار رقعه نوشت و بوی
فرستاد مضمونش آنکه شما را نشناختم و اسباب خدمتکاری بر وجهی که لایق
خدام باشد مهیا نساختم این زمان دل از این معامله ریش و سر خجالت در پیش
چگونه سر ز خجالت بر آورم پیشت ؛ که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
توقع آن دارم که در تقصیری که واقع شده مرا معذور داری و چون شیوهٔ
کرم تو مقتضی قبول عذر خواهانست این تقصیر را در گذرانی شعر
اگر در خدمتت تقصیر کردم ؛ بفضل شاملت امیدوارم
طلحه در جواب نوشت که آنچه از من توقع کرده از قبول عذر دغدغه مکن که مروت
من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک عذر خواهی در گذرانم
چون پرتو عذر از افق روی نمود ؛ ناپیدا شد چو سایه هر جرم که بود
اما آن سخن که ترا نشناختم سخن ناپسندیده است و از شیوهٔ کرم دور مینمود جهت
آنکه در مهمان رسوم اعزاز و اکرام با اشراف و اعاظم مخصوص داشتن تقصیر مروت
و شیمهٔ اهل فتوت نیست شرط میزبان آنچنانست که چون آفتاب بر همه کس یکسان
تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر مهمان مرد بزرگست حق
بزرگی وی بجای آورده باشد چه تقصیر در خدمت بزرگان موجب ندامت

و واسطه خجالت است و تفضل درباره نامستحق سبب بدنامی و پشیمانی
نیست و در همین معنی گفته اند بیت مهمان اگر عزیز باید داشت

ارزه مردی و جوان مردی — گر بزرگست و لایق خدمت
خود حق او بجای آوردی — ور بود سفله کس نخواهد گفت
که چرا با وی این کرم کردی

جمعی بزرگان گفته اند که درباره خصم خود رعایت مهمان داری می باید نمود چنانچه در تواریخ مسطور است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی جوانمرد و مهماندار پیوسته در مهمانخانهای او گشاده و خوان احسان او بهر خاص و عام نهاده هر که بشهر وی در آمدی بر سفره کرم او نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه چاشت و برات شام او از ضیافتخانه وی بودی وقتی عضد الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد و ملک طاقت حرب او نداشت بحصار در آمد هر روز لشکر عضد بدر حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان آنمقدار طعام که لشکر عضد را کفایت بودی فرستادی عضد پیغام داد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن وظیفه مردمی ایشان اگرچه دشمنند اما غریب شهر و مهمان ولایت منند

از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چندین مروت باشد با وی جنگ کردن از بی مروتی است لشکر را باز گردانید و تعرض وی در باقی کرد ع

مروت کن بجای دشمن و دوست

و شرطی دیگر در مهمانداری آنست که اگر از مهمان جریمه صادر شود یا قبل ازین خطایی از وی واقع گشته باشد چون از خوان احسان و نواله تناول نماید از سر آن گناه در گذرند چنانچه منقولست که سیصد اسیر را از دشمنان معن بن زاید نزدیک او آوردند خواست که سیاست ایشان حکم فرماید کودکی از میان ایشان برخواست و گفت ای امیر بخدا سوگند بر تو که مرا آب دهی و تشنه نکشی معن فرمود تا جامی آب بدست آن کودک دادند گفت ای امیر قوم من همه تشنه اند اگر من آب خورم و ایشان تشنه باشند از مروت دور است و اگر آب نخورم تشنه مانم و چون البته سیاست خواهی کرد همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک برخواست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب است و مهمان کشتن هم اهل کرم نیست معن از فصاحت وی متعجب شد و اسیران را آزاد کرد

و هم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا مبلغی مال از رعیه یکی داشت و آنکس در اداء آن مماطلت مینمود

او را بمحصلی سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانهٔ خود برده تشدد
می‌نمود آنکس بتضرع هرچه تمامتر از محصل التماس کرد که مرا نزد امیر بر که
سخنی واجب العرض دارم بخدمت تقریر کنم محصل را بر و رحم آمده بخانهٔ امیر
آورد قضا را خوان کشیده بودند محصل را گفت چون این مرد مهمان ما شد
و بر خوان ما نان ما تناول نمود او را رنجانیدن مروت نباشد من آن مال
بوی بخشیدم بگذار تا برود **مثنوی** اندر آیین میهمان داری ۞ حرمت میهمان بباید داشت
بر لب جویبار مهمانی ۞ جز نهال کرم نباید کاشت ۞ دیگر رعایت
حق سایلان از لوازم است اگر بتعریض خواهند و اگر بتضرع و حرمان ایشان
بقول حق سبحانه و تعالی وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ منهی عنه است در حدیث آمده
لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَلَوْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ هر سایل حقی است اگر چند بر اسبی سوار باشد
و این مبالغه برای آنست تا حق سوال ضایع نشود و در کلمات عیسی علیه
سلام انه علی مصدرها آمده که هر که سایلی را نا امید گرداند یکهفته فرشتگان
رحمت در منزل وی نروند و سلطان ابراهیم قدس سره در زمان سلطنت
خود میفرموده که نیکو دوستانند این سایلان بدرهای خانهٔ ما می‌آیند
که هیچ دارید که بما دهید تا برای شما برداریم و بسرای آخرت بریم و آنجا
ده برابر تسلیم نماییم **بیت** گرت شادی هر دو کون آرزوست ۞ با چیان دل سایلان شاد کن ۞

و آزادیت باید از هر بلا ۞ فقیری ز بند غم آزاد کن ۞ دیگر حق شفیعان
رعایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت سوالیست بزبان تضرع و البته شفیع
یکی از اشراف و اعیان خواهد بود پس احترام کلام این نوع مردم فرمودن سخن
ایشان که درباره عفو و تجاوز از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت
باشد **حکایت** آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد منصور خلیفه شفاعت
کرد خلیفه گفت این کس را گناه بزرگ است آن عزیز گفت من هم گناه بزرگ را
درخواست میکنم چه از سر گناهان خورد بی شفاعت می‌توان گذشت خلیفه را
خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را ببخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت
کند برین گونه باید کرد **بیت** آنرا که چنین شفیع باشد ۞ قدرش همه جا رفیع باشد ۞
در نگارستان آورده که خداوندان قدرت را عفو کردن از خطاهای
زیردستان نشان رفعت قدرت است و علامت همت بلند و سخن شفیع
بها ذاتیست که سبب ظهور مرحمت ایشان گردد **حکایت** آورده اند که یکی را
بخیانت موهوم کردند و قصهٔ او را درگه والی ولایت بعرض رسانیدند بحبس
او اشارت فرمود و مدت مدید ذکر آن محبوس از ضمایر محو شد و هیچکس از و
یاد نکرد بزرگی در آن روزگار که بمزید حق‌گذاری و فرط وفاداری مخصوص بود
با محبوس محبتی داشت بوالی رقعه نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات

مجرمان و مزلات اقدام ایشان از وظیفه مراحم اهل اختیار و عواطف ارباب اقتدار
و آن فقیر محبوس درمانده ایست بمحنت گرفتار شده و بمهالک رسیده
و امیدوارم که کرم عمیم آنجناب در خلاصی گرفتاران بهانه جویست اگر دامن
عصمت آن زندانی از لوث این جریمه پاکست بخلاصی و نجات او اشارت عالی
ارزانی باید داشت و اگر غبار گناهی بجیب طهارت او نشسته است بآب
عفو بباید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورت دیگرست گناه او را
بشفیعان باید بخشید **نظم** بجود شامل و انعام عام بر همه کس ❊
تو آب عفو بشو نامهٔ تبه کاران ❊ دگر جز این دو صفت هست حالتی دیگر
ببخش و برای چنین کس شفاعت یاران ❊ و چون رقعه بوالی رسید و بران
لطف مقالت و حسن شفاعت آن عزیز مشفق صادق که از ریاض ضمیر
کلماتش روایح مهر و وفا میدمید و از مطالع مقالاتش لوامع
صدق و صفا میدرخشید فرمود که از جرم کرده و ناکرده او درگذشتیم
و عنان انتقام از صوب گناه او معطوف ساخته از مهلکهٔ حبس آزاد کردیم
بیت بقدر امانت توان از جان گذشتن ❊ ز جرم کس جدا نتوان گذشتن ❊
و مقررست که شفاعت را در اجرای حدود شرعی مدخلی نیست بلکه
شفاعت در آن باب از اهل ایمان و امانت ارباب دین و دیانت نیاید

و در قرآن مجید آمده و لا تأخذکم بهما رأفة باید که در حدود الهی شفقت و مهربانی
شمارا درنیابد **حکایت** در سیاسات طمغاج خان مذکورست که جوانی را بتهمت
دزدی گرفته نزد وی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته بزیب خط
و خال لطف ابداع ربانی بصیقل و صورکم فاحسن صورکم آینهٔ رویش را
جلا داده و مصور صنع الهی صفحهٔ رویش را بقلم زیبا رقم لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم چهره گشایی کرده **بیت** هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ❊
شکل مطبوع تو زیباتر از آن پرداخته اند ❊ پادشاه فرمود تا بر سر چهارسوی
شهر دستش ببرند ارکان دولت فغان درگرفتند و اعیان حضرت کلاه و
عمامها از سر برگرفتند که ای ملک از سر گناه این جوان درگذر و سیاست
او را بشفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرا
درین مهم مدخلی نیست خدای تعالی فرموده که دست دزد ببرید گفتند ای
ملک چنان دستی که او دارد بدین حیف است و ما را بران دست حیف می آید
گفت شمارا در دست نازک دزد نباید نگریست در دل پرخون صاحب کالا
نظر باید کرد تا این غم بر دل شما سهل گردد یکی دیگر رعایت حق کسیست که
آشنایی داشته باشد یا خدمتی ریزه کرده و اگر آنچه وسیله بغایت
اندک است اما نظر کرم آنرا بزرگ میسازد تا بدان بهانه فقیری را بنوازد

آورده اند که شخصی خانهٔ کسی را بکرایه ستانده بود و روزی چند آنجا بسر برده
ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سفر کرده بولایت دیگر افتاد
و آنجا بمنصب وزارت رسید این فقیر که خانه بکرایه برو داده بود برخواست
و رو بخدمت او نهاد چون بدان شهر رسید از گرد راه روی ببارگاه وزیر آورد
و تا برسید خواست که ببارگاه درآید حاجبی ایستاده بود گفت چه کسی و بچه
جرأت بدین بارگاه در می آیی گفت آشنای وزیرم و مرا آشنای
بری گستاخی میدارد حاجب پرسید که چه آشنایی داری با وی گفت وقتی
خانه بکرایه برو داده بودم این را حقی تصور کرده و آمده ام که حق گذاری
این را رعایت یابم حاجب گفت برو و سر خویش گیر و مهمی دیگر در پیش
قضا را وزیر در پس پرده این گفت و شنود استماع نمود حاجب را طلبید
گفت با که سخن میگفتی حاجب تبسم کنان از روی تعجب گفت مردی آمده
که آشنای وزیرم وقتی خانه بکرایه برو داده بودم من او را ملامت
میکردم که این مگوی و بدین سهل وسیله قرب وزیر مجوی و توقع التفات
و انعام مدار وزیر گفت که غلط کردی برو و او را بیار که آشنای
قدیم منست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را درآورد وزیر
او را التعظیم بسیار کرد و دلنوازی بیشمار بجای آورد و احوال عیال و اطفال

او را پرسید و برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب کرد و او را آن دم کام
و با مرام تمام بازگردانید **مثنوی** نور ده از مهر و وفا سینه را ❁
سهل مدان صحبت دیرینه را ❁ روی مگردان ز رفیقان خویش ❁
یاد کن از صحبت یاران خویش **حکایت** آورده اند که روزی عبدالله طاهر
بار عام داده بود و ارباب حاجت مرادات خود عرض میکردند و با حصول
مراد مراجعت می نمود شخصی درآمد که ای میر مرا هم حق نعمتست و هم حق خدمت
توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا از درکهٔ خمول بدرجهٔ قبول رسانی
عبدالله گفت حق نعمت کدامست گفت فلان روز در بغداد با کوکبهٔ دولت بدر
خانهٔ من گذر میکردی من در خانهٔ خود آب زدم تا گرد بر جامهٔ تو ننشیند
نعمت آن آبست که بر خاک ریخته ام و حق آن میخواهم **بیت** کسی که بر تو دارد حق آبی ❁
فراموشش مکن در هیچ بابی ❁ عبدالله پرسید که حق خدمت کدامست
گفت در فلان محل سوار میشدی من بدیدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی
امیر گفت راست میگوئی هر دو حق تو ثابت است پس او را تربیت تمام
کرد **مثنوی** بزرگانی که حق افتاده اند ❁ همه مسکین نواز و حق گذارند ❁
ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست ❁ ز همراهان فراموشی نه نیکوست ❁
اساس مکرمت در حق شناسیست ❁ بصورت ناشناسی ناسپاسیست ❁

دیگر رعایت اهل کرم بر ذمه اهل نعیم از قبیل فرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری
و این صورت چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان در اظهار حقی که ندارد حیله پیش
برد و از مهلکه خلاص یابد ایشان آن را دانند و باروی او نیاورده در رعایت
حق کرم کرده چنان فرا نمایند که فریب را ندانسته و غرور را نشناخته و این
غایت کرم و نهایت مروت است **حکایت** آورده اند که یکی را نزد زیاد بصری
آوردند و بقتل او اشارت فرمود جلاد تیغ برکشید و خواست که خشم او را
بکشد بیچاره در پای بلا دید در شور آمده و نهنگ اجل دهن باز کرده تضرع
و زاری آغاز کرد مفید نیفتاد بتوبه و استغفار اعتصام نمود سود نداشت
گفت ای امیر میان ما حرمت جوارست و قرب دار و همسایگی را در شرع
و مروت و فتوت اعتباری تمام است اگر در رعایت جانب من
تقصیری رود عیب جویان زبان طعن دراز بکنند و خورده گیران در
اعتراض بگشایند که امیر حق همسایگی نگاه نداشت و همسایگان را پایمال
جفا کرد امیر فکر فرماید که در خون چون من ضعیفی رفتن و خود را هدف تیر ملامت
کردن از همچون تویی که در گلشن اخلاق تو خار آزار نرسته و بر دامن
اوصاف تو غبار فتنه ننشسته بدیع و بعید است **نظم**
مرا سهل است از جان دست شستن * چه غم گر صد چو من نابود گردد

چه خوای

چه خواهی گفت پیش نکته گیران * ترا گر آستین آلوده گردد * زیاد
در فکر دور و دراز افتاد یک اندیشه را با اطراف و جوانب فرستاد هیچ جا
پی به کوی آشنایی نبرد گفت بیان کن تا همسایگی در کدام محله بوده
و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانه من در بصره با خانه امیر
هم پشت است و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر همداستان بوده زیاد
گفت پدر ترا چه نام بوده گفت ای امیر من از هول جان نام خود را فراموش کرده ام
چه جای نام پدر است زیاد بخندید و آن بیچاره را بخشید **بیت**
لئیم نیم کشته با هزار عذر نبخشید * بیک لطیفه کریمان هزار جرم ببخشند
در رعایت حقوق رعایا بعدل و احسان است و حقوق اولاد و امرا و وزرا
و ملازمان و سپاهیان و خادمان در باب آخر سمت گذارش خواهد یافت

باب سی و هشتم در صحبت اخیار و مصاحبت نیکان و مجالست
دانایان کیمیای سعادت ابدی و راس مال دولت سرمدیست **مثنوی**
مهر پاکان در میان جان نشان * دل مده الا بمهر دلخوشان
یار خندان باغ را خندان کند * صحبت مردانت از مردان کند
سنگ اگر خارا اگر مرمر بود * چون بصاحبدل رسد گوهر شود
ملوک فرس را قاعده آن بوده که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی

و هیچ حکم بی مشورت و رای ایشان نکردندی و از آن جهت که بنای سلطنت
بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار صد سال و کسوری بر کشید
و سلطان سنجر ماضی رحمة الله علیه حکیم خیام را با خود بر تخت نشاندی
و خلفای عباس با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبنی بر
کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت نامه آلهی مذکور است که پادشاه کسی را توان
گفت که صاحب شوکت و حکم او بر وفق حکمت باشد پس لازم است خداوند
قدرت کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین وجه
دست دهد که چگونگی تدبیر و تصرف این جهان بیاموزد و بر وجه آموخته
بکار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالطت علما و فضلا و حکما و عرفا
میل باید نمود و از جاهلان و غافلان و بدخویان احتراز باید نمود

بیت

همنشینی که لطیف و کامل است ٭ راحت روح است و آرام دل است
و آنکه نادانی و غفلت صفت اوست ٭ صحبتش مانند زهر قاتل است

یونانیان را رسم این بوده که حاکم ایشان کسی باشد که علم و حکمت او از همه
علما و حکما بیش باشد یا کسی که منظور نظر و محکوم حکم مرد علیم و حکیم باشد
تا از صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال او لایح گردد چه صحبت را
اثر عظیم است حکایت در خبر آمده که مثل همنشین نیک مثل عطار است

اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از رایحه آن بهره مند گردی و مثل همنشین
بد مانند کوره آهنگران است اگر با آتش آن بسوزی از دود و بخار آن متاذی
شوی مثنوی

در گذر از کوره آهنگران ٭ کاتش و دودی رسد از هر کران
رو بر عطار که پهلوی او ٭ جامه معطر شود از بوی او

و از جمله اهل علم و حکمت که پادشاه را از ایشان ناگزیر است یکی فقیهی عالم متدین
که احکام شرع را نیک ضبط کرده باشد و مسایل اصل و فرع را تمام دانسته
تا بوقت فرصت در مجلس همایون از حلال و حرام و حدود و احکام سخن در اندازد
و فرض و واجب و آداب و سنن نماز و روزه و غسل و وضو را بعبارتی روشن مؤدی
سازد تا برکت مسایل فقه و فتوی بروزگار دولت سلطان وصول پذیرد

بیت

گر نباید نکتها از فقه و فتوی در میان ٭ منهدم گردد اساس شرع و ملت در جهان

ناصح امین و مرشد صاحب یقین که امور اخروی را با یاد وی دهد و نصیحت دینی را
از وی باز نگیرد و بعبارات کافی و اشارات وافی او را از اقوال شنیعه
و افعال قبیحه باز دارد و از اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات منع کند
و ناصح باید که در نصیحت و ارشاد طریق تلطف رعایت نماید و در صحبت
و محفل پند ندهد بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن جایگیر می افتد کلمه
از روی ملایمت بگوید چه درین زمان صلاح وقت در نرم گویی و خوش گوییست

و خلفا و ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان تلخ می شنوده اند
و از روی اخلاص قبول می فرموده چنانچه در کتب مذکور است که یکی از خلفا
شقیق بلخی را قدس سره گفت مرا پندی ده شقیق گفت ای امیر خدای را سرایست
که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن سرا گردانیده است و سه چیز بتو ارزانی
داشته تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه پس
باید که بمال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضروریات متوجه شبهات
و محرمات نشوند و ظالمان را بشمشیر قطع کنی تا مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند
و بتازیانه فاسقان را ادب نمایی تا از فجور و فسق باز آیند اگر چنین کردی
هم خود نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش از
همه بدوزخ روی و خلق هم از پی تو در آیند خلیفه بسیار بگریست
شقیق را ببوسید **قطعه** نصیحت کان ز روی صدق گویند
بگوش هر که آید در پذیرد ⁂ چو جان وار د حدیث صاحب دل
روان اندر دل و جان جای گیرد ⁂ دیگر طبیبی حاذق مشفق که قانون علاج
دانسته و اعراض حاوی کلیات فن او باشد و در افاضه انفاس عیسوی
ید بیضای موسوی نماید **بیت** تازه گردد جان بیمار از دمش
روح را راحت رسد از مقدمش ⁂ تا همواره ملاحظه مزاج مبارک نموده

قاعده حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذا بالله ملالت انحرافی در طبع اشرف
مشاهده نماید فی الحال تدارک آن مشغول گردد **دیگر** منجمی محقق مدقق
که رموز صحایف زیج و تقویم حل کرده باشد و مفتاح کنوز علم هیات
و تنجیم بدست آورده و در باب اختیارات و ملاحظه دقایق مشروطات
و محذورات آن بدرجه اعلی رسیده **ع** محاسب فلکش در دمی کند تصویر
تا در طالع مبارک سلطان نظر فرموده و تسییرات اوتاد و دلایل را
تحقیق نموده از مرور هر یک بحدود و اشعه سعود و نحوس با خبر باشد
و در وقت ظهور علامات دولت و شوکت سلطان را براه شکر گذاری
و سپاسداری دلالت کنند تا بواسطه آن صفت بحکم بالشکر تدوم
النعم آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان مشاهده امارات
خوف و محنت او را بدعوات و صدقات و ازدیاد خیرات ترغیب
نماید تا بوسیله آن صورت بمضمون الصَّدَقَةُ تَرُدُّ البلاء و تزید فی العمر
آن بلیت مندفع و آن محنت مرتفع گردد **مثنوی** ای که خواهی کز بلا جان وارهی
جان خود را در تضرع آوری ⁂ پس بجانان برگشایی دست خویش
تا حجاب غصه برخیزد ز پیش ⁂ دیگر شاعری شیرین زبان زیبا
بیان که در فصاحت گوی از میدان سخن گذاری ربوده باشد و در بلاغت

قصب السبق از سخن وران زمان ربوده بیت روز بازار فصاحت را رواج از نظم او
صحن گلزار بلاغت را شعرش رنگ و بو ⁂ تا جواهر صفات سلطانی را
در رشته نظم کشید و بر بازار اشتهار بجلوه درآرد و باشعار آبدار نام
ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار گذارد نظم شاعر از اعزاز باید داشت
که از ایشان بقا پذیرد نام ⁂ شعر سلمان نگر که تازه ازوست
نام سلطان اویس در ایام ⁂ دیگر ندیمی است نغز و بذله گوی که به نکتهای
رنگین محفل را بیاراید و بلطیفهای شیرین ابواب انبساط بر روی حاضران
مجلس بگشاید بیت طبع را لذت از ظرایف او ⁂ روی را بهجت از لطایف او
و خوشترین انیسی کتب اکابر و رسایل بزرگانست که بی مرسوم و وظیفه
مصاحبت میکنند و بی ناز و کرشمه مجالست می نمایند و خیر جلیس فی الزمان
کتاب نه ضمیر خواننده را ازو ملالیست و نه خاطر شنونده را کلالی مثنوی
همنشینی به از کتاب مخواه ⁂ که مصاحب بود گه و بیگاه
صحبت او ای جان و راحت دل ⁂ هرچه دلخواه تست ازو حاصل
همچنین همدمی لطیف که دید ⁂ که نرنجید و هم نرنجانید
بزرگان چنین گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاجند و عقل بتجربه
احتیاج دارد و چه گفته اند تجربه آینه عقلست که در وی صور مصالح

مشاهده

مشاهده میکند و تجارب روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغتی تمام باید
و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار با دراک این معنی وفا نمی کند
جاده انگیختند و از روی مهربانی تدبیری پرداختند که جبران نقصان
بکنند و بی مرور زمان تجربهای کلی بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین
و احوال امرا و وزرا و کلمات علما و حکما را در کتب ثبت کردند و قصص
و تواریخ گذشتگان را حصص و حظوظ آیندگان در قید تعلیق کشیدند
تا اصحاب دولت را و ارباب مکنت آنرا دستور العمل خود سازند و هر یک
بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده
و استفاضه نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیره از تجربه دیگران فایده
گرفته باشند و بموعظه دیگران پند پذیر گشته مثنوی

حکایات احوال شاهنشهان ⁂ روایات و اخبار کار آگهان
دل و دیده را روشنایی دهد ⁂ بعلم و خرد آشنایی دهد
زهر گونه باب سخن گفته اند ⁂ بالماس تحقیق در سفته اند
بدوران بسی تجربه کرده اند ⁂ بزرگان بسی رنجها برده اند
همان به که بر قول ایشان رویم ⁂ سخنهای پیشینیان بشنویم
درختی که کشتند در روزگار ⁂ بسی میوه نغز آورد بار

بیا تا بدان باغها پی بریم ❁ دمادم ازان میوه‌ها بر خوریم

باب سی و نهم در دفع اشرار چنانچه میل بمصاحبت

اخیار و ابرار و جلیسیت اجتناب و احتراز از مجالست اشرار و فجار هم لازم و لازب چه صحبت بحسب خاصیت مؤثر می‌باشد پس چنانچه از همنشینی نیکان فواید کلی بحصول می‌پیوندد از اختلاط بدان نتایج نالایق ظهور می‌یابد صحبت نیکان سبب مزید دولت و مسرت است و مخالطت بدان موجب ملال و ندامت مثنوی

با دولتیان نشین که خاری ❁ در صحبت گل شود بهاری
با هر که نه مقبلست منشین ❁ کز زهر نگشت کام شیرین

و اشرار دو قسم‌اند یکی واجب الدفع و دیگری واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در نابودن ایشان است چهار گروهند اول دزدان و دفع کردن ایشان بر ذمهٔ همت ولات اسلام لازمست و وصیت پسیم هوشنگ این بوده که ای فرزند باید که ارباب فسق را مالید و تعهد داری و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و ضرر دزد و راه‌زن و شر فتان دجال کن از سر رهگذریان دور سازی تا راهها ایمن گردد و تجار از اطراف و جوانب بولایت تو تردد نمایند و انواع امتعه و رخوت جهت خرید و فروخت پدید آید و این معنی سبب رفاهیت خلق گردد

تا گوشی بمعدلت نشوی ❁ هرگز از ملک سلطنت شاد نشی
راهها را ز دزد ایمن ساز ❁ گر تو خواهی ممالک آباد نشی

حکایتی از امیر المؤمنین حمزه علیه السلام در کتاب جواهر الاماره نقل کرده‌اند که ایشان گفته‌اند که وقتی در جاهلیت بتجارت جانب یمن میرفتم و چهل جامه از برد یمانی با من بود چون بحوالی مداین رسیدم دزدان سر راه گرفتند و مرا غارت کرده بردها را بردند من بصد محنت خود را بمداین رسانیدم و بداد خواهی بدرگاه نوشیروان رفتم چون صورت تظلم من بسمع نوشیروان رسید و بر کماهی حال من اطلاع یافت حاجبی را فرستاد تا دست من گرفته مرا بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزد را طلب کنند و بردهای ترا باز ستانند من در آن وثاق می‌بودم و هر روز از مطبخ خاص خوانچه طعام ملوکانه می‌آوردند و پیش من می‌نهادند و من هر روز بدرگاه کسری می‌رفتم و نظاره مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق در آمدم جامهای برد را دیدم نهاده و دستی بریده آنجا افتاده و کاغذی چهل تنگه سرخ در روی و بر آنجا نوشته که چهل روز بایست تا دزد را بدست آوردند و رخت تو بتو رسید و این چهل تنگه مزد چهل روز انتظار تست چون بولایت

خود رسی باید که از ما شکایت نکنی و ازین حکایت معلوم میشود که او که رفیع
مقدار است در باب دزدان و راه زنان اهتمام بسیار بوده پس والی عادل است
که راههای مسلمانان را از خوف دزدان و راه زنان بسطوت سیاست
ایمن سازد و هر که در راهی ابتدا متعرض مسلمانی گردد او را بنکال و عقوبت
عبرت دیگران گرداند **مثنوی** بر دست دزد و پسر راه زن

که ایمن شود راه بر مرد و زن * چو ره گشت ایمن شود کاروان
ز بهر تجارت بهر سو دوان * وزان پس بسی نفع یابند خلق
دمادم بسود آشنا بند خلق * شود شهر معمور و ده نیز هم
ز آیینه دل رود زنگ غم * دویم رنود [illegible] و اوباش

فتنه انگیز که در بلاد بخیره روی و تندخوی دست تعرض بمال و فرزندان
مردم دراز کنند و کسی بجهت حفظ مال خود متعرض ایشان نگردد جز صاحب
قدرت را بر ایشان دست نباشد پس دفع ایشان ضرورتست و در اخبار
آمده که در شهر حلب رنود و اوباش بسیار شدند و مردم از ایشان
بتنگ آمدند نزد سلطان عصر داد خواهی رفتند سلطان حاکمی
مصلح نام فرستاد تا بدفع رنود و اوباش اشتغال نماید مصلح بیامد
و بعضی از آن مفسدان را سیاست کرد آن جماعت منزجر نشدند و [illegible]

که میکردند باز نه ایستادند حال بدان رسید که کار بدان انجامید
که آنجا که ملک در مسجد جامع نماز میکرد در پیش محراب وی نوشتند
که ای مصلح ما را مرنجان که ما از آن جمله ایم که اگر یک تن را بکشی
ده دیگر سر بر آرند و کشتن را فخر خود میدانیم و از آن هیچ عار نمیداریم

ما عاشقیم و کشته شدن اعتبار ماست * شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست
بی زخم تیغ عشق ز عالم نمیرویم * بیرون شدن ز معرکه بی زخم عار ماست

ممکن که تو از کشتن ما بتنگ آیی و ما از کشتن خود بتنگ نیاییم مصلح که
این خط برخواند دانست که با ایشان از در [illegible] می باید آمد فرمود
که در زیر خط ایشان نوشتند که با مردی و مردانگی شما راه دانستیم و یکیک
و یکیکی شما را معلوم کردیم **بیت** در جگرداری و سربازی شما را مثل نیست

بر چنین یاران یکدل آفرین بادا آفرین * حالا از هر چه رفت پشیمانیم

و بمقام عذرخواهی در آمده در صدد تربیت و تقویت ایشانیم والسلام
حضار مجلس ازین جواب متعجب شدند و از دور خلا و ملا بتعریف
و توصیف ایشان مشغول شدند [illegible] و دزدان دست از حبس و قید
و قتل ایشان کوتاه کرد دیگر روز اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده
خواستند که در باب اوباش سخن گویند او بر ایشان سبقت گرفته فرمود

که ای عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بغایت حیف آمد
مردم دلیر و چالاک را کشتن چه در هر قرنی ازین طایفه اندکی پیدا میشوند
و امروز بدیشان محتاجم که اهل قلعه روم یاغی شده اند و مراد از دفع
ایشان مردان کاری می باید اگر شما هوادار منید جماعتی را که سردار ایشان بوده
آن قوم بوده اند بنزد من آرید تا بنظر تربیت ملحوظ و از اثر تقویت محظوظ
سازم **مثنوی** ازین نامداران با هوش و هنگ * کسی را که بینم سزاوار جنگ
دهم مرکب و جوشن و مغفرش * بگردون گردان رسانم سرش
اکابر حلب گفتند که سردار و پیشکار ایشان پیر است با چهار پسر
و حالا در پی کار و کسب رفته اند و از سطوت سیاست شما گوشه
گرفته مصالح فرمود تا ایشان را طلبیدند و تعظیم بسیار و تلطف
بیشمار نموده جانورداری خود بدان پیر داد و یساولی دربارگاه خود
بفرزندان او ارزانی داشت و همه را خلعت داده بعنایت و عاطفت
مستمال گردانید و بعد از چند روز که خاطر ایشان مطمئن و دل
ایشان از جانب حکم ایمن شد مصالح فرمود که مرا بجمعی مردان عیار
پیشه خونخوار احتیاج است تا ایشان را تربیت کنم شما این جماعت را
می شناسید هر کرا دانید که ازوی کاری آید و معرکه حرب را می شاید

بیارید

بیارید تا ایشان را خلعت دهم و بدلخواه ایشان تقویت کنم مرد و فرزندان
بغایت خوشدل و شادمان بیرون آمده از اطراف و جوانب سیصد و شصت
تن خونخوار و رند جرار درهم کشیده نزد وی آوردند فرمود که ایشان را فردا
بیارید که خلعت مهیا شده باشد و هم در زمان فرمود تا خیاطان طلبیده
سیصد و شصت جامه بتکلف بریدند و بدوختن مشغول گشتند ملازمان
درگاه وی و اعیان شهر و ولایت و رعایا همه درین کار حیران که او را
سلطان بدفع ایشان فرستاده و او بخلاف امر سلطان دست ایشان را
قوی میدارد **بیت** بجای خار گلبن می نشاند * بجای زهر شکر می چشاند
اما چون شب در آمد سیصد و شصت مرد یگانه فرزانه را مقرر کرد که
سلاح پوشیده در جامه خانه مترصد ایستاده باشند که چون رنود
بدانجا در آیند هر یکی را بقتل رسانند دیگر روز که آن جماعت
آمدند و دستبوس کردند اشارت نمود که بجامه خانه در آیند و خلعت
پوشیده بیرون آیند و صف خدمت کشیده کمر هواداری بندند
بجامه خانه همایون همان بود و بقتل رسیدن همان پیر را با چهار پسر او
کشتند و سرهای آن قوم بی باک بی سرانجام را بر نیزه کرده گرد شهر گردانیدند

ملازمت برمیان

و عرصهٔ آن ولایت از شر و فساد ایشان پاک شد **بیت** بد اندیش مردم
سر افکنده به ∴ درخت بد از بیخ برکنده به ∴ **سیم**
ستمکار دل آزار که در تیرگی الظلم ظلمات فی یوم القیمه درمانده
قصد مال مسلمانان کند و از تهدید الا لعنة الله علی الظالمین نیندیشد
نه از عقوبت خدای ترسد و نه از سیاست سلطان باک دارد و دفع
چنین کس بر پادشاه واجبست تا اثر شآمت او بمملکت نرسد و نتیجه
وخامت عاقبت او در آن ولایت ظهور نکند که خاتمت ظلم
وخیم است و جزای ظلم عذاب الیم **مثنوی** کار ظالم ملک ویران کردنست
عالمی را دیده گریان کردنست ∴ ای نهاده تیر ظلم اندر کمان
کی رهی از تیر بلا پای امان ∴ **اما قسم دویم** که واجب التعذیر
باشند بصفتهای ناستوده و سیرتهای ناپسندیده موصوف
و مرآینه مقالات و ملاقات ایشان اهل دولت را زیان دارد
و یکی از آنها سخن چینانند که باخبار دروغ و راست میان جمعی گرد
فتنه انگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث
آمده که سخن چین در بهشت نرود و حضرت حق سبحانه در توریت با موسی

علی نبینا و علیه السلام گفته که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را
بر پیشانی او نوشته است که آیس من رحمة الله او نومید است و بی بهره
از رحمت خدای سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که
میفرماید ان جاءکم فاسق بنبإ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد
تو خبری می آورد که فلان ترا چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش
چیز واجب باشد **اول** آنکه او را راست گوی ندانی که حق سبحانه او را
فاسق خوانده و سخن فاسق راست نباشد **دویم** آنکه او را منع کنی از
نمیمه که آن منکرست و نهی منکر واجبست **سیم** آنکه او را دشمن داری
از بهر آنکه او را خدای دشمن میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین شما
آنهااند که بسخن چینی میان دوستان دشمنی افکنند **چهارم** بر برادر مسلمان
گمان بد نبری که بعضی گمان وبال کشد **پنجم** تجسس آن نکنی که
تجسس منهی عنه است **ششم** هرچه سخن چین گوید حکایت نکنی و حاصل خود
آنست که سخن چین را از خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی
سخن چین را مده نزدیک خود جای ∴ که در یکدم کند صد فتنه برپای
سخن چین را مکن نزدیک خود رام ∴ که بد گوید ترا هم در سرانجام
یکی از خواجگان اصفهان غلامی می خرید فروشنده گفت این غلام

عیبی دارد که سخن چین است خرنده گفت چه خواهد بود او را بخرید روزی
چند برآمد این غلام کدبانو را گفت که خواجه من ترا دوست نمیدارد
و زن دیگر خواهد خواست کدبانو ازین خبر متغیر و ازین سخن متاثر شد غلام
دید که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او بنشانه رسید گفت میخواهی
که ترا دوست دارد گفت آری میخواهم غلام گفت من طلسمی میدانم
و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخسبد استره تیز بردار
و از مویهای که زیر محاسن اوست قدری باز کن و بمن ده تا افسون
کنم زن برین عزیمت راسخ شد و گفت البته چنین خواهم کرد پس غلام
نزدیک خواجه آمد و گفت ای خواجه حق نان و نمک در میانست
و من خبری شنوده ام ترا آگاه میسازم تا از خود غافل نشوی خواجه
گفت آن چه خبرست غلام گفت زن تو دوستی دارد و قصد هلاک
تو کرده و اگر خواهی که راستی سخن من بدانی چون بخانه روی خود را بخواب
ساز و بنگر تا چه می بینی مرد بخانه رفت و طعام چاشت تناول نمود
تکیه گرفت و خود را بخواب برساخته دیده ترصد برگشاد و زن پنداشت
که خواجه در خوابست استره بدست گرفته بیامد و محاسن خواجه بالا
گرفت تا موی چند بتراشد خواجه دیده باز کرد و آنحال مشاهده نمود

پنداشت

پنداشت که قصد کشتن او دارد برجست و دست زن محکم بگرفت و آستره
از دست وی بستد و سرش باز برید اولیای زن را خبر شد خواجه را
بگرفتند و بقصاص وی بکشتند و بشومی سخن چین خان و مان آن عزیز
خراب شد مثنوی
میان دو کس جنگ چون آتشست ٭ سخن چین بدبخت هیزم کش است
سیه چاه و مرد اندران بسته پای ٭ به از فتنه از جای بردن بجای
دیگر غمازانند و دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیدنی بیت
ندیدم ز غماز سرگشته تر ٭ نگون طالع و بخت برگشته تر
در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد آورده اند که در بنی اسرائیل
خشک سالی پدید آمد و آثار قحط ظاهر شد حضرت موسی علی نبینا و علیه
السلام با اشراف بنی اسرائیل باستسقا بیرون رفتند و چهار شبانه
روز نیست که دعا میکنم و مستجاب نمیشود خطاب آمد که اگر چهل شبانه
روز دعا کنی باجابت نخواهد رسید زیرا که درین قوم غمازیست که
شومی او نمیگذارد که دعا بمحل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود
که خدایا با من بگوی که آن غماز کدامست تا او را توبه دهم ندا رسید
که من غماز را دشمن میدارم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی
تا از غمازی توبه کنند تا او نیز در آن میان توبه کند موسی علیه السلام

بفرمود تا همه قوم او از غمز توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین اولوالامر
مطلقا گوش سخن غماز نکرده اند و اینجماعت را دشمن میداشته اند
و در حکایات آمده که پادشاهی یکی را تربیت میکرد گفت اگر میخواهی
که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه تو بیفزاید
و نزد من از همه ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار بکنی اول دروغ
نگوئی که دروغ گوی در چشم مردم خوار و بیمقدار است دویم مرا در پیش من
ستایش نکنی که من خود را به از تو می شناسم سیم سعایت نمائی و از غمازی
بر حذر باشی و بد حشم و رعیت پیش من نگوئی که چون من بد ایشان بشنوم
با ایشان بد شوم و خبر بدی من با حشم چون ظاهر شود ترسان شوند و آنجا
بدیگری کشند و چون رعیت بشنوند خایف گردند و پادشاهی دیگر طلبند
و خللی کلی بملک من راه یابد **مثنوی** زغماز عالم برآید بهم ⁂
خلل راه یابد بخیل و حشم ⁂ زغماز گردد جهان پر زکین ⁂
که ناپاک جانست و تیره درون ⁂ چو غماز را دیدی اندر زمان ⁂
بتیغ سیاست ببرش زبان ⁂ آورده اند که یکی از ملازمان نوشیروان
شخصی را پیش وی غمز کرد نوشیروان گفت این سخن را تحقیق کنم اگر راست است
ترا بسبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغست ترا بجهت آن عقوبت

کنم گرد و اگر تو بس کنی از تو در خواهم گذرانید گفت توبه کردم
نوشیروان گفت من هم عفو کردم **مثنوی** هر که غمازی کند نزدیک شاه ⁂
هم بنزد شاه گردد روسیاه ⁂ عالمی در آتش و دود افکند ⁂ نی خدا نی خلق
خشنود افکند ⁂ آورده اند که یکی از روی غمز و سعایت قصه نوشت بمعتصم
خلیفه که فلان کس از معارف وفات یافت و از وی مالی خطیر مانده و یک پسر
طفل دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل بگذارند باقی بر رسم قرض بخزانه رسانند
تا چون بزرگ شود تسلیم او رود حال خزانه را رفعتی و توفیری می باشد معتصم
بر پشت رقعه او نوشت که ترجمه اش اینست که متوفی را خدا بیامرزاد و در مال
و میراث برکت کناد و یتیم را به نبات خیر پرورش دهاد و غماز را لعنت
خدای گرفتار باد **مثنوی** مشو غماز کس نزدیک شاهان ⁂ بترس آخر ز آه بیگناهان ⁂
که آه بیگناهان بخت گیرد ⁂ بسی کس را ز بخت و تخت گیرد ⁂ دیگر گروه
صاحب غرضانند که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند
نه از روی اخلاص و هواداری سخنی بعرض رسانند و هوشنگ
در وصایا فرموده که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض و امراض اعراض
و اعراض در باید چه که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی لاف
خواهی زنند و جواهر حسنات در رشته سیآت کشند و فعل جمیل را

بعربی

نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند مثنوی بد را
صاحب غرض پیش خویش * ز صاحب غرض میشود سینه ریش
که او جمله نیرنگ و مکر و فن است * برون دوستدار و درون دشمن است
و چون معلوم شد که غرض گویان بتزویری که تدبیر نام کرده اند بدی را
به نیکویی در کار میکنند و خوبی را بزشتی در شمار می آرند پس بی تحقیق سخن
ایشان را حکم نباید فرمود و در محض کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود
چو ارباب غرض لب بر گشایند * نکویی را بزشتی وا نمایند
بکاری کاین سخن روشن نگردد * کسی باید که پیرامن نگردد * اسکندر از
ارسطو پرسید که ملازمت ملوک را کدام طایفه موافق اند و کدام
گروه لایق حکیم فرمود که لایق خدمت سلاطین کسی است که امین باشد
نه خاین زیرا که امانت سبب عزت است و خیانت موجب مذلت و دیگر
و قانع باشد نه طامع که قناعت گنجیست بی کران و طمع رنجیست بی پایان
مرد قانع بزرگوار بود * طامع البته خوار و زار بود * دیگر باید
که نیکو گوی باشد نه عیب جوی که آدمی به نیکو گویی همه جا محبوب و مقبولست
و بعیب جویی نزد همه کس مردود و مخذول و باید که کار کننده باشد نه
لاف زننده که مرد مصاف محترمست و صاحب لاف و گزاف

متهم و موافق باشد نه منافق که بتجربه نفاق مهر و وفا پست و ثمره نفاق
جور و جفا و بر طریق سنت باشد نه بر راه بدعت که قاید سنت
آدمی را بروضه جنت کشد و داعی بدعت را بهاویه ضلالت و شناعت
افکند * و باید که ملوک صفت طایفه را در خدمت خود راه ندهند اول
حسود را که زهر حسد بهیچ حال علاج ندارد و رنج حسود بهیچ دارو دوا نمیکرد
حسد رنجیست سوزنده کزو آتش بجان افتد * چه جای جان که از چشمش آتش
در جهان افتد * و غایله حسد از جمله مفاسد عادیست بدانسبب که نفس
حسود بغایت خبیثه است و او تمام اصحاب نفوس خبیثه را از زوال
نعمت اثری باشد و من شر حاسد اذا حسد یعنی پناه آرید بخدای
از ضرر حسود و در حدیث آمده که حسد حسنات بنده را میخورد یعنی
ناچیز میگرداند چنانچه آتش هیمه را و فی نفس الامر ذلیلترین صفتی و خوار
ترین خصلتی است و اصلا از خبث دنائت همت و خساست
طبیعت در وجود آید که نتایج جهل اند و از ینجاست که اظهار این صفت
بر نقصان عقل دلیل روشنست نه بینی که حسود همیشه از راحت غیری
در مشقت باشد بیت درین غصه جان میدهد مرد کی * که بهر چه دارد وجود
آن یکی * و هر کجا کسی پای نشاط بر زمین می نهد او دست حسرت بر سر میزند

ومثلی مشهورست کفی للحسود حسده مثنوی حسود را حسد او بس است در عالم
که در بلا و غم و رنج داردش هر دم ۞ حسود بر دگران آتشی برافروزد
چو نیک درنگری خود در آن میان سوزد ۞ و در باب هلاک حسود بحسد او حکایتی
مشهورست آورده‌اند که در زمان اسکندر جانوری پدید آمد که هر کرا
چشم بر وی او افتادی فی الحال هلاک شدی اسکندر چندانکه از حکما چاره
جویی کرد هیچکس چاره این بلا ندانست و دفع این غائله بهیچ نوع نتوانست
باخر ارسطاطالیس حکیم را از تأمل بسیار فرمود که چاره انگیختم و تدبیری
کردم که این بلا مندفع و این آفت از خلق منقطع گردد پس فرمود تا آینه
ساختند بمقدار آنکه آدمی در پس آن مخفی تواند بود و گردونی ترتیب داد
و آینه را بر پشت گردون بست و خود در پس آینه بر گردون نشست و گردون را
روی بدان موضع که آن جانور بود روان کردند جانور بوی آدمی شنیده
بدان طرف متوجه شد نظرش بر آینه افتاد و صورت خود بدید
چون نزدیک گردون رسید بیفتاد و بمرد اسکندر را از آن حال
اعلام کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار که کردی چه حکمت
بود گفت ای ملک این جانور بعد از چندین سال در عالم از قدرت
الهی بواسطه بخارات متعفنه که در زیر زمین محبوس بوده موجود شده

و در چشم او زهر قاتلیست که نظرش بهر جا افتد فی الحال هلاک شود و من بعد
پیش وی بردم تا چون نظر وی بر آینه افتد عکس آن نظر هم بوی راجع
شود و اثر آن در وی سرایت کند و بمیرد اسکندر حکیم را دعا گفت و این
بعینه حال حسود است که شر حسد او هم بوی راجع میشود که النار تأکل نفسها ان
لم تجد ما تأکله آتش که هیمه نیابد خود را میخورد تا هیچ نماند دویم از آنها که
سزاوار خدمت ملوک نیستند کسیست که بخیل و ممسک باشد چه
بخیل مردود خلق و مبغوض ایشانست و چنانچه ناپوشنده عیبهاست
بخل نیز پوشنده هنرهاست مثنوی مرد هر چند در هنر کوشد
بخل آن جمله را فرو پوشد ۞ از لئیمان تیره دل بگریز
در کریمان پاک جان آویز ۞ در جامع الحکایات آورده که
سلاطین باید که مردم بخیل را ملازم خود نسازند که از ایشان خجالت رسد
چنانچه منقولست که عمرو بن لیث وکیلی داشت مرد بخیل بود وقتی میوه‌ها را
سرها برد عمرو بن لیث گفت میوه هر جا بیابید بخرید و بصرفه خرج نمید
روزی عمرو جشنی ساخته بود و محفلی آراسته و رسولانی که از اطراف
و جوانب رسیده بودند همه در آن مجلس بودند مجموع اسباب ضیافت
مرتب و مهیا بود جز میوه‌ها که بسیار بنظر اندک می آمد عمرو وکیل را گفت میوه

بسیار بیارد وکیل برفت و اندکی آورد عمرو برنجید و گفت برو و میوه پاک
گفت میوه متعفن و پوسیده مانده است اگر گویی بروم و بیاورم عمرو بغایت
خجل شده او را از وکالت عزل کرد و بارها میگفت که آن ممسک مرا
انفعال و خجالتی داد که هرگز تدارک آن نمی توانم کرد **بیت** نزدیک کابر بزرگ
عیبی نبود ز بخل بدتر ش **قسم** سیم از آن جماعت که لایق ملازمت نیستند
مردم دون همت و سفله خدمت ایشان نشاید چراکه چون همت سلاطین
عالی باید پس مرد دون از او دور باید ساخت و گفته اند که از بخیل ممسک بدتر
باشد زیراکه بخیل آنست که کرم ندارد اما خود از مال خود بهره
دارد و ممسک آنکه نخورد و کرم نکند و سفله آنکه نخورد و کرم نکند
و نخواهد که کسی هم کرم کند **حکایت** آورده اند که پادشاهی بود بغایت
جوانمرد و بخشنده روزی با یکی از نزدیکان خود گفت که مرا آرزوست
که هزار هزار درم بیکی بخشم تو چه میگویی گفت این مقدار بسیارست
این مبلغ را بصد کس باید بخشید گفت اگر نصف این بخشم چون باشد
گفت هنوز بسیارست گفت ثلثی توان بخشید گفت زیادت باشد
گفت در ربع چه گویی گفت هنوز روی در کثرت دارد **القصه** بر عشر قرار
داد که صد هزار درم باشد اگرچه بسیارست اما یک کس می توان بخشید

پادشاه

پادشاه فرمود که ای بی دولت من میخواستم که این مبلغ را بخشم
خود را محروم کردی و مرا از سخاوت باز داشتی او بتضرع درآمد که
ای ملک خطا کردم شما از کرم خود درگذرید ملک گفت تو سفله
و لایق عقوبت نه لایق عطیت هم خود را زیان کردی و هم مرا زیان
من آنست که اگر مقدار مال تو بخشیدمی بسخاوت در عالم علم شدمی
و تا انقراض ادوار صیت کرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو
آنست که از چندین مال محروم شدی اکنون برو و صد هزار دینار بخشش
که بر آن قرار داده بستان و در مجلس ما چنین سفلگی مکن **نظم**
سفله نخواهد دگری را بکام ش خس نگذارد دگری را بجام ش
سفله سیه رو بود و بدنهاد ش خاک سیه بر سر هر سفله باد
چهارم از آن جماعت غیبت کرانند که ذکر هر کس در میان آید خواهند
که از مساوی چیزی باز گویند اگر آن واقع است غیبت باشد
و اگر غیر واقعست هم بهتان بود و هم غیبت و در خبر آمده که عقوبت
غیبت از عقوبت زنا سخت‌ترست و حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده
که باید بعضی از شما بعضی را غیبت نکنند آیا دوست دارد که گوشت
برادر مرده خود را بخورد و این غایت تهدیدست و از اینجا معلوم

میشود که غیبت کرمانند مردارخوار بود و هر که رایحهٔ انسانیت دارد
از مرده پرهیزد و از مردارخوار بگریزد **بیت** از غیبت مردمان پرهیز
وز مردم عیب جوی بگریز **حکایت** آورده اند که یکی از پیغمبران که
نه مرسل بود چیزها در خواب باو می نمودند و نداها از غیب می شنید
شبی در واقعه دید که چون بامداد برخیزی بفلان صحرا گذر کن اول
چیزی که ترا پیش آید بخور دویم چیزی که بینی پنهان کن سیم که
پیش آید نگاه دار چهارم را نا امید مگردان پنجم چیز که در نظر آید ازو بگریز
چون بامداد شد برخواست و بدان صحرا که مأمور بود روان شد نخستین
چیزی که پیش آمد کوهی بلند سیاه بود آن پیغمبر متحیر شد که این چنین
لقمه را چگونه توان خورد اما چون حکم خداوندست از ان چاره ندارم
بطرف کوه روان شد که آنرا تناول کند چون نزدیک رسید دید که
کوهی بدان عظمت لقمه خورد شده بود آنرا برداشت و بخورد شیرین تر
از انگبین خوشبوی تر از مشک بود شکر خدای بجای آورد و از آنجا
پیش رفت طشتی زرین دید بر راه افکنده گفت مرا امر کرده اند که این را
پنهان کن پس در زمین حفره بکند و آن طشت را در ان حفره نهاد و خاک
بسیار بر بالای آن ریخت و بگذشت هنوز دو قدم نرفته بود

بطرف

بطرف

دید که

دید که آن طشت بر روی زمین است دیگر باره بیامد و حفره دورتر
بکند و آنرا پنهان ساخت هنوز بتمام فارغ نشده بود دیگر باره
طشت آشکارا گشت سیم نوبت در اخفای آن مبالغه کرد و باز ظاهر شد
پیغمبر گفت مرا گفته بودند پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند
بجای آوردم از آنجا بگذشت مرغی دید که از باز هراسان شده می پرید
گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمنی در قفای منست پیغمبر اورا در گریبان
خود نهاده پنهان کرد فی الحال باز خشم آلود گرسنه برسید و گفت یا نبی الله
امروز همه روز در طلب این صید بودم و صید من پناه بتو آورده و من
بغایت گرسنه ام مرا نومید مگردان روزی من پیغمبر با خود گفت که
این را نگاه دار و آنرا نومید مگردان بحکم کارد برکشید و قدری
از گوشت ران خود ببرید و بسوی باز انداخت باز گوشت برداشت
و مرغ را بگذاشت آن پیغمبر پیشتر رفت مرداری دید افکنده و گندیده
شده و از وی بگریخت آنچون شب در آمد پیغمبر مناجات کرد که الهی
آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت آنها مرا معلوم گردان ندا رسید که
آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه خوردی خشم است اول عظیم می نماید
و چون فرو خوردی شیرین تر از همه چیزها باشد دویم آن

زرین که چند پنهان میکردی ظاهر میشد خیر نیست هر چند کسی خواهد که نیکی را
مخفی دارد البته ظاهر میشود و آن سیم معنیش اینست که چون کسی از تو
چیزی طلبد جهد کنی تا حاجت او روا سازی چهارم آن مرد ارکنده
که دیدی غیبت بود زینهار که از غیبت بگریزی که غیبت کردار نیک را
باطل گرداند نظم مران غیبت کس بزبان ؛ که طاعت ز غیبت فتد در زیان
بهر غیبتی طاعتی کم شود ؛ ز غیبت گری کار درهم شود
و صحبت ملوک باید که از لوث غیبت کر و بهتان گوی پاک باشد
و چنانچه گفتن غیبت حرامست شنیدن آن نیز روا نیست که عذاب
غیبت شنونده برابرست با غیبت گوینده بیت گوش و زبان در ره غیبت مبند
از بد کس گوش و زبان پاک به ؛ و قبل ازین نکته در باب غیبت مذکور
شده پنجم کسانی که سزاوار درگاه ملوک نباشند مردم ناحق شناس
و غدار و ناسپاس‌اند که حقوق ولی نعمت نشناسند و شکر منعم را بکفران
مبدل سازند و همیشه این جماعت منکوب و مقهور باشند و از ذمه‌ای
آشنا و بیگانه دور نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولت ایشان
پایدار نظم کسی کو میکند نعمت فراموش ؛ از و کردن فراموشی صوابست
ازان کو حق نمیداند بپرهیز ؛ که روح از صحبت او در عذابست

معتضد خلیفه گفته است که هر تیغ زبان که در حق گذاری کند باشد
او را بزبان تیغ سرا باید داد بیت حق نان و نمک تبه کردن
بشکند خصم را سر و گردن ؛ با ولی نعمت ار برون آید
گر سپهرست سرنگون آید ؛ حق شناسی بزرگوار بود
ناسپاسی نه نیک کار بود ؛ ششم دروغ گویان‌اند و کذب
پیش هیچ کس پسندیده نیست و مرد دروغ گوی نزد سلاطین بسیار بی آب
روی باشد حکایت در کتاب اخلاق رکنی آورده که در مجلس فضل وزیر
میان دو ندیم که یکی نضر نام داشت و دیگری ثاقب مباسطتی رفت
و قدم مزاج و مطایبه بر بساط انبساط نهاده کار آن دو مخاطبه بملاعبه
انجامید و مهم از ملاعبه بمصارعه رسید بقصد به دست نضر عمامه
از سر ثاقب جدا گشت ثاقب بغایت متغیر شده اثر غضب بر [illegible]
وی پدید آمد وزیر فرمود که از چه چیز خشم گرفتی و میان ندما چنینها بسیار
افتد ثاقب گفت چگونه در غضب نباشم که آب روی من در مجلس
چون تو بی ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان کن و این واقعه را بر دل
خود سهل گیر که آب روی تو نزد من آن روز ریخته شد که گفتی پدر من
مرا در یک شب از مرو به نیشابور رسانید بیت میفروز مرکز چراغ دروغ

چراغ دروغست بس بی فروغ ∴ ترا زکذب تعظیم و حرمت مجوی
کز آن آب رو میشود آب جوی ∴ نهم مردمان بسیار گوی پریشان
سخن نیز لایق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار گوید کلام او را
قدری نماند و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و سقط بسیار بود
ابوزرجمهر گفته است که چون مرد بر بسیار گفتن حریص باشد مطعون
شود بمجنون یعنی گویند دیوانه است و در مثل آمده که الکثار یهذر
بسیار گوی بیهوده گوی باشد حکایه منقولست که حواریان حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام گفتند ما را پندی ده که چون بدان کار
کنیم بهشت رویم فرمود که هرگز سخن مگوید گفتند این صورت میسر
نمی شود گفت چون سخن گوید جز خیر مگوید و بسیار گفتن دل را
تیره سازد نظم ابلهی گر صرفه از زر میکنی ∴ صرفه گفتار کن ار میکنی
چند ز پاس درم افتی برنج ∴ پاس سخن دار که اینست گنج
گفتن بی فایده ترک حیاست ∴ قول موجه صفت انبیاست
هرچه بهنگام نگوید کسی ∴ خامشی از گفت نکوتر بسی
نی همه گفتار ز انسان خوشست ∴ هرچه پسندیده بود آن خوشست
آورده اند که سه پادشاه در مجلس نوشیروان حاضر شدند

قیصر

قیصر روم و خاقان چین و رای هند نوشیروان فرمود که لیسی و تنها
باید تا چنین مجمعی دست دهد بباید تا هر یک سخنی بگوییم که سخن پادشاهان
پادشاه سخنانست دریغ بود که این اجتماع بتفرق آنجامد و اثری از ما
بر صحیفه روزگار نماند بیت درین سرای کهن خوی کن بگوش سخنی
که بهتر از سخن خوب یادگاری نیست ∴ ایشان اشارت بکسری کردند
که اول شما افتتاح فرمایید نوشیروان از درج فکر دری آبدار
برآورد و گوهر شاهوار بر طبق بیان نهاد و گفت که بر سخن ناگفته هرگز
پشیمان نبوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده ام
قیصر روم در خزانه خیال نظر فرمود و این نقد تمام عیار نثار مجلس شهریار
نمود که آنچه نگفتم توانستم که بگویم و آنچه گفتم برد آن قادر نبودم یعنی تیر
سخنی که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه
خواهم بیندازم اما چون از کمان تقریر بیرون رفت باز نتوانستم گردانید
خاقان چین نافه سر بمهر بیان بگشاده برایحه این شمامه مشام
حضار محفل سلطنت را معطر ساخت که چون سخن نگویم زیردست منست
و من بر وی غالبم و چون گفته شد من زیردست اویم و بر او چیره نتوانم
شد یعنی تا عروس سخن در پس پرده فکرتست مشاطه مشیت را اختیار

باقیست اگر خواهد بر سریر نطقش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدمش بدارد
اما چون از پس حجاب بیرون آمد و پرده از جمال برداشت دیگرش بنهانخانهٔ
خفا نتوان فرستاد رای منداز ریاض گفتار خود این گل خوشبوی
و این ریحان دلجوی چیده به نزهتگاه فصاحت آورد که هر کلمه که گفت
در می آید یا در منهج صوابست یا در معرض خطا اگر صوابست قایل در عهدهٔ
آن می ماند تا از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد یا نی و اگر خطاست
هیچ فایده ندارد پس در هر دو حال خاموشی اولی است **قطعه**

به پیری رسیدم در اقصای یونان ٭ بدو گفتم ای آنکه با عقل و هوشی
ز مردم چه بهتر بهر حال گفتا ٭ خموشی خموشی خموشی خموشی

و حکمای متاخر گفته اند خموشی به از سخن بد است و سخن نیک به از
خموشیست **قطعه**

نظر کردم بچشم عقل و دانش ٭ ندیدم به ز خاموشی خصالی
بگویم لب به بند و دیده بردوز ٭ ولیکن هر مقامی را مقالی

باب چهلم در ترتیب خدم و حشم و آداب ایشان

و این باب مشتملست بر دو قسم قسم اول در تربیت ملوک مر متعلقان
و ملازمان را و قسم دویم در آدابی که ملازمان سلاطین را رعایت
باید فرمود اما قسم اول حکما گفته اند که سلاطین را از ارکان دولت

و اعیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزیر نیست برای آنکه هر کس
که بعضی از ممالک عرصهٔ زمین در قبضهٔ تسخیر وی باشد و جمعی از
آدمیان در قید تصرف او باشند مر او را ضروریست که در جزئیات
و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط نظر کند و از روی تیقن
بغور امور رعایا و زیردستان برسد و حال هر کس از اعیان و اوساط
مملکت خود بواجبی بداند و در تحقیق این امر دو گوش و چشم کفایت نیست
بلکه گوش بسیار و چشم بیشمار در کارست پس باید که جمعی مردم دانای هوشمند
نیک سیرت بی طمع بلند همت ملازم وی باشند تا او را گوشها
و چشمهای همه باشد تا بگوش همه اخبار ممالک بشنود و بدیدهٔ مجموع
در حقایق مهمات نظر کند و هر اینه این جمع را در استماع اخبار متنوع
و مشاهدهٔ اطوار گوناگون بمثابهٔ سمع و بصر اند رعایت باید کرد تا از
کار خود باز نمانند و پیوسته بارسال اخبار و عرض کردن احوال مشغول باشند
که هیچ چیز ملک را زیان کارتر از آن نیست که اخبار اطراف و ولایت و صورت
احوال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب سراج الملوک آورده اند
که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چند چیزست
گفت در سه چیز اول در پوشیدن خبرها از پادشاه دویم در [illegible]

مردم فرومایه سیم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچه دلیل این سخن
نیکوبی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد
و از دوست و دشمن فارغ و غافل باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون
او بیخبر است انواع فتنه از هر گوشه سر بر زند و مملکت در سر این فتنه
رود دیگر مردم دون و رذل چون تربیت یابند از دنائت همت
بر جمع اموال حریص باشند و بهر کس طمع کنند اکابر و اشراف [illegible]
و حرمت مردم بزرگ فروگذارند و دلهای خلایق بسبب این اخلاق
رنجیده شود و هر آینه همتها بر گمارند تا از مرّی خلاصی روی نماید و اینجا
گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد
دولت روی به تنزل آورد نظم گر سفله بجاه دست یابد
بازار ملک شکست یابد * دونان نه سزای جاه باشند
بل در خور بند و چاه باشند * دیگر عمال چون بر رعیت ستم کنند
نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و متنفر
گردند و مداخل سلطان کم گردد و علوفه لشکر کم رسد و چون لشکری
علوفه نیابد سر از خدمت بتابد و اگر دشمنی پدید آید یار و مددگار
اندک بود و بدین جهت ملک از دست برود بیت ظلم ظالم جهان خراب کند

دل مظلوم را کباب کند * اندر آرد بکار ملک شکست
دامن عافیت رود از دست * نوشیروان موبد را گفت تا
این حکایت را باب زر نوشتند و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار
قایه است که اگر یکی نباشد مهمات ملکی متمشی نشود اول امیری که
اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان از شاه و رعیت باز
دارد دویم وزیری که مؤنات سلطان و ملازمان وی را انتظام
دهد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خرج کند سیم حاکمی از قبل
سلطان که تفحص احوال خلق نماید و داد ضعیف از قوی بستاند و اهل
فسق و فجور را مخذول و مقهور گرداند چهارم صاحب خبر امین که
پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات اعیان و رعیت بحضرت سلطان
عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان را از ایشان چاره نیست یا ارباب
سیف اند چون امرا و ایلچیان و سپاهیان و مانند آن یا اصحاب
قلم اند چون وزرا و مستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع
از روی اجمال آنست که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه
هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد
و هر کدام از عهده مهمی که مفوض بدو باشد سالم بیرون آید و کار خود بروجهی

که باید و شاید بنوازد و او را نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید
و تغافل ورزد اول او را بنصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد بفضیحت
گوشمال دهد و دیگر در پی اظهار معایب و مقابح ملازمان نباشد و بشادی
ایشان مسرت و بهجت نماید و بمصایب و آلام ایشان اندوه و ملال
ظاهر گرداند و هر یک را بتقویت و تربیت در مرتبهٔ خاص نگاه دارد
که کسی با او در آن مرتبه شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد
پیدا نگردد و اگر مهم جمعی از ایشان بنزاع انجامد بزودی دفع فرماید تا ماده
خصومت قوی نشود که از آن فسادات کلی روی نماید و بزرگان گفته‌اند
که انقطاع سررشتهٔ ملک وابسته بنزاع امرا و وزراست نظم

چو یکدل نباشند اعیان شاه ٭ شود کار شاه و رعیت تباه
ز ارکان دولت نزیبد نزاع ٭ که استیزه آرد علی الانقطاع
ستیزه بجایی رساند سخن ٭ که ویران کند خان و مان کهن

بهمن از حکیمی پرسید که اساس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد
جواب داد که بر دو چیز یکی لطف و یکی قهر و نظر لطف سلطان
بر خدم ظاهر باشد بقهر نگیرد تا دلیر نشوند و بلطف درگذرد تا نومید
نگردند در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آدمی که

اگر بنرمی و آهستگی کاری میسر میشود در آن محل تشدد و عنف نباید نمود
و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید نمود که جراحت را
تواند بود که بنیشش احتیاج افتد نه بمرهم قطعه همیشه ره لطف نتوان گرفت

در ابرو فکن چین بهنگام خویش ٭ نه بینی که مرهم نیاید بکار
چو گردد جراحت سزاوار نیش ٭

حکما فرموده‌اند که هر گرا سلطان
خواهد که تربیت کند تا بارها نقد حال وی را بر محک امتحان نزند
و عیار کار وی را بتمامی نداند بدیدهٔ تربیت در وی نظر نکنند
که بسیار وقت نامستعدی را تربیت کرده‌اند و از اخلاق و احوال
وی وقوف حاصل شده بضرورت در همان وقت از نظر انداخته‌اند
و زود برداشتن و زود افکندن سطوت سلطنت را مضر است قطعه

هر گرا میل تربیت داری ٭ امتحان کرد بایدش یکچند
اگرش هست قابلیت آن ٭ علم دولتش برار بلند
ورنه قابل بود بلند مساز ٭ تا بزودی نبایدش افکند

و چنانچه برداشته را بزودی بیفکندن مناسب نیست بزود خشنود
شدن از کسی که بر وی خشم گرفته‌اند هم محمول بر خفت چه میان خشم و رضا
باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پادشاه ظاهر گردد حکایت آورده‌اند که

روزی یکی از خلفا با ندیمی سخن میگفت در اثنای مکالمه از وی کلمه شنید
که مناسب نبود فرمود که او را از مجلس دور کردند آن بیچاره از زندگانی
امید بریده در کاشانه نشست و بناکام شربت تلخ تحمل تجرع کرده
با خود میگفت بیت دلا از حال بد خود جزع مکن زنهار ◦ صبور باش که نیکو شود باخر کار
آه چون مدت مهاجرت دیر کشید و کار بجان و کارد باستخوان رسید
قصهٔ خود نوشته یکی از محرمان حرم خلافت داد تا بوقت فرصت
بموقف عرض رسـ چون قصه بعرض رسید خلیفه بخندید و گفت
او را چندان گناهی نیست که موجب حرمان باشد گفت چون چنین باشد
چه شود که آن بیچاره را در مجلس همایون راه دهند خلیفه فرمود
که لکل اجل کتاب هر کاری بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی
موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در نرسد
چند فایده ندهد و کوشش سود ندارد بیت تا در نرسد زمان هر کار که هست
سودی ندهد یاری هر یار که هست ◦ بعد از یکسال او را طلبید و خلعت
داد و گفته اند چون سلطان کسی را بزرگ گرداند بهمان نظر اول در وی
ننگرد زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدرجه
اول باز نتواند رسانید و اگر خواهد که او را با خود کرداند بتدریج [illegible]

در پی آن کار باید رفت و الا خلل آن پدید آید بیت بروش میاور بیچارگی
که چاره کوشد بیچارگی ◦ نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید
که لایق تربیت کیست حکیم فرمود که کسی را تربیت باید کرد که ادبی دارد
یا نسبی و هر که نسب پاک دارد بحکم کل شی یرجع الی اصله یعنی رجوع
باصل خود میکند و در حکایات آورده اند که مردی بود زکی نام
از خاندان بزرگ با نسب عالی و ادب کامل کنیزکی رومی خرید نوشا نام
بسیار بدخوی و نجابت بهانه جوی زکی بملک یمین در نوشا تصرف
کرد و پسری از وی متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی او را کاری
فرمود آن پسر فی الحال برخاست و روان شد چون قدمی چند برفت
باز گشت و در مجلس بنشست حاضران متعجب شده گفتند امتثال اول را
چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه سبب روی نمود آن حکیم بخندید و گفت
زکی خواست که فرمان برد نوشا نگذاشت و اثر هر دو ظاهر شد
چنانچه در سفیدی و سیاهی فرزند به پدر و مادر مشابه می باشد
در رذالت و نجابت بر همان قیاس باید کرد. و حکیم فردوسی فرموده
درختی که تلخست او را سرشت ◦ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ◦ بهبیخ انگبین ریزی و شهد ناب.

بهر انجام گوهر بکار آورد ٭ همان میوهٔ تلخ بار آورد

وگفته اند نفس خسیس را پروردن آب روی خود بردنست چه حرامست
هرکسی که از نطفهٔ خبیث در وجود آمده باشد که از دنی اشتغال کند
وی ناکرده بجای کسی که با او نیکوی کرده باشد **نظم**

بد اصل را چگونه کسی تربیت کند ٭ در جیب خود چگونه کسی مار پرورد
حنظل بتربیت نشد بطعم نیشکر ٭ گل بر نچیند آنکه همه خار پرورد

وچون از ترتیب اجمالی فراغتی روی نمود دو سه نکته از تفاصیل
مرقوم میگردد نکتهٔ دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را
دو عمل ندهند بلکه برای هرکس منصبی مقرر کنند تا ملازمان همه
امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نفرمایند که چون شرکت پدید آید
عمل برباد پاخته و پرداخته گردد **نظم**

نه یک کس تواند که سازد دو کار ٭ که آنرا پسندند ارباب هوش
دو کس نیز در یک عمل ضایعند ٭ که دیگ بشرکت نیاید بجوش

ومقدم بر همه تربیت اولاد
در ذخیرة الملوک فرموده که فرزند امانت حق است نزد والدین
در عرصهٔ محشر مطالبهٔ این حقوق [illegible] بود وچون این امانت آیینه
ایست که صور جمیع نقایص وکمالات را قابلیت [illegible] جوهر حقیقت او را

بهر چه میل دهند بدان مایل گردد پس بضرورت ترتیب هم باید فرمود تا
بصفتهای پسندیده متصف گردد واز خصلتهای نکوهیده منحرف شود
اول آنست که او را بنام نیکو تسمیه باید کرد که اگر نامی ناموافق باشد مدت
عمر ازان در کراهت خواهد بود و دیگر دایهٔ او بغایت معتدل مزاج وخوشخوی
وپاکیزه سرشت باید که در خبر آمده است که شیر دادن طباع را متغیر سازد
وچون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکوخلق را بخدمت او نامزد
باید کرد تا طبیعت باوصاف آن خادم مستانس گردد وچون صبیان
بلهو ولعب واکل وشرب مایلست در آنها آیین اعتدال وقانون توسط
رعایت باید کرد ومعلم دیندار پرهیزکار تعیین باید نمود تا او را تعلیم
قرآن دهد واحکام شرعی بوی آموزد وعلمی که او را در دین ودنیا نفع بخشد
ازو باز ندارد وبهترین آدابی آنست که او را از مخالطت جمعی که مفسد
وکج طبع باشند باز دارد وبمصلح ومتقی مصاحب سازند ودایم در پیش
وی علما وعرفا وفضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد
واشرار وفجار وبدمعاشان را مذمت کنند تا کراهیتی از ایشان در طبع
وی پدید آید وچون بسن تمیز رسد مردی بزرگ عالی همت صاحب تجربه را
که خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا آداب نشست وخواست وگفتن

وآداب بوی آموزد و دران کوشد که آثار ادب و حیا و علو همت و تخلق
باخلاق ملوک ازوی ظاهر گردد و چون وقت در آید سپاهیان جلد و مردان
کاردیده را البته امر کنند تا آیین سواری و سلاح داری و آنچه پادشاهانرا
بکار آید بوی تعلیم دهند و چون بزرگتر گردد بخدمت مشایخ و صحبت علما
دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد که همتها را اثرهای
کلی می باشد نظم
هرکه ز دولت اثری یافتست ٭ از دل صاحب نظری یافتست
همت مردان چو در آید بکار ٭ برگ گل تازه بر آرد ز خار
هر نظری کز سر صدق و صفاست ٭ چون بحقیقت نگری کیمیاست
دیگر امرای دولت و ایشان رکن و اساس مملکت اند و تربیت
ایشان بران وجه شاید که مبنی بقواعد تعظیم ایشان را دنیا و دست
ایشانرا در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قوی دارند و مطلق و در جمیع
که بجانبی محتاج باشد دخل دهند تا هیچ مهمی بی رای و تدبیر ایشان حل
نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال بوقت عرض رسانند بسمع قبول
اصغا نمایند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور
تواجی و ایلچی و لشکریان و ملازمان شرف التفات ارزانی دارند خصوصاً
در مهم ایلچی که او زبان سلاطین باشد و حالت سرا پادشاهی از اطوار

ایلچی

ایلچی او معلوم گردد پس ایلچی مرد حکیم سخنگوی نیکو روی صاحب وجود بزرگ
همت باید تا آب روی فرستنده خود نریزد و بهر کس رسولی فرستند
مناسب آنکس باید چنانچه حکیم فردوسی فرموده بیت رسول توانا و دانا فرست
بدانا هم از جنس دانا فرست حکایت آورده اند که چون مهلب خوارج را هزیمت
کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاد
حجاج گفت که مهلب را چون گذاشتی گفت در حالی که دوستان او مسرور و
دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه او بچه اندازه است گفت شفقت
پدرانه و فرزندانه بر پدران و فرزندان گفت حال فرزندان او چون است
گفت همه خوشنود و خوشدل اند پرسید که در رزم چونند گفت جانبازاند در پیش
ایشان خطری نیست گفت در بزم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان
خطری نیست گفت در عقل و فضل چگونه اند گفت چون دایره که سر و پایش
نتوان یافت و اول و آخرش نتوان دانست حجاج گفت این مرد سخن را
بحد کمال رسانید و مهلب را در دل او وقعی و در چشم ما حشمتی حاصل شد
و از آداب رسول و عقل او استدلال کردیم بر ادب و عقل فرستنده او
بیت رسول از فرستنده حکیمی فرست ٭ که کار ترا باشد ازوی سپی
اما تربیت امور لشکریان از جمله ضروریات است و فایده ایشان چهار چیز است

که

اول قوت و هیبت پادشاه دوم دفع دشمنان سیم ایمنی رعایا چهارم
دفع دزدان و ایمنی راهها و این چهار شرط بجای باید آورد اول
آنکه از فرمان سلطان بیرون نروند و جز بحکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه
یکدل و یکزبان باشند سیم مردان کاری را ترتیب نیکو کند و در میان لشکر
سرافراز سازد چهارم از غنیمت دشمن که بدست آید ایشانرا بهره مند گرداند
و از پادشاه قباد منقولست که موبد را گفت با لشکریان چگونه معیشت
کنم فرمود که هر چند وقت تفقد حال ایشان باید کرد چنانچه خداوند بستان
تفحص حال بستان میکند و هر گیاهی که بکار نیاید و قوت از دیگر گیاهها باز
می ستاند آنرا می برد و دور میسازد و هرچه از و نفعی متصورست نگاه میدارد
و تربیت میکند و در میان لشکریان نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید
ایشانرا علوفه دادن ضایع است اسپان ایشانرا از دیوان ارزاق محجوب باید ساخت
و بتربیت مردان کاری باید پرداخت و بوجهی علوفهٔ ایشان باید داد
که بطریق اعتدال باشد چه اگر معیشت بریشان تنگ گیری ملول و متفرق
شوند و ممکن که رجوع بجای دیگر کنند و همین معنی را حکیم نظامی آورده

بیت

سپه را باندازه ده پایگاه ٭ مده بیشتر مال از خرج راه
شکم بنده را چون شکم گشت سیر ٭ کند بد دلی گرچه باشد دلیر

نه سیری چنان ده که گردد مست ٭ نه بگذارشان در خورش تنگدست ٭
سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه ٭ ندارد حدود ولایت نگاه ٭
دیگر وزرا و ایشان پیرایهٔ ملک و خزانهٔ مال اند و اگر مهم والی مملکت
بی وزیری متمشی گشتی حضرت موسی کلیم از خدای درنخواستی که از
برای من وزیری هم از اهل بیت من معین ساز و آن برادرم هارونست
و بدو پشت من قوی گردان پس معلوم میشود که وزرا سبب استحکام
بنای سلطنت و انتظام امور مملکت اند وقتی که مستجمع خصال رضیه
و خلال زکیه باشند بیت از وزیری که او نکو سیرست ٭
ملک را زیب و زینتی دگرست ٭ و تربیت ایشان آنست که بشرف
التفات سلطان معزز و بعز عنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم
خاص و عام مکرم و معظم نمایند و قول ایشانرا نفاذی و حکم ایشانرا
اعتباری باشد و کسی در مهمات مالی بی استصواب ایشان مدخلی ننمایند
و تدبیر ایشانرا در کارها عهده تمام و اصل کلی باید دانست چه مملکت
که بقلم کاری ساخته گردد که بشمشیر میسر نشود بیت قلم رخت جایی تواند کشید
که شمشیر نتواند آنجا رسید ٭ روزی میان امیری و وزیری در تقدیم
و تاخیر منازعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبدارم و تو صاحب
قلم زار و ملک بشمشیر توان ستد نه بقلم وزیر گفت کار ملک بقلم راست شود

نه شمشیر این ماجرا بسمع سلطان رسید و هر دو را بخدمت طلبید و وزیر را گفت
همیشه اهل قلم خدمتگاران اصحاب سیف بوده‌اند تو چرا اهل قلم را ترجیح میکنی
گفت ای شهریار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید نی دوستانرا و قلم هم برای
نفع دوستان بکار آید و هم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را
هوس ملک داری پدید آید و بر ولی نعمت خروج کنند و از اهل قلم هرگز این
حرکت صادر نمی شود دیگر اصحاب شمشیر خزانه را خالی میسازند و اهل قلم پر میکنند و محل
دخل عزیزتر از محل خرج می باشد **بیت** در خانهٔ وزیر بعزت نگر که آن ❊
درجویبار ملک نهالیست بارور ❊ حقی بموقعست اگر تربیت کنند
آنشاخ را که میوه او هست معتبر ❊ اما تربیت مقربان و ایلچیان
و محرمان خلوت آنست که هر یکی را مهمی که منسوب بکسی باشد دیگری را دخل
ندهند و قدر خدمت هر کس بدانند و فراخور آن دربارهٔ او عاطفت نمایند
و ایشانرا بدان مشابه دلیر نگردانند که هرچه خواهند توانند گفت و حجاب
سطوت و مهابت از پیش برندارد و همه را در مقام ادب و مرتبهٔ حیا موقوف
سازد و اگر کسی از ایشان بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغا نکند و تا کسی نیک
امین نباشد و چندین نوبت نیازموده باشد معتمد نباید ساخت و سر
خود را با وی در میان نباید نهاد و چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر رشکی
و غبطتی می باشد سخن هیچکدام دربارهٔ یکدیگر قبول نباید فرمود

و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از مخالفت تحذیر باید نمود
که مخالفت ایشان در انتظام امور سلطانی دخلی تمام دارد چنانچه شمه ازین
سبق ذکر یافته **بیت** ملازمان سلاطین چو یکجهت باشند ❊ مهم مملکت و ملک برقرار بود
وگر نفاق نمایند و مکر و حیله کنند ❊ اساس جمله مهمات بی مدار بود ❊
اما غلامان و بندگان درم خریده مر خداوند خود را بمنزله دست و پای اند
چه کسی بجهت عزیزی تکفل امری کند که باعانت دست در ان حاجت افتد
قایم دست آن عزیز بوده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در ان
صرف باید کرد رحمتی از نظر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بوجود
این جماعت شکرگذاری باید و انواع رفق و مدارا و لطف و مواسا دربارهٔ
ایشان بکار باید برد چه ایشانرا نیز کلال و ملال و فتور و ماندگی در خدمت پیدا
می شود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود و چنان
باید فرمود که بامور معیشت ایشان از خورش و پوشش خللی راه نیابد و اصل آنست
که ایشانرا بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مفوض است
از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و ملال و در حکمت
آورده‌اند که خواجه نشاید که بر کنار خادم را براند زیرا که بنده وقتی شرط
شفقت و مواداری بجای آورد که خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچون
راه گذریان و غریبان معاش کند نه در هیچ کار اندیشه بکار برد و نه

وسایر اعضا چه

هیچ مهم شرط شفقت بجای آرد و اصل در بندگان صفت حیا و زیرکیست
و این از همه صفتها در کار تربیت و اگر از بنده اثر دزدی و حیله دریافته
شود زود دفع باید کرد و چون یکی از بندگان بخیانتی فاحش و گناهی زشت
ملوث گردد و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در آنست که او را
بزودی نفی کنند تا دیگر بندگان بمجاورت و مصاحبت او تباه نشوند و فساد
از و بدیگران تعدی نکند بیت صحبت مفسدان و بدفعلان ٭ مردم نیک را تباه کند
هر که با دیگ همنشین گردد ٭ جامهٔ خویش را سیاه کند ٭ و اگر از بندگان
یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشد شکایتی از خواجهٔ خود نزد سلطان
آرد در چیزی که شرع را در آن مدخلی نبود زود منع او لازمست چنانچه
در سیاسات سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آدینه سلطان بنماز
میرفت غلام ترکی در غایت حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون موکب
شاهی رسید غلام زمین بوسه داد سلطان از روی کرم عنان حشمت باز
کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حالت داری گفت شاها
بنده را آنکس که از ترکستان می آورد در تمام راه مرا می گفت ترا بخدمت
سلطان می برم تا سایهٔ عنایت بر روزگار تو اندازد و من بامید این
بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل میکردم
و پیوسته بمضمون این بیت ٭ گرم مرا غم از روزگار پیش آید

چو روی شاه ببینم دلم بیاساید ٭ خوشدل می بودم اکنون بدین شهر آمدیم
خواجه حسن مرا دید و بهزار دینار بخرید و مدتی است که مرا در خانه پنهان میدارد
این ساعت فرصت یافتم و خود را بسر راه افکندم بخت یاری و سعادت
مددکاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امیدی که در دل داشتم موقف
عرض رسانیدم باقی سلطان حاکمست سلطان فرمود تا غلام را ادب بلیغ
کردند و او را بکسی سپرد که این را نزد حسن بر و بگو هزار دینار بغلامی میتوانی
داد چرا صد دینار بدربانی نمیدهی تا غلام تو بی اجازت تو از خانه بیرون آید
بر در خانه نشیند صح
یکی از خواص گفت که غلام را عجب ادبی فرمودید سلطان گفت که اگر نه آن
بود که هزار دینار حسن ضایع میشد و الا بفرمودی تا میانش بدو زنند چه اگر غلامان را باز
فرصت دهند هر غلامی که از خواجه برنجد همین شیوه پیش گیرد و شکایت ناموجه
بعرض رساند و مهم خواجگی و بندگی مختل و مهمل ماند بیت چو از خواجه خود برنجد غلام
بداد و دهد شرح با خاص و عام ٭ به بهتان و غیبت گشاید زبان ٭
که تا خواجه را افکند در زبان ٭ غلامی کز ینسان بود خوی او ٭
مبیناد چشم کسی روی او ٭ قسم دویم ازین باب در آداب جمعی که
بدولت ملازمت سلاطین تقرب جسته اند و سرافراز گشته از ارکان دولت
و اعیان حضرت و خواص بارگاه نواب و حجاب و سایر گماشتگان و متعلقان

و باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مهمات سلطانی خوض نماید
باید که سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت
بود و این معنی وقتی میسر شود که رعایت چهار طرف بر خود لازم شمارد
اول رعایت جانب حق دویم رعایت جانب پادشاه سیم رعایت جانب
خود چهارم رعایت جانب رعیت اما در رعایت جانب حق پنج شرطست
اول شکر نعمت الهی و فضل نامتناهی که درباره او واقع شده بجای آرد
تا نعمت وی زیاد گردد بیت شکر نعمت نعمت افزون میدهد
مقبلانرا گنج قارون میدهد دویم آنکه مراسم طاعت فرو نگذارد
بلکه آنرا بر خدمت پادشاه مقدم دارد تا در همه جهانها عزیز گردد و در همه دلها
مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر سلطان مرد دانا و کافی بود و عادت
داشتی که چون نماز بامداد گذاردی تا طلوع آفتاب اوراد خواندی و بعد از آن
بخدمت سلطان رفتی وقتی مهم ضروری پیش آمد و سلطان او را بتعجیل پیش
خود طلبید کسان پی در پی می آمدند و او از سر سجاده بر نمی خاست حاسدان
مجال غیبت یافتند و زبان وقیعت گشاده او را نزد سلطان ببدی یاد
کردند که بی عظمتی میکند و از سخن سلطان اعتباری نمی گیرد و مانند این کلمات
در میان آوردند بمرتبه که آثار تغیر مزاج در بشره پادشاه ظاهر شد اما

چون

چون خواجه از اوراد فارغ گشت بخدمت سلطان آمد سلطان از روی غضب
بانگ بر وی زد که چرا دیر آمدی گفت ای ملک من بنده خدایم و چاکر تو تا
از بندگی فارغ نشوم بچاکری نمی توانم آمد سلطان بگریست و او را محمدت
بسیار گفت بیت مده رشته خدمت حق ز دست خداوندرا بندگی کن که هست
سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز سیم آنکه رضای
خدای را بر رضای پادشاه تقدیم کند که چون حق سبحانه از بنده خشنود بود
خشم دیگران او را زیان ندارد و اگر عیاذا بالله خدای بر وی خشم گیرد خشنودی
همه خلق او را سود ندارد بیت چون خداوند از تو خشنود است
خشم دیگر کسان ضرر نکند مشهورست که بزرگی در مجلس یکی
از خلفا بود وقت نماز تنگ شد و خلیفه بمهمی اشتغال داشت و نماز بر خاطر
او فراموش شده بود آن بزرگ برخواست که نماز گذارد یکی گفت چرا
خبر نمیکنی که خلیفه بنماز بر خیزد گفت حکم خدایرا موقوف حکم دیگری باید
نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدای
حاصل شود از غضب مخلوق چه باک خلیفه که این سخن بشنود آن بزرگ را بسیار
بنواخت و آن متعرض را از نظر تربیت بینداخت شرط چهارم آنکه
از خدای بیش ترسد که از پادشاه چه در خبر آمده است که هر که از خدای بترسد
همه کس از وی بترسد پنجم آنکه بخدای امیدوار باشد نه بپادشاه که هرچه میدهد

او میدهد امید در کرم کسی باید بست که هیچ امیدوار از درگاه رحمت او نومید باز
نگردد بیت محالست اگر سر برین در نهی * که باز آیدت دست حاجت تهی
اما رعایت جانب پادشاه را بیست و پنج شرطست اول تذلل و تضرع
و اظهار عجز و خدمتکاری چه ملوک را همتهای عظیم و حالتهای بزرگست که
بدان منفرد اند از غیر خویش و این بدان سبب است که مظهر سلطنت الهی واقع
شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بریشان اطلاق میکنند پس بامعنی که این
صورت در ایشان مخفیست از همه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را
سزاوار آن شناسند و در هرچه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند
و در هرچه پایهٔ سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقریر
استغنای ایشان طالب آنست که مردم محتاجی و مسکنت خود بریشان عرض کنند
بیت چه آورم بتو چون هرچه هست جمله تراست * مگر شفاعت و عجز و نیاز مندی و خواری
دویم تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره صبر کردن و نمودن
چه خدمت ملوک مبنی بر زحمت باشد و در کتب حکما مذکورست که ملازمت
حایلست میان مردم و آسایش و طلب راحت و لذت در خدمت ملوک
از قبیل محالات باید شناخت سیم آنکه هرچه اندیشد و کند و گوید
باید که دران مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب
آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد چهارم بطریق ملایمت و تلطف

[illegible] یا رب

ظلم را در نظر او نکوهیده سازد و عدل را تعریف و توصیف در دل او شیرین گرداند
و بر وجهی که مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر بظلم پادشاه راضی شود او نیز
دران مظلمه شریک باشد و در عرصهٔ محشر که ندای احشروا الذین ظلموا و ازواجهم برآید
او را نیز با ظلمه در معرض عتاب و خطاب در آرند حکایت در اخبار مذکورست که
یحیی واسطی خطاطی بغایت زیبا نویس بوده و اولاد خلفا نزد او خط می نوشته اند
و تعلیم میگرفته روزی نزد وزیری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد
وزیر او را طلبید و فرمود که قلمی از برای وی بتراشد یحیی قلمی باحتیاط تمام بتراشید
وزیر بدان قلم توقیعی نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود یحیی را خلعتی و هزار
دینار انعام فرمود یحیی خلعت پوشیده زر در قبضهٔ تصرف در آورده از مجلس
بیرون آمد و چون بدرگاه رسید فی الحال بازگشت و گفت ایها الوزیر صنعتی برین
قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بجای آورم وزیر قلم بدست وی داد
قلمتراش بکشید و سر قلم بیفکند و زر و خلعت پیش وزیر نهاد وزیر فرمود که ترا چه شد
گفت چون بدرگاه رسیدم این آیه بگوش دلم فرو خواندند که احشروا الذین ظلموا
و ازواجهم یعنی حشر ظالمان با شریکان و مددکاران ایشان خواهد بود ترسیدم
که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کسی نویسی و من که قلم تراشیده ام دران شریک
باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم بیت یا رب ستمکاره مشو ای عزیز * تا که ازان نو قلمی تیز

137

نجم آنکه پادشاه را بر خیر دارد و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد چه بهترین انعام نست
که عام باشد چون شعاع آفتاب که بهمه جا می تابد و چون رشحات سحاب که بهمه
زمینها میرسد و از بزرگی پرسیدند که خیر بر چه وجه باید کرد و بهترین خیری کدامست
گفت خیر بر عموم باید و بهترین آن بود که روی تازه باشد و منت با آن همراه نباشد
آورده اند که معن بن زاید کرمی عام داشت و در وقت بخشش بغایت خندان
تازه روی بودی عزیزی را پرسیدند که آیا ابر بارنده سخی ترست یا معن بخشنده
جواب داد که سخاوت معن از ابر بیشترست گفتند بچه دلیل گفت بدان دلیل که
هرچه ابر دهد گریان دهد و هرچه معن بخشد خندان بخشد **نظم** تازه رویی و انبساط و نشاط
در سخاوت عظیم معتبرست * مرد بخشنده را بوقت سخا * تازه رویی ورت
دگرست **ششم** تا بر کسی وثوقی تمام نداشته باشد و بار ها صفات او را نیا زموده
باشد او را پیش پادشاه تعریف نکند و ستایش نماید تا بوقت آزمایش
شرمنده نشود **حکایت** آورده اند که زراقی نزدیکی از نواب سنجر آمد گیسو ها گذاشته
قدری جامه کعبه آورد و گفت مردی ام از اهل دبیت رسالت و امسال بحج رفته
بودم جهت سلطان حج گذارده ام و بر سر روضه حضرت سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم برای شاه و ارکان دولت او بحضور قافله حجاج دعا کرده اگر مرا
بخدمت سلطان رسانی مرا نیز منت دار شود و بدین بشارت که آورده ام

مرا نیز نوازش فرماید آن نایب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمد
و آن حاجی علوی را تعریف بسیار کرد چنانچه سلطان مشتاق شده بحضار
او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان را دستبوس کرده
بر حاشیه بساط بنشست سلطان پرسید که از کجایی گفت از شهر سپاهان
فرمود که کی حج کردی گفت امسال قضارا ایلچی از نزد حاکم سپاهان
در مجلس حاضر بود چون سپاهان شنید و آن کس را دید گفت ای شاه من این
کس را می شناسم او سید نیست بلکه از لولیان آن ولایت است و پیشتر
ایشان موی بر سر دارند و من در تمه این سال وی را در سپاهان دیده ام و در روز
عید اضحی بدر خانه من آمده بود بطلب گوشت قربانی سلطان بغایت متاثر
شده روی بدان نایب کرد که نیک سید نامدار و حاجی بزرگوار آوردی
آن نایب خجل زده و انفعال یافته از مجلس بیرون رفت و مدت العمر بیارست
بخدمت آمد و اگر در اول تحقیق حال او کردی و در ان تاب تفحص تمام بجای
آوردی غبار خجلت بر چهره احوال او ننشستی و از نظر جهان پادشاهی محروم
نگشتی **بیت** مگو وصف کسی نزدیک سلطان * مگر وقتی که او را نیک دانی
اگر نبود بدان وصفی که گفتی * بسی در انفعال آن بمانی *
هفتم ... اند که پادشاه را بدان ملیت از اسب و نوکر و امتعه و ضیاع و مستغلات

و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا جنان کند که بنظر قبول سلطان رساند ششم آنکه جون پادشاه با وی سخن گوید باید که بدل و جان و عقل و هوش و جشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و جنان نکند که یک کلمه از و فوت شود و بهیج فکر و عمل نپردازد و نظر بر جای نیندازد و بسخن با کسی مشغول نگردد و هرجند سخن ضروری بود جه سلاطین بغایت غیور باشند جون ببینند که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر نظر و یا بسخن میل کند از روی غیرت بروی خشم گیرند و اگر دران مجلس ظاهر نکنند اثر آن هر روز ظهور کند و خطرات بران مترتب شود هفتم در مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکنند یعنی سخن نگویند که هر که بحضور او دو تن سر گویند که او نداند شنود و نفرموده باشد او را خیالات بسیار دست دهد و انواع گمانها برد و اغلب آنست که از ایشان کینه در سلاطین انیمعنی را مبالغه بیشتر باشد و ممکن که حساد و اهل فتنه خاطر ایشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را با شما دل راست نیست و در هواخواهی ایشان خللی پدید آمده و در مقام قصد می باشند جون سلطان ببیند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند کلام صاحب غرضان موثر می افتد نظم

سخن پوشیده گفتن در محافل ٭ نباشد شیوه دانا و عاقل ٭ که از طرز ادب بسیار دورست

نشان غفلت و کبر و غرورست ٭ دهم باید که جون سلطان از کسی دیگر سوالی کند او خفت نکند و جواب ندهد تا آنکس که ازو پرسیده جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدیگری متوجه است حمل بر سبکساری و بی وقاری او میکنند حکایت یکی از حکیمی پرسید که اگر من در مجلس پادشاهی باشم و از غیر من سوال کنند روا باشد که من جواب دهم گفت نی تو جواب مگوی که آن نشانه استخفافست هم بسایل یعنی ندانستی که از که سوال باید کرد و هم بمسئول یعنی استحقاق سوال ندارد و درین باب محذوری دیگر هست که اگر سلطان گوید که از تو نمی پرسم این جه جواب توانی گفت و از انفعال این صورت جگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی بجواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تاخیر کن تا دیگران بگویند و عیب و هنر هر سخن بدانی پس آنجه تو دانی اگر بهتر باشد عرض کن و الا خاموش بنشین بیت

مکن خفت اندر جواب سخن ٭ نگر در خطا و صواب سخن
اگر نقد تو بغش آمد بیار ٭ گران نقدت افزوده گردد عیار
و گرنه در اظهار غیبت مکوش ٭ مرا زان بستر خموشی بپوش

٭ یازدهم باید که تا سلطان جیزی

١٣٩

پرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید
و خاموش کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد با آنکه سخن بیشتر
و دراز گوید دوازدهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی وقوف
ندهد مطلقا تفحص آن نکند و در پی دانستن آن نرود چه اگر او را قابلیت
محرمیت آن بودی با او گفتندی پس در وقوف بر آن متضمن غضب
سلطانست بیت با تو سری گر نمیگویند از نامحرمیست ❁
هر که نامحرم بود با سر سلطانش چه کار ❁ چون کسی را در درون خانه ره نیست
با تطلعها نمودن پیش دربانش چه کار ❁ سیزدهم باید که در هیچ تحفه و هدیه
و عطیه که نامزد وی شود استغنا نماید از پادشاه اگرچه مختصر باشد
زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا نشانه خوار داشتن عنایت
پادشاهیست و هیچ عاقل این نکند که فیضی که از سایه الهی متوجه گردد
از خود رد کند بیت هر چه از پیش شه آید خوش بود ❁
اندک و بسیار او دلکش بود ❁ چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون
ننهد که امانت صفتی است که مردم خوار را عزیز گرداند و خیانت خصلتی
است که مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین را
دوست میدارم هرچند سفله باشند و با کسی که خاین باشد دشمنی دارم

اگر

اگرچه بزرگ و عالی بود زیرا که امانت علامت ایمانست و در حدیث آمده
که ایمان ندارد آنکه امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی خاین را از محبت
خود بی بهره ساخته چنانکه آمده که ان الله لا یحب کل خوان کفور پانزدهم
بدانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلب نکند و حریص
نباشد که البته حرمان لازم حرص است حرص و حرمان قرین یکدیگرست
حرص از جمله خلقها بترست مردم از وصف حرص خوار شوند و در قناعت
بزرگوار شوند در حضور و غیبت سلطان بر ذکر محامد و شکر مکارم
او مداومت نماید و اگر از کسی کلمه شنوند مشتمل بر ترک ادب نسبت
با پادشاه او را بر آن ملامت و نصیحت کنند و اگر منزجر نشود سخت گویند
و جفا کنند و اگر بدین نیز متنبه نگردد ترک مجالست و مصاحبت او
گیرد و با او هیچ وجه سخن نگوید هر کاری که بدو مفوض است بدان
نماید و اگر مهمی که متکفل آنست غافل نشود و جهد کند که پیوسته حاضر باشد
تا هر گاه که سلطان می طلبد فی الحال بخدمت رسد و از مواظبت حضور
و ملازمت دایمی که مؤدی بملالت باشد هم احتراز کند اعتماد بر
محبت و رضای سلطانی نکند و به بسیاری خدمت خود نیز واثق نباشد
چه عزور جاه محبت و خدمت را فراموش میکند و دیگر هیچ وجه با سلطان

اظهار آن نکند که مرا نزدیک توجّهی یا سابقهٔ خدمتی دارم بلکه بتجدید ملازمت
و تاکید دعاگوی و لواحق فرمان برداری سوابق حقوق را به
نزدیک وی تازه دارد بر وجهی که آخر آن اوّل او را احیا کند چه سلاطین
حقی را که آخرش از اول منقطع شود فراموش کنند و از خدمت کهنه منّت
دار نباشد چه ایشان خود را سزاوار خدمت میدانند [illegible] در عرض
عرض حاجت نگاه دارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون
نماز در وقت ادا کرده شود مقبول افتد حاجت نیز چون در محل افتد روا
شود و از اینجا است که گفته اند   حرامش بود نعمت پادشاه
که هنگام فرصت ندارد نگاه   و باید که چندان حاجت عرض کند که اثر
ملال بر جبین سلطان پیدا شود   اگر سلطان او را عزیز
دارد باید که بر جمعی که نزد وی تقرّب یابند با خدمت قدیم دارند تقدم
نجوید و خود را از ایشان در پیش نکند که از این سفاهت صورت
خفّت و کم خردی وی استدلال توان کرد چه شاید که پادشاه را
با آنکس که بر او تقدم بجوید انسی و الفتی باشد یا خدمت شرطی کرده
باشد سلطان حق آن را ضایع نکند داند و چون آنکس بدفع آن
تقدم برخیزد سلطان جانب وی گیرد و او را مغلوب سازند و در

در انفعال و خجالت ماند   به آنکس که از خاص سلطان بود
تقرب مجو گرچه باشی عزیز   باید که از ستم سلطان
نرنجد و غلظت و درشتی او را بدلخوشی قبول کند چه گفته اند
عزّت پادشاهی و سطوت فرمان دهی زبان را گشاده گردانند
به سر [illegible] بی سببی پس بدین قدر با ایشان مواسا
باید کرد و اگر از روی نازی که لازم سلطنت است کسی را دشنام
دهند باید که بدعا بر دارد   دشنام مگو دعاست اینها و اگر
درشتی کند آن را از ملایمت حساب نماید   تاویل وفا کردم
هر چند جفا دیدم   اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطانی
افتد البته هیچ آفریده کار شکایت نکند و عداوت و حقد در دل
خود راه ندهد و وجه گناه را با خود گرداند   هر چند جفا کند شکایت
نکنیم   گوییم که جرم از طرف ما است هنوز   و بعد از آن
اجتهاد کند و سعی نماید تا سببی که آثار آن خشم تواند کرد دفع سازد
اگر سلطان بر کسی خشم گیرد یا نزد وی متّهم شود باید که
از آن مغضوب علیه تجنّب نماید و با آن بهمت زده اختلاط نکند
و با ایشان در یک مجلس جمع نشوند و ایشان را آشنا نگویند

عذر خواهی نکند تا وقتی که غضب سلطانیت ایشان ساکن گردد
وامید عاطفت ومهربانی ورحمت پدید آید آنگاه بر وجه لطیف عذر
باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید   آنکه در پی رضای
سلطان رود وچنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن
بچهار چیز میسر شود یکی آنکه هرچه پادشاه گوید تصدیق کند مگر چیزی
که مخالف شرع ودین بود دویم رای وتدبیر او را استاید سیم
مجاهد ومنافق او را لی هرگز داند چهارم مساوی ومقابح او را
بپوشاند بیت پنجم کتمان اسرارست واین عمده همه شرطها واصل
همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای پادشاهی
مبالغه بجای آورد وطریق احتیاط درین باب آنست که احوال ظاهر
پادشاه را که همه ملازمان بر آن مطلع بدان قدر توانا پوشیده دارد
تا بر صفت کتمان ملکه پدید آید آنگاه سر پوشیدن بر وی آسان شود
چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد
تهمت بر وی نیفتد چه سر مکتوم بی آنکه کسی فاش کند از احوال
ظاهر بهرانست معلوم میتوان کرد و از بعضی استدلالات مفهوم
می شود و در حال کسانی در آن سر محل اعتماد بوده اند همه متهم می شوند

و لمانهای



دکمانهای بد بدلشان می برند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد
که محرم اسرارست وهیچ سری از او ترشح نمیکند از ین کتمان تهمت
دور میباشد واگر عیاذا بالله سکه کسی ضعیف باشد وتحمل کتمان سر
نتواند کرد سر او در معرض تلف است   چنین گفت آن حکیم مصلحت
گوش   که گر سر بایدت سر را فرو پوش   آورده اند که پادشاهی
بزرگوار از حکیمی عالیمقدار وصیتی پرسید حکیم فرمود که الملک تتمه و صیتها
درین دو کلمه مندرج است که التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله فرمان خدای
بزرگ دارد وشفقت با خلق خدا فرو نگذارد ودر این معنی گفته اند
ای تازه جوان شنو از ین پیر کهن   یک نکته که هست آن اصل
سخن   با حق با ادب باش عبادت می ورز   با خلق برفق باش ونیکی
میکن پادشاه گفت در سیاست وسخن بگوی گفت در کشتن مردم
سعی مکن که خرابی بدن انسانی آسان کاری نیست مگر در کشتن کسی
که دانایان ترا معذور خواهند داشت یکی جابری که خرابی ملک تو
خواهد دویم عاملی که مال ترا دزدد سیم خاینی که سر تو را آشکارا
کند ودر حکایت آمده که نوشیروان را گفتند که فلان کس سر
ترا آشکارا میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنید تا آن راز

پنهان نماند — هر که سازد سر سلطان آشکار — زیر خاک تیره
پنهان خوشتر است — سر نگهداری سرت ماند بجای — زانکه حفظ سر
نگهبان سرست — آورده‌اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت
که سری با تو خواهم گفت باید که بکسی نگویی گفت من از برادر خود
اندیشه ناکم پیش از آنکه از او قصدی ظاهر شود درصدد دفع او میباشم
باید که پیوسته بر او محافظت نمائی و از برادر من هر چه دریابی خبر من
رسانی آنکس قبول کرد و وصیتی طلبیده آن حال را با برادر وی گفت
آن برادر از وی منت دار شد و گفت حقی بر من ثابت کردی که
مرا خبردار ساختی او نیز خود را محافظت میکرد قضا را برادرش وفات
کرد و سلطنت بدو رسید چون بر تخت نشست فی الحال نوکر برادر را
طلبید و حکم کرد که سرش را بردارند گفت ای ملک گناه من چیست
گفت آنکه سر برادرم آشکارا کردی با وجود چندین انعام که در حق
تو فرموده بود و ترا محرم اسرار خود ساخته و چون تو سر او را نگاه
نتوانستی داشت مرا بر تو چه اعتمادی ماند پس او را بقتل رسانیدند و بیت
آنکه راز نپوشید در ورطه هلاک افتاد — بپیر میکده گفتم که چیست
راه نجات — بخواست جام می و گفت راز پوشیدن اما در رعایت

جانب خود هفت شرط مرعی باید داشت اول از جانبی که نباید ستد
چیزی نستاند و بجای که نباید داد چیزی ندهد تا نه در دنیا بدنام و بیقدار آید
و نه در آخرت رسوا و شرمسار دوم تا تواند دفع بدی کند از همه کس
و نیکی کند بهمه کس سیم بلندهمت باشد که اعتبار همه کس بقدر همت
او است و هر که بصفت علو همت آراسته است هرآینه نفس نفیس خود را
بطمع منال دنیی که بغایت خسیس است خوار نکرداند و بداند که فایده
جاهی با پایمالی عرض شریف خود برابر باشد ندهد که مال و جاه نماند و او
در مقام خست و خواری بماند چهارم نه بر خود سخت کند و نه بر مردم
امام حجة الاسلام قدس سره فرموده که عجب بدبختی باشد که برای
رضای مخلوق خود را بخشم خدای گرفتار کرداند و تحصیل فراغ سلطان
چندین مظلمه بر گردن خود گیرد و نفس عزیز خود را هیمه آتش دوزخ گرداند
از برای رضای خلق مکن مستحق خشم خدا — حیف گر بهر راحت
دگران تو در افتاده برنج و عنا پنجم قدر اختیار بداند و قیمت اقتدار
بشناسد و چنان سازد که از صدمات زلزال فوات و قتل از
هجوم جنود هادم اللذات — زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد — ذکر جمیل و اثر خوب از دنیا

باشد باختیار و جاه خود مغرور نگردد و تکیه بر عزت و احترام
نکند که دهر غدار بدشمن روی موصوف است و سپهر ناساز کار بجفاجوی
و تندخوی معروف اندک زمانی را عهد ناامیدی بر صحیفه بختیاری
و کامکاری کشیده بیاید مشو مغرور مال و جاه دنیا که
دنیا یاد دارد چون تو بسیار دنا دم بگذری و واگذاری
بدشمن هرچه داری و اسپاری بهفتم بدانقدار که ممکن است با مردم نیکوئی
کنند که فایده بقرب ملوک و اختیار بر درگاه سلاطین آنست که فواید
احسان بعام و خاص رساند و خرد و بزرگ را از مایده جاه خود
نواله فیضی چشاند و یقین باید دانست که هرکه نیکی میکند با خود میکند
یکی از اکابر دین فرموده که من در همه عمر با کسی نیکوئی نکرده‌ام
ملازمی پرسیده که علی الدوام فضل احسان و انعام شما عام است و بیشتر
اهل این شهر مشمول نعم و محظوظ کرم شما اند یعنی این سخن که میفرمائید
که من با هیچکس نیکوئی نکرده‌ام روشنی سازید فرمود که راست گفته‌ام
حق سبحانه در کلام معجز نظام خود بدین وجه خبر فرموده که ان احسنتم احسنتم
لانفسکم اگر نیکوئی کنید نیکوئی کرده باشید با نفسهای خود پس چون
خاصیت احسان راجع بنفس من است من نیکوئی با خود کرده باشم

و در جانب

و در جانب بدی نیز چنین است و ان اسأتم فلها و اگر بدی کنید با
نفسهای خود کنید چه عقوبت آن بشما باز میگردد نکوئی کن
چه اکنون میدهد دست بدی بگذار اگر چه قدرت هست که نکوئی
نکوئی آورد پیش و گر بد میکنی بد آیدت پیش اما رعایت طرف
رعیت بباید دانست که غرض اصلی از جاه و دولت نه استرضای
پادشاه و متعلقان او است بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عمارت
بلاد است پس جانب رعایا مرعی داشتن اهم مهمات باشد آن رعایت
بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام
بجای آورد تا بداد و اسعاد چنان سازد که از کار خود باز نمانند
و از جای خود جلا ننمایند دویم شر ظلمه را از ایشان مندفع سازد
که بزرگان گفته‌اند که رعیت بر مثال گوسفندان است و اهل جهان
بر مثال شبانان و پادشاه مالک گوسفند همچنانکه مالک اغنام را
بشبانان سپرده تا از دد و دام زیان نگاه دارد و در چراگاه
خوش ایشان را فربه کند و نتاج و ثمره ایشان بحاصل آید
و همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از جبر ماهی ضرر کننده
و گرگان ستمکاره نگاه دارند و آنچه صلاح دینی و دنیای ایشان دن

درآن باشد بر آن دارند و از منافع مکاسب ایشان چیزی بپادشاه
میرسانند نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلمه هرچه خواهند با ایشان
بکنند — توبی راعی این دم غنیمت شمار — غنم را ز گرگ ستم باز
دار — نباید به نزدیک دانا پسند — شبان غافل و گرگ در گوسفند
چون کله چند در آداب اجمالی ارکان دولت گفته شد دو سه نکته در آداب
امرا و وزراء و اهل قلم و غیره مانند مذکور می شود اما امرا باید که دوازده
قاعده نگاه دارند اول فرمان برداری حق تع و بدان قدر که خواهد
که خلق خدمت وی کنند نخواهد خدمت خدای کم از آن کند که بیش از
باشد که استحقاق مخدومی حق با خود نعوذ بالله — گر جانب حق
نگاهداری — حق نیز ترا نگاه دارد — حفظ حقوق نعمت است باید
که حق ولی نعمت خود فرو نگذاری و طریق خلاف پیش نگیری که کفر
نعمت نتیجهای بد دارد و از جمله آنکه هیچکس را از ملوک بر ایشان اعتماد
نماند و در نظر همه کس بی اعتبار باشد و هیچ ناسپاس کفر
نعمت بمراد نرسید و عاقبت به نکبت و خذلان گرفتار شد — حق
نعمت نگاه باید داشت حرمت پادشاه باید داشت — هر که رو تابد
از ولی نعمت — بخت از و روی تابد و دولت — و گفته اند علامت

مردی آنست که اگر از ولینعمت مکروهی و یا ضرری بوی رسد آنرا در مقابله
فایده و منفعتی که از وی گرفته محو و ناچیز داند تا شکر نعمت بجا آورده باشد
نخواهم از سر کویت بصد چندین جفا رفتن — نشاید شیر
مردان را بهر زخمی ز جا رفتن — آورده اند که خواجه غلامی داشت کافی
و خردمند روزی آمد با آن غلام بباغ رفت و در اثنای تماشای
باغ بفالیزی رسید و خیاری باز کنده بدست غلام داد که بخور غلام
نوبت باز کرده برغبت تمام بنا دل بنمود چنانچه خواجه را هوس کرد
مقداری از آن طلبید تا بخورد چون بچشید بغایت تلخ بود گفت
ای غلام خیاری بدین تلخی را چگونه بنشاط میخوردی گفت ای خواجه
این خیار را تو بمن دادی از دست تو چرب و شور و شیرین بسیار
خورده ام شرم داشتم که بیک لقمهٔ تلخ روی ترش کنم — از دست
تو صد شربت شیرین چشیدم — یک شربت تلخ از چشم پاک نشاید
خواجه را خوش آمد و گفت چون شکر نعمت من ادا کردی ترا در بندگی
نگذارم آزادش کرد و انعام بسیار فرمود سیم از آداب امرا آنست
که چند فسر باشند که از جاه تحصیل مال نکنند نه از شاه یعنی چه قدرت
دارند بخود سعی نمایند و مال بدست آرند و بمال پادشاه طمع نکنند

که مال محبوب هر کس است و هر کس طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت
افتند و حکما گفته‌اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع
مثلا عملی طلب کند که موجب حصول اموال شده تا هم از سؤال فارغ باشد
و هم منفعت برسد چه نفع بر ملوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که
غرض وی از جمع اسباب مالی و جاهی زینت پادشاه و آرایش
بارگاه باشد نه تجمل نفس خود چه این نوع با ادب نزدیکتر و حق
شناسی مایل‌تر بلکه استعداد این اسباب در این صورت متصور است
پنجم حذر کنند از شبیه نمودن با پادشاه در چیزی که او بدان منفرد
باشد از منازل و ملابس و مأکول و مراکب یا چیزی که لایق ملوک بود
پس چه این معنی محمول بر ترک ادب باشد و ممکن که آن چیز در معرض
ذهاب باشند و او بسبب آن در ورطه هلاک افتد ششم باید که بر هر کار
که از سلطان صادر شود که نه مخالف شرع بود او را مدح گوید و آن
کار را الحق ستایش کنند   اگر شه روز را گوید شب است این
بباید گفت اینک ماه و پروین همه عقلا را معلوم است که هیچ کار نبود در دنیا
که از دو وجه نباشد یکی جمیل و یکی قبیح وجه جمیل هر کاری که طلب کند
[illegible] پادشاه نماید و اگر آن کار مصلحت نباشد بعد از آن تدبیر آن

بنده باید که قدر خود داند   و باید دانست که اگر از امیری
که در غایت اختیار و اقتدار باشد صورتی در وجود آید که شبیه
باشد بفرمان گذاری سلطان و سیاسات و [illegible] البته بگروه
طبع اشرف پادشاه خواهد بود اگرچه ظاهر نکند و [illegible] نگاه خواهد
داشت بیت مکن در ملک سلطان هرچه خواهی   که شرکت بر نتابد
پادشاهی حکایت آورده‌اند که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از
بندگان درم خریده که از وی گناه عظیم در وجود آمده بود بفرمود
تا فرو کشیدند در پیش وی بچوب زدند غلام تظلم پیش سلطان آمد
سلطان در حال امر کرد تا طبل و نقاره و کوس و علم و تمام اسباب
نوبت سلطنت بدر خانه برادرش بردند برادرش چون آن حال
مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان
آمد و سر نیاز بر زمین خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده
و چه جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که اسباب نوبت سلطنت بدر
خانه بنده فرستند سلطان فرمود اگر سلطنت حق تست ترا با فرو
کشیدن و چوب زدن چه کار بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی
تا تفحص کردمی و لهذا [illegible] از ممالک [illegible] و نه از ملوک ملک

بکسر

وحق سبحانه وتعالی که بندگان بمن سپرده جواب آن مرا می باید گفت
نترا بعد از ان بشفاعت بسیار گناه برادر عفو فرمود نظم

سیاست نشاید ز کار آگهان ٭ که آن خاص باشد بشاهنشهان
دلیری مکن بر در شهریار ٭ مهمات شاهی بشاهان گذار

نهم چون امور سپاهیان مفوض بامرا است باید که امیر سلطان را
بران دارد که پیوسته لشکر او آراسته باشد و برای حرب مهیا و آماده
گشته چه عالم محل حوادث است و کس نداند که حادثه چه وقت زاید
و فتنه از کدام طرف در آید و اگر پادشاه سلطان بجمع مال مشغول گردد
و رجال جمع نکند بوقت ضرورت فرو ماند چه جمع رجال بمال میسر
گردد و اطراف ممالک برجال مسخر شود که لا ملک الا بالرجال
ولا رجال الا بالمال ٭ بلشکر شود ملک عالم مسخر ٭ بالست ترتیب لشکر میسر
آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاورت کرد
که من در قصه مال و لشکر متحیرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شوند و اگر
لشکر ترتیب کنم مال در دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان
گفت لشکر پریشان شوند گفت حالی اگر بروند وقتی که بدیشان محتاج
شوی مال بریشان عرض کن تا باز آیند گفت برین صورت دلیلی داری

گفت آری درین خانه حالی هیچ مگس نیست بفرمای تا ظرفی از عسل بیارند
چون عسل حاضر شد مگس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار آنچه میگفتم
ظاهر شد سلطان او را عذر خواست و این سخن با امیر دیگر در میان نهاد
گفت لشکر ترتیب کن و ایشان را از خود مرمان زیرا که شاید در وقتی
که خواهی جمع شوند نشوند گفت برین معنی دلیلی داری گفت دارم و امشب
بعرض رسانم چون شب در آمد بفرمود تا ظرف عسل آوردند یک مگس پیدا
نشد گفت دلها که از کسی متفرق شوند و در تاریکی نفرت افتند هر چند مال نثار ایشان
عرض کنند پیرامون آنکس نگردند و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک
فرمود باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بوده که در جمع مال میکوشیده و بغور
حال لشکریان نمیرسیده هر مال که بدست آورده در صندوقها می نهاد
و بجد محافظت میکرد قضا را امیر شام لشکری جمع می نمود تا بداعیه
حرب او متوجه مصر شود این خبر بمصر رسید و یکی از ارکان دولت
سلطان مصر با وی گفت که امیر شام لشکر جمع می کند تا بحرب تو آید
مال میدهد و لشکر میسازد مردان تو و لشکر تو کجاست پادشاه
اشارت بصندوقها کرد و گفت مردان من درینها نهاده اند و لشکر
من در صندوقها هرگاه خواهم بیرون آیند و در اثنای این حال امیر شام

تا جنگی کرد و بر دو غالب آمد و صندوقها در تصرف آورد گفت اگر بدین
مال مردان کاری و مبارزان کارزاری جمع کردی این تفرقه بدو نرسیدی
مال دهی مرد بدست آیدت ○ ور ندهی زود شکست آیدت ○ دیگر از برای
صلاح ملک پیوسته باید که منهیان و جاسوسان برگمارد تا از جوانب و اطراف
خبرها بوی آرند و از هر گوشه که فتنه سر زند در تدارک آن کوشش نمایند
آورده اند که صاحب بن عباد ملازم فخر الدوله دیلمی بود و اکثر اوقات
در شیراز نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش نرفت صباح چهارم
که بملازمت رسید فخر الدوله پرسید که سبب تخلف سه روزه چه بود
صاحب گفت بر سر روز منهیان از جانب مملکت خطای آمد و تقریر کرد
که خان خطا بوقت آنکه بفراش خانه میرفت با یکی از ارکان دولت
خود بخفی گفت سه روزست که در اندیشه آنم که چه گفته باشد و تفحص لشکر
میکردم و دفع تعرض او را چارها می ساختم تا امروز صباح قاصد دیگر برسید
که او تهیه لشکر میکرده و یکی از اطراف مملکت خود میفرستاده خاطر جمع
کردم و بملازمت آمدم امرا و وزرا را نظر بر تفحص احوال سلاطین تا این
غایت می بوده با وجود آنکه خطای کجاست و شیراز کجا و قبل این در
منهیان و ارباب اخبار و اعلام دو سه کلمه گذشته نظم چو ضبط ملک مفوض [illegible]

که از

که از جوانب و اطراف با خبر باشی یازدهم باید که وسیله آن
شود که فقیران را بسلطان رساند واسطه آن گردد که مظلومان را
و داد خواهان را پیش پادشاه در آورد تا در دل خود طبیب دار
الشفاء عدالت تقریر کرده شربت شفائی مراد نوشش کند ○ وهر
امیری که رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتواند رسید بر مثال آن
جوی آب صاف باشند و نهنگی در آن آب جای گرفته و لب تشنگان
بدان آب محتاج باشند و از هیبت او گرد نتوانند گشت ○ چو
داری اختیاری آنچنان کن ○ که درویشان ز تو آسوده گردند
دوازدهم باید با زیر دستان چنان زندگانی کند که خواهد که زیر
دستان با وی همچنان معاش کنند و در حدیث صحیح آمده که من لا
یرحم لا یرحم هر که رحمت نکند برو رحمت نکنند و کسی که بر خلق نبخشاید
برو نبخشایند و در اخبار آمده که ببخشائید بر کسی که از شما فروترست
تا ببخشاید بر شما کسی که از شما برترست ○ غم زیر دستان
بخور زینهار ○ بترس از زبر دستی روزگار ○ سلوک آنچنان
کن به خلق جهان ○ که خواهی که با تو کنند آنچنان ○ اما ادب
وزرا زیاده از ارکان دولت باید زیرا که هیچ کار بر درگاه

سلاطین از وزارت صعبتر نیست چه بر وی حسد بسیار برند و حسودان
او بیشتر ملازمان پادشاه هستند خصوصا جمعی که مناصبت و تداخل با او باهم
و شارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهای
مکر و حیله باز کشاده مترصد اند که او را در دام افکنند که روی خلاصی
نبینند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست
و باید که هیچ دقیقه در باب اداب و شروط وزارت فرو نگذارد
و تا انگشت بر حرف او نتوان نهاد و بزرگان گفته اند که چون کسیکه
مهم خود را بپاکی گذراند عیب جویان را در و مجال دخل نماند
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ۞ که همچو قطره که بر برگ گل چکد
پاکی ابوذر جمهر را پرسیدند که لایق وزارت کیست گفت آنکس که
او را چهار و سه و دو و یکی باشد گفتند بتفصیل بیان کن گفت که یکی
از چهار هشیاری که سر انجام کارها داند دویم بیداری که خود را پیش
از وقت در مهالک نه اندازد سیوم دلیری در ساختن کارهای
بزرگ چهارم جوانمردی اما سه یکی آنست که چون از کسی خدمتی بیند
زود در مکافات آن او را دلنوازی نماید دویم جمعی که از فرمان
او سر کشند مالش دهد سیم حوادث روزگار آماده باشد و آن

خواهد او را وزیری راست کار راست گفتار بدهد تا اگر نکته از قواعد
مملکت فراموش کند آن وزیر بیادش دهد و اگر بیادش بود وزیر
او را بران کار مددکاری نماید و اگر حق سبحانه بدان امیر غیر این خواهد
او را وزیری بد خوش کردار بدهد که اگر دقایق عدل را فراموش کند بیادش
ندهد و اگر بر یادش بود او را بران اعانت و امداد نکند پس وزیری
که بصفت راستی و پاکی موصوفست مددکار سلطان باشد در تمهید ارکان
عدل نظم چراغ افروز ملک اند آن وزیران ۞ که رحم آرند بر حال فقیران
وزیر ار جاه خود در ظلم داند ۞ از و کی نام سلطان زنده ماند
و از شروط کلی وزارت و آداب آن نوزده نکته آورده میشود اول
رعایت جانب حق و این صورت بر همه چیزها مقدم است زیرا
که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر اینه ملاحظه احوال خود خواهد نمود
و از ناشایست احتراز و اجتناب خواهد فرمود دویم مساوات
نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت و میل بهیچ جانب نکند
تا حیفی واقع نشود و این مشکلترین کاری و نازکترین عملیست در وزارت
سیم در کاری که شروع میفرماید در عاقبت آن نیکو نظر کند و از جانب
آن مهم براندیشد تا آخر پشیمانی نکشد و پشت دست حسرت بدندان حیرت

کاری که گرفته‌ای تو در پیش ٭ از عاقبتش نکو بر اندیش
گر مصلحت است انجام آن کن ٭ ور نیست صلاح ترک آن کن

چهارم قاعده‌های نیکو نهد و رسوم بد را بر اندازد که در حدیث آمده که هرکه سنتی حسنه و قاعده نیکو نهد مزد و راست آن و مزد هر که عمل کند بدان. رباعی

ای آنکه بکار شاه گشتی مشغول ٭ خواهی که همیشه باشدت عز قبول
بر صفحه روزگار رسمی بگذار ٭ کان پیش خدا و خلق باشد مقبول

پنجم کفایت خود ظاهر گرداند در امور کلیه که کفایت وزرا در تمهید مصالح دولتها پیش از آنست که تقریر پذیر باشد. حکایت آورده‌اند که عضد الدوله از ابو علی حصری که وزیر یکی دیگر از آل بویه بود برنجید نزدیک او رسولی فرستاد با شمشیر برهنه و گفت این را پیش او نه رسول همچنان کرد و تیغ گفت وزیر قلمی پیش وی انداخت و گفت جواب تو اینست و روی بکار عضد الدوله آورد تا او را بگرفتند و بند کردند و تمام مملکت او را با ممالک پادشاه خود انضمام داد

بیت
همه کار شاهان حکمت پژوه ٭ ز رای وزیران پذیرد شکوه

ششم اگر پادشاه رایی زند که مصلحت ملکی و مالی در آن نبود باید که بدان راضی نشود لیکن در مجمع آن را اپسند کند و بر سر جمع نکوهش آن ننماید و داند که ملوک سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که یک دفعه خواهد که آن را از طرفی

بطرفی گرداند در ورطه هلاک افتد اما اگر اول مساعدت نماید و بعد از احتیاط بخاک و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد هم برین سیاق در صرف رای پادشاه از آنچه متضمن فسادی بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد و نه بر وجه امر و نهی بلکه از روی تضرع وجه مصلحتی که بر خلاف رای او باشد بدو باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات بایراد امثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بلطف و حیل آن رای را از خاطر بیرون باید برد

بیت
تو آنی بنرمی و بکار آگهی ٭ که تغییر کار سلاطین دهی
وگر از درشتی بر آری نفس ٭ نیاید از آن کار خود باز پس
پس آن به که اول مدارا کنی ٭ بفرصت بره چاره پیدا کنی

هفتم بمنصب و مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و اعتماد را نشاید و یقین داند که هر عملی را عزلی در عقب است و هر دولتی را نکبتی مستلزم بزرگی را گفتند چرا سرای نسازی گفت درین شهر دو سراست یکی سر دیوان یعنی که در عمل باشم دوم تنگ زندان آندم که معزول باشم

بیت
نباید کامش و نازش باقبال و ادبار ٭ که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

هشتم تا تواند احسان کند پیش از انکه فرصت آن فوت شود بیت

زان پیش که دست پاچی دهر ⁂ در شربت دولت افکند زهر

از سر بنه این کلاه و دستار ⁂ جهدی بکن و دلی بدست آر

کین سر همه پاله باکله نیست ⁂ وین روی همیشه همچو نیست

نهم در روا کردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید که
کفارت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجانست از امیر المومنین
حسن علیه السلام منقولست که فرمود که اگر حاجت مومنی برارم دوستر
دارم از انکه معتاد سال باعتکاف نشینم و از دانیال پیغمبر علیه السلام
روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در رکاب پادشاهی
میزدم تا سوار میشد و غرض من آن بود که حاجت مردم براورده گردانم
و بسیاری از اولیا و حکما نظر بهمین معنی داشته اند و خدمت سلاطین
اختیار فرموده اند از شیخ کبیر قدس سره منقولست که یکروز بعد از نوبت
پیش عضد الدوله رفته بجهت کار مسلمانان و ساخته نشده تا آخر روز
عضد الدوله گفت ای شیخ عجب مردی بوده این همه آمدی و مهم تو
ساخته نگشت و مع هذا باز می آیی و هنوز ممتنع نشدی شیخ گفت
ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدایست و میدانم

که

که خدای ازین آمد شد من خشنود بود اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان
اهتمام نکردی و محتاجی را نا امید ساختی و ندانستی که تا اهل دولت
کار کسی نسازند کار ایشان ساخته نمی شود بیت کار درویش مستمند برار

که ترا نیز کارها باشد ⁂ عضد الدوله متنبه شده بسیار بگریست
و کارهای شیخ را تمام بساخت بیت در ساختن کار کسان سعی نمای

کار تو شود ساخته از لطف خدای ⁂ دهم سلطان از بر خیر دارد
و چنان کند که خیر او بهمه کس برسد ⁂ گویند وزیر اتابک از مال پادشاه
خیر بسیار کردی اتابک مستوفی را فرمود که دیگر اقطاع بکسی ندهی
که دست برم روزی دیگر درویشی از وزیر چیزی خواست مستوفی را
گفت فلان آسیا باقطاع او بنویس مستوفی تاملی میکرد وزیر
گفت چه تامل میکنی از آن می ترسی که دست برد ازین نمی ترسی
که ترا بر آویزم خبر باتابک رسید وزیر را طلبید و گفت مستوفی را
چرا بر می آویختی گفت من میخواستم که طناب سراپرده ترا میخ
دوام استحکام دهم و او نمیگذاشت نه که آویختن را سزا باشد
اتابک بگریست و مرتبه وزیر را بلند تر گردانید در تواریخ
مذکورست که سلطان ملکشاه را گفتند که نظام الملک هر سال از خزانه

صد هزار دینار خلیفتی بعلما و صلحا و زاویه داران و گوشه نشینان میدهد
و شما را از ان نفع نیست و بدان لشکر جرار در هم می توان شکست
این سخن را خواجه باز گفت فرمود که بدان زر لشکر روز را ترتیب میتوان
کرد که ایشان دشمنان را بشمشیری که یک ذراع است و به تیری که رفتن او
سیصد گز باشد از تو دفع کنند من از برای تو بهمان زر لشکر شب
ترتیب میکنم از اول شب تا صباح بر درگاه حضرت اله بقدم صدق ایستاده اند
و از برای تو زبان بدعا و دست حاجت کشاده و شمشیر همت با بر میزنند
و تیر آه بهفت آسمان میگذرانند و لشکر تو و ما همه در پناه ایشانیم

دگر مگوی که درویش در پناه کسی است — که پادشاه جهان در پناه درویشست

ملکشاه گفت شاباش برای من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمای
یازدهم قدر روز عمل بداند و از ان فایده گیرد و در کار سازی
و دوست نوازی کوشد آزار و ایذا بکسی نرساند و اگر نه وقتی که
این عمل از دست برود جز حسرت و ندامت بدست نماند. بیت

چون توانستی ندانستی چه سود — چون بدانستی توانستت نبود

بزرگی از عمل معزول شد و جزع میکرد گفتند روا باشد که چون تو
عزیزی در عزل جزع کند گفت من نه از معزولی جزع میکنم چه میدانم

که عمل

که عمل بی عزل نمیباشد این جزع و اضطراب من برای آن است که اگر با کسی نیکوئی
کرده باشم میگویم کاشکی زیاده کردمی و اگر از من بکسی بدی واقع شده
باشد میاندیشم که کاشکی بدی نکردمی

چون داد نیست نیک و بد خلق را جزا — ای کاش نیکی از همه کس بیش کردمی

از رجوع خلق و تردد به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره
بر پیشانی نزند و یقین داند که مردم ملازم اختیار زند هر جا که ضعیف ظهور کند
از ملازمت خلقان چاره نیست آورده اند که فضل بن سهیل در زمان
وزارت یکی را گفت از آمد شد مردم به تنگ آمده ام و از بسیاری
گفت و شنود با دادخواهان ملول گشته گفت ای وزیر بالش اعزاز
پس بدست خود بردار و مسند وزارت را در هم پیچ بعهده من
بگذار دیگر هیچ کس ترا نرنجاند و در هیچ مهمی کسی بتو رجوع ننماید

پیش آنکس که اختیارش هست — خلق بی اختیار می آیند
دگران اختیار رفت ز دست — بدر او چه کار می آیند

سیزدهم دوستان خالص پیدا کند که از همه تحفها احباب یکدل و یکجهت نیکو
تر باشد و گفته اند دوست مخلص به از زر گنج خالص چهاردهم
از عمال خاین ظالم غافل نشود و پیوسته بتفحص و تجسس احوال ایشان

اشتغال ننماید و ظالمان آزارنده بر مظلومان مسلط نگرداند و چون تهمت
و خیانت یکی از ایشان ظاهر گردد داد او بعقوبتی که سزاوار آن باشد عبرت
دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مظلوم مساهله نکند پانزدهم از اعمال
رشوت نگیرد زیرا که تا کسی از دیگری رشوت نستاند نتواند که بدیگری
رشوت دهد چون وزیر برشوه فریفته شد اجازت برشوت گرفتن
از مردم و رشوه دادن و ستودن حرام است و دیگر رشوه گیرنده
زبون رشوه دهنده باید شد و زبونی وزیر مناسب نیست
اگر برگزید حاسدی و بدگو مفسدی یا غمز و شکایت معاندی توقف
باید چنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باکی نباشد و نزد سلطان خشم
و کینه از ایشان ظاهر نکند که آن مؤکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام جواب و سؤال و مناظره و جدال افتد جواب از روی وقار
و حلم و سبکساری نکند که غلبه همیشه در جانب حلم مهیا شود و بعد هم خود را
بسلطان چنان نماید که باندک کلمه و نکته اشارتی که شاه فرماید تمامی
اموال و همگی جهات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند مال او
از طمع پادشاه ایمن شود چه آن را از آن خود داند و همانا در تصرف
خود شناسد هژدهم کسی را که عمل دهد باید که از روی تامل و تفکر

بسیار باشد و بارها باز باید بر وی اعتماد نکند تا در آخر کار منفعل و شرمسار
نگردد بعقلش تو باید نخست آزمود / بقدر هنر پایه‌اش افزود
ببام تا بر نیاید بسی / نشاید رسیدن بغور کسی در کاری که
رفتن در او آسان باشد و بیرون آمدن دشوار شروع ننماید که بزرگ
کان گفته اند تو بینی که در آئی نخست / رخنه بیرون شدنش
کن درست اما از ارباب قلم یکی دبیرانند که تعلق بسلطان دارند
دیوان انشا بدیشان می باشد و ایشان می باید که امین باشند
معتمد و کافی و خوش طبع و تیز ذهن و از اصطلاحات باخبر
از حکیم ارسطو پرسیدند که حاجب پادشاه بهتر یا کاتب حکیم فرمود
که حاجب جزو اوست و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع باشد
کفایتهای نیکو تواند کرد آورده اند که پادشاه ایران حاذقی
داشت که در جنگها فوجی از خیاره لشکر را جامه سیاه پوشانیدی
و چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا جامه سیاه داران پیش رفتندی
و آن جنگ را ببر بردندی وقتی اتفاق افتاد که پادشاه توران
که پنجاه هزار مرد داشت مصاف کشید چون هر دو لشکر مقابل یکدیگر
ایستادند شاه ایران با بعضی از خواص خود بر بلندی ایستاده بود

چون استعداد خصم و لشکر او را دید خواست که آن روز حرب را توقف
اندازد و بدست خود در کاغذی نوشت که سپاه داران را بگویند تا
باز پس ایستند و دبیری بود عاقل دانست که اگر لشکر باز گردد خصم قوی
شود و امکان دارد که ظفر یابند فی الحال قلم بر دست و نقطه در زیر سپاه
داران زد تا سپاه داران شد چون خط بسپه داران رسید که
امرای لشکر بودند رسید تصور کردند که مددی رسیده باشد باهتمام
تمام لشکر را پیش کردند و خود را از عقب ایستاده حمله نمودند لشکر
دشمن از آن جرئت و صولت عجب داشته منهزم شدند و بعد سپاه
داران حاجب نیامد در هر صورت حال موقف عرض رسانیدند شاه
او را ایستد و گفت دبیر چنین میگوید که یک نقطه پنجاه هزار مرد را
منهزم کنند و دیگر در باب دبیران حکایتی است که پادشاهی بپادشاهی
نوشته بود که پیش از آن که تو خود را ایمن زنی من خود را بر تو هجوم
زنم ارکان دولت فرمودند که در جواب این سخن چه نویسند دبیر
دبیر سلطان مردی بود خوش دهن گفت من جواب نویسم
که همه شما را پسند افتد پس نوشت که من و تو چون شیشه و
سنگیم خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه عیان

حضرت این جواب را پسندیدند سخن کان از سر دانش نویسد
بنزد عاقلان مقبول باشد و دیگر جمع عمل داران و ایشان متعلق بوزیر اند
عامل باید که نیک نفس باشد و خوش خوی بود از حرص و طمع بر کران بود
نوشیروان فرموده که عامل باید همه دست بسته باشد و هم دست
گشاده یعنی بنیکویی دست بگشاید و از خیانت دست به بندد و دیگر
نباید که رسم بد نهند و قانون نامتوجه وضع نکنند که هم پادشاه را
بدنامی آورد و هم خود را بنفرین خلق گرفتار کرده اند آورده اند که وزیر
عاملی بجایی فرستاده بود وزیر جواب نوشت که نامه عنوان
بسیار پیش ما کاسد است و زبان های ایشان کنگ و دستهای
ایشان بغایت کوتاه پنجروزیکه تو در کاری چنان مکن که نسبت بدنامی
با و بواسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکنند که
اگر پادشاه یا امیر و وزیر از و راضی اند جانب رعیت سهل است زیرا
که کسی را چندین هزار خلق خصم باشند چگونه سلامت تواند بود ولی
اگر رعایا خوشنود باشند طرف پادشاه سهل است آورده اند
که یکی از خلفا شخصی را بعمل و واسطه فرستاد و او برفت چندین رسمهای
نیک بر انداخت و قاعده های بد نهاد و مال بسیار حاصل کرد چون

پیش خلیفه آمد از وی برنجید و مصادرها فرمود و مدتی در زندان
انداخت و بعد از آن فرمود تا همو بر سر همان عمل رود و ده پانزده
سال گذشت که مال بسیار آورد و علما متحیر شد و با شیخی در آن مشاورت
کرد شیخ فرمود که قبول کن تا کی بیشتر از آن سال رسمهای نیکو بنه و بدعتها
برانداز و رضای رعیت حاصل کن و وظایف درویشان و اد
رارات و اقطاعات تمام بده که در عهد من که هیچ آفت
بتو نرسد و بهمین طریق که شیخ فرموده بود عمل کرده چون باز
آمد ده دینار سال گذشته را هشت دینار نیاورد و با وجود آن
انواع رافت و عاطفت از خلیفه نسبت بوی واقع شد آن عامل
سبب این دو صورت را از شیخ سوال کرد که در سال گذشته
کفایت بسیار کردم و مال وافر آوردم عقوبت کشیدم و درین
سال مال کم آوردم و تربیت دیدم شیخ فرمود که در آن نوبت چندین
هزار مردم خصم تو بودند آن نتیجه داد و درین سال همه مردم شفیع
تو اند چنین ثمره میدهد بدی مکن که درین کشتزار زود
زوال ... دهر همان بدروی که میکاری اما چون بدولت
مجالست سلطان مشرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد

ادب

ادب و حرمت باید کوشید و شرط ایشان آن است که آنچه نزدیک
پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایثار آن کنند که مقبول سلطان است
و اگرچه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر سازد
که در بندگی خدای و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمندتر از ترک حظ
نفس خود نیست و چون این معنی نزد او محقق گردد در هر محاوره که
میان او و سلطان افتد خویشتن را در آن بهره نبیند ترک بهره
خود گیرد و از آن تجنب نموده حظ خود پادشاه را مسلم دارد تا ثمره
خیر دید و آن فایده هم عاید بدو شود و اگر با دل باستیفای
خود مشغول گردد و کار او خالی از خلل نباشد و چون او در انبساط
و گستاخی نباشد باید که بهیچ وجه و هیچ کاری حرمت سلطان
حواله بکند اگر حق بجانب او باشد و اگر خبری مستقبح از وی در
باید هیچ جا باز نگوید و اگر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف
نکند اگر آن چه آن خبر بسلطان رسیده باشد که از اقرار تا انکار
تفاوت بسیار است و اگر در میان وی و پادشاه حالی افتد
که قبح آن بیکی عاید تواند شد جهد کن در آن که آن قبح را با خود
گرداند و برائت ساحت سلطان را از آن ظاهر کند و چون سلطان

برای ایشان حیلها انگیزد و تدبیرها اندیشد که آن قبح ازو زایل
بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان
او باشد تا سلامت ماند   پیوسته دو گوش سوی شه باید داشت
فرمان ورا چشم بره باید داشت   در نیکوی زبان روان باید کرد
وز بد دل و دیده نگه باید داشت   اصمعی گوید روزی نزد هرون
الرشید رفتم او را دیدم بر تخت نشسته و دختر پنجساله اش در کنار
وی قرار گرفته مرا گفت میدانی که این دختر کیست گفتم معلوم ندارم
گفت دختر پسر من است برو و بوسه بر فرق وی بده من تحیر بماندم
و گفتم اگر خلاف کنم مرا عقوبت کند و اگر جرأت کنم شاید غیرت
او را آن دارد که مرا برنجاند پس آستین زیر آن دختر نهادم و
برداشتم و سر آستین خود را بوسه دادم هارون را آن ادب خوش
آمد گفت اگر بخلاف این میکردی از نعمت حیات محروم میماندی
پس مرا ده هزار دینار انعام کرد و من بشکرانه آنکه از آن
ورطه خلاص یافته بودم همه را صدقه دادم در آداب ندما آورده اند
که یکی از ملوک ملازمی داشت بغایت صاحب جمال   رخی چنانکه
ز خورشید و ماه نتوان کرد   خطی چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد   روزی

ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی دلکش و هیبتی دارد گفت
آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و ظریف است سلطان
گفت او را دوست میداری گفت نه پرسید که چرا گفت کسیکه پادشاه
را دوست دارد من او را دوست میدارم اما کسی را که پادشاه دوست
میدارد من که باشم که او را دوست دارم پادشاه را از آن ادب
خوش آمد و سخن او را پسندید و درجه او را بلند گردانید
هر که را مایه ادب دادند   گر بجای رسد عجب نبود   چون
ادب هست از حسب چه کم است   حسبی بهتر از ادب نبود
چون این رساله بحد اطناب رسید ادب قضای آن میکند
که زیاده ازین قدم بر بساط انبساط نهاده نشود و بدعای دوام
دولت روز افزون سمت اختتام یابد   سخن نه بر نهج
اختصار رفت آن به   که طی کنم دگر این نسخه زانکه وقت دعاست
خدایا تا فلک را سربلندی است   بزرگان را ز حکمت ارجمندیست
اشعه رایت آسمان فرسای و لمعات الویه سپهر آسای این
شاهزاده عالم رای عالم آرای   درخشان کوکبی از برج شاهی
فروزان روشن از فر الهی   ابو المحسن شهنشاه جوان بخت

158

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی
چو بیاید دهمت جان چه بیاید [illegible] گشتم
[illegible] بیمرم چه بیاید چه بیاید
گرچه از وجه تو دور از تن رنجه او گشته ضعیفم
چه تو رفتی روم از خود بگردد [illegible] چه بیایی

که برخوردار باد از تاج و از تخت تا منقرض ادوار لایح و لامع
دارد کوکبه عظمت و دبدبه حشمت و ابهت او لا از سپهر فتح و
نصرت شارق و طالع   این دعا را از همه خلق جهان آمین
باد بانجام رسانیده و باختتام انجامید و این رساله که مشتمل بر اسرار
و حکمت و منطوی بر حقایق اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب
که مضاف باسم سامی و نام نامی آن حضرت است تاریخ اتمامش
معلوم و مفهوم میگردد   در تاریخ کتاب [illegible]
گفتم ای که ز سر ساحتی قدم   در مقدمه تو چشم سخن باد روشنی
اخلاق محسنی [illegible] تاریخ هم تو بس که اخلاق محسنی
تمت الکتاب [illegible] المنة [illegible] اتمام
پذیرفت این نسخه شریف اخلاق محسنی [illegible] ادام الله دعا [illegible]
[illegible]
[illegible]